صفحات -2 تا 278 را از كتاب «رساله اجتهاد و تقليد ، در تاريخ اجتهاد و تقليد در شيعه» انتخاب كرده ايد ،

براي ضبط اين صفحات در ديسك ،در منوي File روي SaveAs كليك كرده و نام دلخواه خود را براي ضبط وارد نماييد.

فايل با پسوند htm. در ديسك ايجاد ميشود ، با كليك روي فايل توسط برنامه Internet Explorer ميتوانيد آن را مطالعه نماييد.

رساله اجتهاد و تقليد ، در تاريخ اجتهاد و تقليد در شيعه
مؤلف : مرحوم آقاي حاج ابوالقاسم خان ابراهيمي (اع)
صفحات -2 تا 278

صفحه ـ ٢

فهرست كتاب اجتهاد و تقليد

٢ در بيان علت تأليف كتاب
٨ باب اول ـ در منشأ اجتهاد و تقليد
٨ فصل ـ در معني لغوي و اصطلاحي اجتهاد
١٢ فصل ـ در اينكه اجتهاد در زمان پيغمبر (ص) نبوده
١٤ فصل ـ در اينكه اساس اجتهاد بعد از پيغمبر (ص) پيدا شده
١٦ فصل ـ در ذكر بعض روايات اهل سنت كه مؤيد مطالب فصل سابق است
٢٥ فصل ـ در ذكر احاديث وارده بر اينكه اجتهاد بعد از پيغمبر (ص) پيدا شده
٣١ فصل ـ در تتميم مطالب فصل سابق
٣٦ فصل ـ در بطلان اصل و اساس اجتهاد
٣٩ فصل ـ در اينكه شيعه در زمان ائمه (ع) مأمور بگرفتن روايات ايشان بودند و مدار عمل آنها هم بر اين بود
٤٦ فصل ـ در پيدايش اجتهاد در عامه و سرايت آن در شيعه
٥٦ فصل ـ در اينكه اجتهاد در اسلام در اول جايز نبوده و حالا هم نيست
٥٩ فصل ـ در اجماع علماء بر حرمت عمل بمظنه
٦٤ فصل ـ در رد استدلال صاحب نتايج بر انقلاب اصل حرمت عمل بمظنه
٦٨ فصل ـ در رد استدلالات عقليه بعضي از مجتهدين
٧٤ فصل ـ در رد بعض از ادله عقليه كه بر جواز عمل بمظنه اقامه كرده‌اند
٨٨ فصل ـ در تتميم مطالب فصل سابق
٩٦ فصل ـ در اينكه ريشه فساد مسامحه در معرفت اصول مذهب است
١٠٢ فصل ـ در اينكه پيغمبر و ائمه اطهار (ص) بضرورت اسلام و مذهب اول ما خلق اللهند

صفحه ـ ١

---

١١٢ فصل - در لزوم تحصيل علم و يقين
١١٦ فصل - در اينكه مراد از علم در فصل سابق علم عادي است نه عقلي
١٢٠ فصل - در اينكه اصحاب در تصحيح اخبار بر دو فرقه شده‌اند مجتهدين و اخباريين
١٢٦ فصل - در اينكه براي صحت خبر معاني متعدده‌ايست
١٣٠ فصل - در صحت عمل باخبار آحاد
١٣٣ فصل - در بعض ادله عقليه مأخوذه از كتاب و سنت در تصحيح اخبار
١٣٧ فصل - در تتميم مطالب فصل سابق
١٣٩ فصل - در تتميم مطالب گذشته
١٤٢ فصل - در تتميم مطالب گذشته
١٤٣ فصل - در تتميم مطالب گذشته
١٤٦ فصل - در دليل تسديد بر صحت اخبار
١٥٨ فصل - در استدلال بر صحت اخبار بدليل مجادله بالتي هي احسن
١٦١ فصل - در بيان مطالب فصول سابق بزبان اهل اصول
١٦٥ فصل - در اينكه در جزئيات احكام هم اعتماد و اطمينان بقول شخص ثقه و امين حاصل ميشود
١٦٨ فصل - در اينكه روايت خبر از ثقه محتاج باجازه مخصوصي از او نيست
١٧١ فصل - در فهم معاني قرآن و اخبار
١٧٩ باب دويم - در تقليد ميت
١٧٩ فصل - در عدم جواز اجتهاد و تقليد بمعاني مذكوره در كتب اصول
١٨١ فصل - در ذكر اقوال اصحاب در جواز و عدم جواز تقليد ميت
١٨٥ فصل - در ادله اصحاب بر عدم جواز تقليد ميت

---

١٩٠ فصل - در استدلال بر جواز تقليد ميت
١٩٩ فصل - در ذكر ادله مصنف بر جواز تقليد ميت
٢٠٧ فصل - در معني فرمايش شيخ جليل و سيد نبيل (اع) در تقليد ميت
٢١٠ فصل - در اينكه تقليد احدي بغير از امام يا راوي از امام جايز نيست و ذكر آيات و اخبار وارده بر اين مطلب
٢٢٦ فصل - در لزوم وجود فقيه و راوي جامع الشرايط در هر زمان
٢٣٧ خاتمه - خلاصه مطالب كتاب
٢٥٢ تتميم - در معني وحدت ناطق
(مقابله شد)

از تصنيفات عالم رباني و حكيم صمداني
مرحوم آقاي حاج ابوالقاسم خان ابراهيمي كرماني اعلي الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي محمد و آله الطيبين و لعنة الله علي اعدائهم اجمعين .
اما بعد چنين مينگارد بنده مسكين ابوالقاسم بن زين‌العابدين اعلي الله مقامه در اين موقع كه كتاب مبارك موجز در احكام عبادات تأليف مرحوم مبرور مولاي بزرگوار و والد ماجد عظيم الشأن مرجع اهل اسلام و ايمان اعلي الله مقامه را مجددا براي عمل و استفاده اخوان بطبع رسانده‌ايم و منتشر ميشود مقتضي ديدم عبارات مختصره‌اي در اين مقام براي مزيد بصيرت و تذكر بعض اخوان و اطمينان ايشان برنگارم تا ببركات آل‌محمد عليهم السلام و تأييد حضرت حجت عصر عجل الله فرجه و ارواحنا فداه غبار بعض اوهام از قلوب صافيه آنها مرتفع گردد و اگر بواسطه سبق بعض شبهات عوامانه وساوسي در دلهاي آنها حادث شده است زايل گردد ان شاء الله و ما توفيقي الا بالله و موضوع اين است بعد از آني كه مبتلا شديم به بزرگترين فتنه آخر الزمان و رحلت سيد و مولاي بزرگوار حلال مشكلات و كشاف معضلات و زايل‌كننده شكوك و شبهات و حافظ ثغور اسلام و ايمان و آن سد سديدي كه با فقدان آن ثلمه‌اي در اسلام پديدار گرديد كه هيچ چيز جاي آن را نميگيرد اعني علم الاعلام و نور الظلام و حامل علوم آل‌محمد عليهم

السلام آية الله في العالمين و النافي عن الدين تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين ابي و كهفي و رجائي الحاج زين‌العابدين خان الكرماني اعلي الله مقامه و رفع في الخلد اعلامه و حقير فقير مسكين و ساير اخوان مؤمنين از مقلدين آن بزرگوار متحير مانديم و مرجع خود را در اخذ احكام و مسائل حلال و حرام نميدانستيم و چاره جز استغاثه بخداوند و توسل بذيل عنايت حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و تمسك بآثار آل‌محمد عليهم السلام نداشتيم و بالخصوص در اين ميانه كار اين حقير از ساير اخوان مشكلتر و غربتم از ديگران بيشتر بود زيرا بعد از فقدان آن بزرگوار بر روي زمين و زير آسمان كسي را نداشتم كه عرض حاجتي بخدمتش نمايم يا درمان دردم را بخواهم و در حيني كه خود اين ناچيز باين كيفيت مبتلا و دچار و از اين پيش‌آمد در فشار بودم مراسلات ساير اخوان از دور و نزديك ميرسيد و سؤال از تكليف خود مينمودند باين مناسبت كه حقير را نزديكتر از ديگران ميدانستند و همچو ميپنداشتند كه باين بنده شرمنده بحكم ارث و استحقاق از آن درياي مواج علم و عمل غرفه يا ترشحي رسيده و يا آنكه در مدت خدمت و افتخار ملازمت آن بزرگوار خوشه‌اي از آن خرمن برچيده‌ام و چيزي دانسته‌ام و باين جهات و مناسبات جمعي هم تقاضاي نوشتن رساله عمليه داشتند و اين مطلب را هم از جمله ضروريات دين مي‌انگاشتند و در آن موقع در

جواب هر يك از اخوان باقتضاي مقام اختصارا آنچه را كه شنيده بودم و ميدانستم عرض كردم و اجمالا اشاره بتكليف ايشان و آنچه را كه بناي عمل همه ما بر آن است نمودم و بر حسب اجازه مولاي بزرگوار و ترتيب عمل ايشان كه ميدانستم بهمه اخوان نوشتم كه در ترتيب عمل الحمد لله تغييري حادث نشده و نميشود و كتاب مبارك

موجز و هم چنين كتاب مبارك جامع‌الاحكام تأليف مرحوم آقاي بزرگوار آية الله في العالمين الحاج محمدكريم خان اعلي الله مقامه كه محتوي جميع ابواب فقه از عبادات و غيرها است بحمد الله در دست است و همه ميدانيم و يقين داريم كه بناي مشايخ عظام اعلي الله مقامهم بر روايت متون اخبار آل‌محمد عليهم السلام بود و از تفريعات اجتهاديه بكلي اجتناب داشتند و در فتاوي ايشان غير از آنچه كه اخبار صحيحه مرويه از طرق علماء و اصحاب ثقات رضوان الله عليهم بالصراحه بر آن دلالت دارد ديده نميشود و اختلافي هم اگر در بعض از مسائل در رسائل ايشان ديده ميشود از جهت اخبار مختلفه مرويه است كه بر حسب اذن و اجازه ائمه اطهار صلوات الله عليهم از باب سعه‌اي كه خودشان قرار داده‌اند هر يك بحديثي گرفته‌اند و عمل كرده‌اند و در عين حال منع از عمل بخبر ديگر ننموده‌اند و مولاي من اعلي الله مقامه در حالي كه خود صاحب رساله و تأليفات فقهيه استدلاليه بود و استقلال در عمل داشت اغلب بكتاب مبارك جامع عمل مينمود و باصحاب و تلامذه و همه اخوان اجازه عمل بآن كتاب را ميداد باين لحاظ ما هم بهمه اخوان اجازه و اطمينان داديم كه ان شاء الله تزلزلي در عمل بآن فتاوي و آن كتب نداشته باشند و بدانند كه نزول اين حادثه هيچ وقت يقينيات سابقه را كه در دست داشتيم و بعقل و استدلال و هدايت امام عصر عجل الله فرجه دانسته بوديم از ميان نمي‌برد و بلاتكليف نمي‌مانيم و آثار آل‌محمد عليهم السلام بحفظ امام زمان عجل الله فرجه محو و مرتفع نخواهد شد و مخصوصا با زحماتي كه مشايخ عظام اعلي الله مقامهم كشيده‌اند و بياناتي كه فرموده‌اند و بالاخص آنهمه توضيحي كه مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه در كتب مفصله و مختصره خود داده‌اند و سعي بليغي كه در تنقيح و تهذيب

اخبار آل‌محمد عليهم السلام و تصحيح آنها در كتاب مبارك فصل‌الخطاب فرموده‌اند و در كتب اصول خود شرح و بسط داده‌اند ديگر جاي شبهه و اشكال باقي نگذارده و اتمام حجت فرموده است و همه دانسته‌ايم كه بناي عمل ايشان بر چه بوده و آنچه فرموده‌اند جز همان اخبار صحيحه كه عمل جميع اصحاب متقدمين و متأخرين بر آن بوده نيست و بنا بر اين با كمال اطمينان بهمان فتاوي كه از ايشان در دست داريم و سابقا عمل ميكرديم و يقين بآنها داشتيم امروز عمل ميكنيم و شبهه و ترديدي بخود راه نميدهيم و از پي چيز ديگر نميگرديم زيرا بحمد الله بضرورت اسلام بر ما ثابت و مبرهن است كه مرجع ما در غيبت حضرت حجت عصر عجل الله فرجه همانا اخبار و آثار ائمه اطهار است صلوات الله عليهم از اين حيث كه حجت عصر اجازه فرموده و همه ما را امر برجوع بروات اخبار خودشان فرموده و شبهه نيست كه رجوع ما بايشان از باب روايت

آنها است نه از جهتي ديگر و چون ناچار بوديم كه روايات و اخبار آل‌محمد عليهم السلام را از كسي بگيريم كه اطمينان و وثوق بصدق او داشته باشيم و بروايت شخص مجهول يا دروغگو اطمينان و سكون حاصل نميشود رجوع براوي صحيح و موثوق به مينمائيم كه بروايت او يقين حاصل نمائيم و اصل موضوع يقين بروايت است كه از شخص ثقه گرفته شود و آنچه مطاع و متبع است فرمايش امام است نه شخص راوي زيرا اطاعت ديگري غير از پيغمبر و ائمه اطهار (ص) واجب نيست و چون يقين بصحت عمل و روايت مشايخ عظام اعلي الله مقامهم و وثاقت ايشان بر ما حاصل است و دانسته‌ايم كه باندازه يك سر مو هم در فتاوي و احكام خود تخلف از مدلول اخبار ننموده‌اند پس عين فتاوي ايشان امروز مورد يقين ما است كه فرمايش امام است و با اطمينان

و سكون قلب عمل ميكنيم و علاوه بر اين خود را در محضر و مرآي حضرت حجت عصر عجل الله فرجه ميدانيم و او بر حال ما و عمل ما آگاه است و اگر احيانا بر حسب صلاح زمان و تغيير در مصالح مكلفين تغيير حكم يا مسأله را لازم دانست از هر راه كه مقتضي بداند و از وراء هر دست يا زباني كه خواسته باشد خواهد فهمانيد و بر او مشكل نيست و بيان و هدايت و تعليم شأن او است چنانكه خداوند ميفرمايد ان علينا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه و ميفرمايد ماكان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتي يبين لهم ما يتقون و شبهه نيست كه بيان خداوند براي امت بوسيله پيغمبر (ص) و آل‌محمد (ع) و امروز بوسيله حضرت حجت عصر عجل الله فرجه بايد بشود و اين امر شأن آن بزرگوار است نه شأن مكلفين و تفصيل اين مطلب زياده بر اين لازم نيست زيرا كه تفصيل زياد مطلب را مشكل ميكند الا اينكه چون بعضي از اخوان از دور و نزديك بطور اشاره يا تصريح از اين بنده جاهل تقاضاي نوشتن رساله عمليه مينمودند و اين بنده هم از اين جرأت و جسارت خودداري نموده‌ام و امري را كه حتم و لازم نبود بر خود الزام نكرده‌ام ملاحظه كردم كه مبادا خداي نكرده در اذهان بعض اخوان توليد شبهه بشود و حق هم با ايشان است زيرا كه در السنه اهل علم و عوام بسيار شنيده‌اند و از قرون متوسطه اسلام الي الآن هميشه ديده و شنيده‌اند كه بناي علما بر اين شده است كه هر يك رساله مينويسند يا اقلا رساله يكي از علماي سابقين را حاشيه ميفرمايند و گمان كرده‌اند كه اين امري حتم و فرض است و اساس دين بايد بر اين باشد خاصة با اختلافاتي كه در احكام و فتاوي علماء اعلام ديده و شنيده‌اند بلكه در اصل موضوع اجتهاد و تقليد و تقليد حي و ميت و مسائل خلافيه جزئيه

كه در اين باب هست كه اهم آنها مسأله تقليد ميت است كه اكثر از علما جايز نميدانند و هميشه تقليد از مجتهد حي را واجب ميدانند از هر يك مطلب ناقص و عبارت ناتمامي شنيده‌اند و اسباب تحير شده است و مشايخ عظام اعلي الله مقامهم هم اگر چه در اين باب حق بيان را در كتب خود ادا فرموده‌اند الا اينكه بيانات ايشان هم علمي و اصطلاحي

است و مناسب اهل علم و محصلين است و آنها كه آشنا باصطلاح نيستند از فهم آن محرومند بنا بر اين مناسب ديدم عبارات مختصره‌اي در مسأله اجتهاد و تقليد و معني تقليد حي و ميت و جايز بودن يا نبودن آن براي بصيرت بعض اخوان بنويسم زيرا همچو بنظر ميآيد كه تا اندازه‌اي زمان مقتضي است و مشكلات و موانعي كه در جلو بود و مشايخ عظام (اع) از اظهار و بيان اين مطلب تا درجه‌اي خودداري ميكردند بسيار كم شده و وقت آن رسيده است كه مطلب را توضيحي بدهيم و با عباراتي بيان كنيم كه مناسب فهم اهل علم و عوام هر دو باشد و اين است كه مهما امكن سعي دارم كه با زبان ساده معمولي خودمان مطلب را ادا نمايم و بصرف اصل مطلب و همانچه دانستن آن لازم است و مبناي دين آل‌محمد عليهم السلام بر آن است اقتصار ميكنم و از اصطلاحات مشكله و عبارات غريبه اصحاب و زوائد و فروع خياليه كه انسان را مبهوت و متحير و شايد ديوانه ميكند احتراز ميكنم و فايده‌اي هم در ذكر آنها نيست مگر اينكه بعض طلاب قديم آنها را جزو فضيلت ميدانستند و اصطلاحاتي را كه در اين باب وضع و تدوين شده اغلب بآنها آشنا نيستند و بهمين جهت برادران عوام و فارسي زبان الي الآن از فهم اين مسأله بزرگ كه مبناي دين و ايمان بر آن است جاهل ماندند و در طول زمان و مرور ايام آنقدر از آن اصطلاحات غريبه عجيبه و معماها روي هم متراكم شد و هر

كسي چيزي بر آن علاوه كرد كه حساب آنها را خدا دانا است و كتابخانه‌ها از آن اصطلاحات پر شد و مجموع آنها را علم اصول ناميدند و خواندن دوره مفصل آن را بهزار و دويست سال بعض از طلاب تحديد نمودند و دوره مختصر آن را در هفتاد سال و يكي از اهل علم فقط در يك مسأله استصحاب كه مسأله كوچكي از مسائل اصول است هفت سال درس فرمود و جميع اين تفصيل را از باب مقدمه واجب قرار دادند كه شخص مكلف بعد از اين زحمت و اين همه تحصيل بتواند حلال و حرام خود را بفهمد و بعد از آن موفق بر عمل بشود و دنيا و آخرت خود را بتواند معمور نمايد ، خلاصه حرف بسيار است الا اينكه ما در اين رساله مختصره فقط به بيان مسأله اجتهاد و تقليد بطور اختصار و اجمال اكتفا ميكنيم و ساير مسائل را بحال خود ميگذاريم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و حسبي الله و نعم الوكيل و تحصنت بذي الملك و الملكوت و اعتصمت بذي العزة و الجبروت و امتنعت بذي القدرة و اللاهوت من كل ما اخاف و احذر و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين و بعد از اين مقدمه براي بيان مطلب دو باب قرار ميدهيم و در هر بابي فصولي چند عنوان ميكنيم .

باب اول در منشأ اجتهاد و مجتهد بطور اختصار .

فصل اجتهاد در لغت بمعني بذل وسع و تحمل مشقت است و در اصطلاح مجتهدين استفراغ وسع شخص فقيه يعني كوشش بسيار در تحصيل ظن بحكم شرعي ، يعني بعد از زحمت زياد گمان بكند كه شايد حكم خدا و رسول در مسأله معين اين باشد و بالاخره آن چيزي كه گمان شخص فقيه بر آن

شد این حکم خدا و رسول است درباره مقلدین و واجب است بر آنها که عمل باین گمان بکنند و اگر کسي باين گمان شخص مجتهد عمل نكرد و مطالبه دليل و برهان نمود و بدون فهميدن دليل و برهان تسليم بگمان شخص مجتهد نشد و انكار كرد عبادت او صحيح نيست زيرا كه در معني تقليد هم اصطلاح علما و مجتهدين بر اين است كه معني آن عمل كردن بقول غير است بدون حجت و دليل مثل اينكه شخص عامي از شخص مجتهد تقليد ميكند و حق پرسش دليل و برهان ندارد زيرا كه در وسع مقلد نيست چيزي را كه مجتهد ميفهمد درك بكند و مأخذ اين علم و اجتهاد براي مجتهد كتاب خداست و سنت پيغمبر صلي الله عليه و آله و بطوري كه تحقيق ميكنند چون از اين هر دو علم براي مجتهد حاصل نميشود و دلالت آيات كتاب قطعي نيست و دلالت اخبار و صدور آنها هم از پيغمبر و ائمه عليهم السلام هيچ كدام قطعي نيست اين است كه عقل مجتهد و اجماع چند نفر از اصحاب را هم از جمله دلايل و مأخذ اين علم براي مجتهد قرار داده‌اند و براي ادله عقليه اصول و قواعد و قوانيني قرار داده‌اند كه اصل و ريشه آنها از قواعد كلاميه و منطقيه است كه مأخذ هر دو از يونانيين قديم است كه كتب آنها را در زمان خلافت هرون و مأمون ترجمه كردند و بين علماي اسلام منتشر شد و از آن اوقات ببعد تدريس نمودند و جزء ادله شرعيه در دين اسلام و احكام پيغمبر صلي الله عليه و آله قرار گرفت و پس از آن براي تكميل آن قواعد علماي آن دوره مانند ابوحنيفه و ابويوسف و مالك و احمد بن حنبل و غيرهم زحمات كشيدند و دقتهاي بسيار كردند و شرح و بسط دادند و قواعد زياد افزودند و دلايل احكام شرع پيغمبر صلي الله عليه و آله را كامل نمودند و اين جمله را علم اصول نام نهادند و فهم كتاب و سنت را منوط و مربوط

بتحصيل اين علم و عمل كردن بآن دانستند و معتقد شدند كه بدون اين علم براي شخص فقيه گمان بحكم شرعي حاصل نميشود و بر فقيه است كه با استعمال اين اصول و اجتهاد در اينها رأي بدهد و هر چه رأي مجتهد شد آن حكم خداست درباره مقلد و بر او فرض است كه عمل بآن نمايد و همان را حكم خدا و رسول بداند و گفتند كه جميع امت پيغمبر (ص) بدو قسم منقسم ميشوند يا مجتهدند يا مقلد بر مجتهد است كه موافق اين اصول رأي بدهد و بر مقلد است كه تسليم نمايد و معتقد شدند كه تقليد كردن براي مجتهد و كسي كه صاحب علم باين قواعد است و از مجموع اين قواعد ميتواند گمان بحكم شرعي حاصل بكند حرام است و واجب است كه شخصا اجتهاد بكند و گفتند مجتهد ناچار از اين اجتهاد است زيرا كه اين اوقات يعني بعد از رحلت پيغمبر (ص) موافق قول سنيان و بعد از غيبت امام عليه السلام موافق عقيده بعض مصنفين اصول شيعه باب علم بكلي مسدود شده و از كتاب و سنت جز گماني براي مجتهد حاصل نميشود و تكليف هم بر امت باقي است و نميتوانيم بلاتكليف باشيم پس بر مجتهد است كه از كتاب و سنت و اين قواعد موضوعه بر حسب مصلحت و استحسان و عقل خود تحصيل مظنه نمايد و رأي بدهد و

امت پيغمبر را بلاتكليف نگذارد و اين رأي براي مقلد قطعي است و حق تخلف از آن ندارد زيرا كه حكم خداوند و حدود شرعيه معطل ميماند و معلوم است كه براي خداوند حكم معين قطعي در حوادث و قضايا نيست يا اگر هست از راه‌هاي قطعي كه علم بآن حاصل بشود بما نرسانده‌اند پس حكم خداوند در هر موضوعي تابع گمان و رأي مجتهد است و تجدد رأي هم براي مجتهد نقلي نيست و ممكن است در موقعي در مسأله‌اي رأي بدهد و در وقت ديگر تجديد رأي نمايد و بر خلاف حكم اول گمان ديگر نمايد و در هر زماني تكليف مقلدين

متابعت رأي و گمان مجتهد آن زمان است و عامه معتقد شدند كه تقليد مجتهد مرده هم در هر رأي كه داده است جايز است چنانچه الآن هم بهمين قاعده جاري هستند و از ميانه آراء زيادي كه مجتهدين آنها داشته‌اند چهار رأي را اختيار كرده‌اند و بيكي از آن چهار رأي عمل ميكنند ولي جمعيت زيادي از شيعه اين اعتقاد را نپذيرفتند و قائل شدند كه تقليد مجتهد مرده جايز نيست و در هر زماني مجتهد حي جامع الشرايط لازم است و جمعي قيد كردند كه اعلم هم بايد باشد جمعي ديگر اين قيد را نكردند و اكثريت شيعه بر اين دو قولند مگر عده قليلي مثل اخباريين تقليد ميت را جايز دانستند و دلايل اصوليين بر منع از تقليد ميت بسيار است و اصح و اقواي آنها بطوري كه مي‌نويسند اين است كه دلايل فقه چون گماني است ميان آن دلايل و نتايج آنها لزوم عقلي نيست پس مفيد فايده نيستند و آن چيزي كه مفيد است و حجت است فقط همان ظن مجتهد است و با موت مجتهد اين حجت زايل ميشود پس تقليد ميت جايز نيست و صاحب معالم اين دليل را دليل زشتي شمرده است و دليل ديگرشان اين است كه اصل تقليد بر خلاف اصل است نهايت اين است كه براي رفع اشكال از امت پيغمبر صلي الله عليه و آله علماء اجماع كرده‌اند و تقليد مجتهد زنده را جايز دانسته‌اند اما براي تقليد مرده اجماعي نشده پس جايز نيست باري و بناي ما بر ذكر ادله نبود و آنچه را كه اينجا در نظر داشتيم بيان مختصر و خلاصه از تعريف اجتهاد و مجتهد و دلايل اجتهاد بود و چيزي را كه بر عهده داريم و ضمانت ميكنيم در آنچه مينويسيم امانت در روايت است و عين آنچه عرض كرديم عين تصريحات كتب اصوليه است كه هنوز عشري از آن را هم ذكر نكرده‌ايم و در ضمن فصول آتيه كه خورده خورده مأنوس باين مراتب بشويد بمطالب ديگر نيز اشاره خواهيم كرد ان شاء الله .

فصل شبهه نيست كه در زمان پيغمبر (ص) و حيات آن بزرگوار اجتهادي در ميانه امت مرسوم نبود و قواعد و اصولي براي تحصيل گمان بحكم شرعي نداشتند و اصلا اين اصطلاح را نميدانستند و بنا بر اين بود كه هر چه پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرمود امت بدون چون و چرا اطاعت نمايند و امر خداوند كه در قرآن نازل فرموده بود اين بود كه هيچ كس در مقابل خدا و رسول اختياري نداشته باشد هم چنانكه فرمود ماكان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضي الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم و

همچنانکه در حديث شريف است از حضرت ابي‌عبدالله عليه السلام که خداوند ادب فرمود پيغمبر خود را و نيکو فرمود ادب او را پس همين که ادب او کامل شد نازل فرمود بر او انك لعلي خلق عظيم پس تفويض فرمود باو امر دين و سياست بندگان خود را پس فرمود ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا يعني هر چه را که رسول اتيان فرمود بگيريد و هر چه را نهي فرمود منتهي بشويد و فرمود اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و عمل کردن بادله عقليه در زمان پيغمبر صلي الله عليه و آله جايز نبود و در حکم شرك بود چنانکه خداوند ميفرمايد و لايشرك في حكمه احدا و ميفرمايد ام لهم شركاء شرعوا لهم من الدين ما لميأذن به الله و همچنين فرمود و من لميحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون و عمل کردن بگمان و تخمين و بدون علم مطلقا جايز نبود و در هفتاد آيه از قرآن پيغمبر (ص) نهي از آن فرموده بود چنانکه ميفرمايد ان الظن لايغني من الحق شيئا يعني گمان انسان را از

حق بي‌نياز نميکند و از اين قبيل است باقي آيات و مقصود ما استدلال در اين مقام نيست فقط منظور اين است که ترتيب زمان پيغمبر (ص) را عرض کنيم که عمل بر چه بود و دستور پيغمبر (ص) بچه منوال بود و براي بعد از زمان خود هم همه ميدانيد که چه دستور فرمود و حديث اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي ما ان تمسكتم بهما لنتضلوا اجماعي جميع روات خاصه و عامه است و هيچ کس ترديدي در آن ننموده يعني بعد از خود کتاب خدا و عترت را در ميان شما باقي ميگذارم که با تمسك بآنها هرگز گمراه نخواهيد شد و احتياج بقواعد ديگر پيدا نميکنيد و فرمود در کتاب خدا هيچ تر و خشکي نيست مگر اينکه ذکر شده و بعد از معرفي و نصب اميرالمؤمنين عليه السلام بخلافت خود خداوند نازل فرمود اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا يعني امروز دين را کامل و نعمت را بر شما تمام کردم و بهمين اسلام راضي شدم و ديگر براي دين زحمتي بر دوش ما ننهاد و اجتهادي را قرار نداد ، خلاصه که در زمان پيغمبر (ص) اجتهادي نبود و بنا بر اطاعت امر بود و پيغمبر (ص) احکام دين را ابتداء ميفرمود و اشخاصي که حاضر بودند مي‌شنيدند و بر ديگران روايت ميکردند و هر حادثه‌اي هم که ميشد بناشان بر اين بود که سؤال ميکردند و پيغمبر (ص) حکم خدا را ميفرمود و براي آنها هم که حاضر خدمت پيغمبر (ص) نبودند دستور بر حسب امر خداوند اين بود که از هر قومي چند نفري بيايند و تفقه در دين نمايند يعني احکام را از شخص پيغمبر (ص) يا ساير اصحاب که سابقا از آن حضرت شنيده بودند بشنوند و ياد بگيرند و فهم در دين پيدا کنند و برگردند و قوم خود را بياموزند و از خداوند بترسانند هيچ در اخبار و تواريخ ديده نشده که

باشخاصي که ميآمدند قواعد و اصولي بياموزند که بتوانند احکام دين را از آنها استخراج نمايند و گمان بمسائل پيدا کنند ولي بنا بر اين بود که روايات و احکام پيغمبر را مي‌شنيدند و ميآموختند و يقين بآن هم ميکردند و علم هم حاصل ميکردند و پيغمبر

(ص) از عمل بغير علم مطلقا نهي فرموده بود و خداوند ميفرمايد و لاتقف ما ليس لك به علم يعني پيروي مكن چيزي را كه علم بآن نداري و آن حضرت هم طلب علم را بر امت واجب فرمود و شبهه نيست كه تكلف و عسر و حرج در دين قرار نداد و تحصيل علم باحكام دين امري بود كه بر همه امت ممكن بود بهر حال كه در زمان پيغمبر (ص) امر باين كيفيت جاري بود مگر اينكه بعض از مورخين و محدثين عامه دو سه فقره مجعولاتي دارند و روايت ميكنند كه پيغمبر صلي الله عليه و آله به معاذ بن جبل مثلا اجازه فرموده يا تمجيد كرده كه اجتهاد در دين بكند ولي قرآن و روايات معتبره خود آنها تكذيب آن مجعولات را ميكند و دستور كلي هم فرموده كه هر روايتي كه بر خلاف كتاب خدا بشنويم بدانيم كه از پيغمبر نيست و از دروغهائي است كه ساختهاند و آن حضرت نفرموده است و در آنچه عرض شد شبهه براي مسلم يا ديگران كه از مبدء و مبناي اسلام اطلاع پيدا كردهاند نيست و در نزد همه بديهي است .

فصل بر هيچ كس ترديدي نيست كه اساس اجتهاد بعد از رحلت پيغمبر (ص) در اسلام پيدا شد و منشأ آن رؤساء امت و خلفاء آنها بودند چون مسلمين در زمان پيغمبر (ص) اين طور تربيت شدند كه در هر موضوع و حادثهاي كه پيش ميآمد عقب حكم آن ميگشتند و ميخواستند بدانند پيغمبر (ص) در

اين موضوع چه فرموده و حكم خدا چيست چون پيغمبر (ص) بآنها فرموده بود هر كس از پيش خود چيزي بگويد ولو بسيار جزئي باشد حتي تا اين اندازه كه بسنگريزه بگويد استه خرما و اين را دين خود قرار بدهد مشرك است اين بود كه در هر مسأله از ترس اينكه مشرك نشوند سؤال ميكردند و از پي حكم آن و حد آن ميگشتند و پيغمبر (ص) فرموده بود كه خداوند براي هر چيزي حدي قرار داده و براي هر كه تجاوز از حد نمايد نيز حدي قرار داده و علم همه اين حدود نزد من است ، اين بود كه در هر قضيه سؤال ميكردند و رؤساء آنها هم علمي نداشتند و نميدانستند چه جواب بگويند و از اميرالمؤمنين (ع) و اهل بيت پيغمبر هم كه اعراض كرده بودند و با اين كه مأمور بسؤال از آنها بودند سؤال نميكردند چنانكه در خطبه غدير فرمود كه حلال و حرام بيش از آن است كه بتوانم براي شما احصا نمايم ولي مأمور شدهام كه از شما بيعت بگيرم براي علي بن ابيطالب عليه السلام و او را بشما معرفي نمايم و در حوادث ميبايستي رجوع بآن بزرگوار نمايند ولي امت اين كار را نكردند و مخالفت پيغمبر (ص) را نمودند الا اينكه هر وقت حادثه و قضيه مشكلهاي دست ميداد ناچار ميشدند و بعلي بن ابيطالب عليه السلام مراجعه ميكردند و خليفه دويمي هفتاد مرتبه از ناچاري اين عبارت را گفت اگر علي نبود عمر هلاك ميشد كه همه عامه و خاصه روايت كردهاند و خليفه اولي مكرر ميگفت مرا واگذاريد من براي شما خوب نيستم در حالي كه علي در ميانه شما است ولي معذلك دست از رياست خود هم نميتوانستند بردارند و براي حفظ سياست خود باب اجتهاد را باز كردند و در بيان مسائل دين با پيغمبر (ص) شركت كردند فرقي كه داشت اين بود كه پيغمبر (ص) آنچه فرموده بود از وحي خداوند بود و از رأي و هواي خود چيزي

نفرموده بود ولي آنها خودشان اجتهاد كردند و رأي خود را گفتند و رأي و عقل اشخاص هم معلوم است كه موافق حقيقت نميشود و اسباب فساد ميشود اين بود كه بكلي اساس دين را بهم زدند و چيزي در دستشان باقي نماند و قرآن هم كه در ميانه بود بعد از آني كه قسمت زيادي از آن را كه بر خلاف صلاح خود دانستند از ميان بردند و تحريف و تصحيف نمودند بقيه آن هم بيش از مجملاتي نبود و جزئيات احكام و مسائل را نميتوانستند از آن استخراج نمايند زيرا كه علم آن مخصوص بخدا و پيغمبر و اهل بيت آن بزرگوار بود و از فرمايشات پيغمبر هم كه بقدر كافي در دست نبود و نداشتند پس قرار بر اجتهاد گذاردند و شرح اين اجمال را كسي كه مراجعه بتاريخ و سير نمايد و تتبع در اخبار آل‌محمد عليهم السلام نمايد و سيرت فعلي اهل سنت را مطلع باشد ميداند و خود عامه هم استنكافي از آنچه عرض شد ندارند و ما براي خالي نبودن اين رساله مختصري از روايات خود اهل سنت و بعض از اخبار خودمان را بقدر نمونه ايراد خواهيم كرد .

فصل در كتاب مبارك ارشادالعوام روايت ميفرمايد از كتاب فوايدمدنيه نقل از كتاب مواعظ و اعتبار تأليف تقي‌الدين احمد بن علي بن عبدالقادر كه از علماي سنيان است كه گفته است :

بدانكه چون خداوند عالم مبعوث كرد محمد صلي الله عليه و آله را پيغمبر بسوي همه مردم عربشان و عجمشان و همه آنها اهل شرك بودند و عبادت ميكردند غير خدا را مگر بعضي از اهل كتاب پس امر او با قريش بود آنچه بود تا آنكه از مكه هجرت كرد بسوي مدينه و صحابه در دور آن بزرگوار بودند هر وقتي بگرد او جمع ميشدند با آنكه همه گدا و كم‌روزي

بودند و بعضي از ايشان در بازارها كاسبي ميكردند و بعضي از آنها باغبان بودند و در سر نخلستان خود بودند و گاه گاهي هر يك بخدمت پيغمبر ميآمدند در وقتي كه قدري فراغتي پيدا ميكردند از تحصيل روزي پس هر گاه كسي از پيغمبر (ص) مسأله‌اي ميپرسيد يا خود ايشان حكم ميكردند بحكمي يا امر ميكردند بچيزي يا كاري ميكردند هر كس اتفاقا حاضر بود ياد ميگرفت و هر كس حاضر نبود ياد نميگرفت آيا نمي‌بيني كه عمر بن الخطاب نميدانست آنچه را كه ميدانست جبل بن مالك بن نابغه كه مردي از اعراب هذيل بود در مسأله ديه جنين و از جمله فتوي‌دهندگان در زمان پيغمبر صلي الله عليه و آله بود ابوبكر و عمر و عثمان و علي و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و ابي بن كعب و معاذ بن جبل و عمار بن ياسر و حذيفة بن اليمان و زيد بن ثابت و ابودردا و ابوموسي اشعري و سلمان فارسي رضي الله عنهم پس چون مرد رسول خدا صلي الله عليه و آله و خليفه شد ابوبكر صديق متفرق شدند صحابه رضي الله عنهم پس بعضي از ايشان بجنگ اهل عراق رفتند و بعضي در مدينه ماندند با ابي‌بكر و هر وقت مسأله‌اي اتفاق ميافتاد هر چه ميدانست از كتاب و سنت ميگفت و هر چه نميدانست از

صحابه مي‌پرسيد اگر آنها مي‌دانستند بگفته آنها عمل مي‌كرد و اگر آنها هم نمي‌دانستند خود اجتهاد ميكرد در حكم پس چون ابوبكر مرد والي امت شد بعد از آن عمر بن خطاب و شهرهاي بسيار در زمان او مفتوح شد و صحابه بيشتر پراكنده شدند در آن شهرها و همين كه حكومتي پيش مي‌آمد در مدينه يا غير مدينه اگر صحابه‌اي كه در آن شهر بودند از پيغمبر در خصوص آن مسأله چيزي ميدانستند حكم ميكردند و الا اجتهاد ميكرد امير آن شهر در آن مسأله و گاه بود كه در آن مسأله حكم از پيغمبر بود و لكن در نزد صحابه

ديگر بود در شهري ديگر و مي‌دانست مدني آنچه مصري نميدانست و مصري مي‌دانست آنچه را كه شامي نميدانست و شامي مي‌دانست آنچه بصري نمي‌دانست و بصري مي‌دانست آنچه را كه كوفي نمي‌دانست همه اينها در حديث بود لكن هر كس شنيده بود ميدانست و هر كس نشنيده بود نمي‌دانست پس بهمين طور صحابه متفرق بودند تا مردند پس تابعان ايشان بعد از ايشان ماندند كه هر جماعتي از آن تابعان در آن شهرها طلب علم كردند از آن صحابي كه در آن شهر بود و از حكم استاد خود تعدي نميكردند مگر در كمي از مسائل كه از صحابي ديگر اتفاقا بايشان رسيده بود چنانكه اهل مدينه تابعان عبدالله بن عمر بودند در بسياري از مسائل و اهل كوفه تابعان عبدالله بن عباس بودند و اهل مصر تابعان عبدالله بن عمرو بن عاص بودند و همچنين پس بعد از اين كه تابعان مردند فقهاي شهرها پيدا شدند مثل ابوحنيفه و سفيان و ابن‌ابي‌ليلي بكوفه و ابن‌جريح بمكه و مالك و ابن ماجشون بمدينه و عثمان بستي و سوار ببصره و اوزاعي بشام و ليث بن سعد بمصر پس آن فقيهان هم بهمان طور تابعان حركت كردند و بطريقه استاد خود رفتند تا آنكه گفت چون هرون‌الرشيد بخلافت برخواست قضاوت را بابي‌يوسف يعقوب بن ابراهيم كه يكي از اصحاب ابي‌حنيفه بود داد بعد از سنه صد و هفتاد پس تقليد نكردند شهرهاي عراق و خراسان و شام و مصر مگر فتواي قاضي ابويوسف را و همه اعتنا باو كردند و همچنين وقتي كه در اندلس حاكم شد حكم بن مرتضي بن هشام بن عبدالرحمن بن معوية بن هشام بن عبدالملك بن مروان الحكم بعد از پدرش و لقبش منتصر بود در سنه صد و هشتاد مخصوص كرد خود را به يحيي بن كثير اندلسي و يحيي در پيش مالك درس خوانده بود و در پيش ابن‌وهب

و ابي‌القاسم و غيره و باندلس برگشته بود و رياست و حرمتي يافت كه غير او نيافته بود و همه فتواها رجوع بآن ميشد و پادشاه و عامه همه در در خانه او بودند و در جميع متعلقات اندلس همه تقليد او را كردند پس همه براي مالك جمع شدند و پيش از آن تقليد اوزاعي را ميكردند و مذهب مالك در مصر مشهور بود تا آنكه شافعي محمد بن ادريس آمد بمصر با عبدالله عباس بن موسي بن عيسي بن موسي بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس در سنه صد و نود و هشت پس جماعتي از اهل مصر مصاحبت او را كردند از اعيان مصر و كتابهاي شافعي را نوشتند و براي او عمل كردند و روز بروز قوت ميگرفت و امر او منتشر ميشد بعد از آن ذكر عقايد را كرد تا آنكه گفته است كه در

دولت ايوبيه چندان ذكر ابوحنيفه و احمد بن حنبل نبود و در آخر آن دولت مشهور شد مذهب ابوحنيفه و احمد و چون زمان سلطنت بي‌برس بندقداري در مصر شد چهار قاضي بازداشت شافعي و مالكي و حنفي و حنبلي و اين از سنه ششصد و شصت و پنج مستمر شد تا آنكه در جميع شهرها مذهب معروفي نماند مگر مذهب همين چهار نفر و اعتقاد اعتقاد اشعري بود و ساختند از براي كساني كه باعتقاد اشعري بودند مدرسه‌ها و خانقاهها و زاويه‌ها و رباطها در جميع مملكتهاي اسلام و عداوت كردند با كسي كه غير آن مذهب را داشت و انكار بر آن ميكردند و هيچ كس را قاضي نكردند و شهادت كسي را قبول نكردند و خطيب و امام نكردند و مدرس ننمودند كسي را كه مقلد اين چهار مذهب نبود و فقيهان اين شهرها در جميع اين مدت حكم كردند بوجوب متابعت اين چهار مذهب و تحريم هر مذهبي كه غير اين چهار بود و از آن وقت تا حال همه بر اين چهار مذهبند .

عرض ميكنم كلام تقي‌الدين را تا همين جا روايت فرموده است

و تمام شد و شبهه نيست كه نوع اين حكايت صحيح است و شواهد آن در ساير تواريخشان هست و اخبار خود ما كه از ائمه اطهار صلوات الله عليهم رسيده است تصديق اين را ميكند و ملاحظه بكن كه همچنين جماعتي چه اندازه از فرمايشات پيغمبر (ص) را فهميدند و چقدر آن را ضبط كردند و روايت كردند و بديگران رسانيدند و از همين حكايت ميفهمي كه چقدر از دين پيغمبر صلي الله عليه و آله در دست آنها باقي ماند و چقدر فراموش شد و آن اندازه كه باقي ماند ناسخ را از منسوخ و محكم را از متشابه از كجا مي‌شناختند و راست را از دروغ چطور تميز دادند بلي اجتهادات و آراء آنقدر در ميانه آنها زياد شد كه بالاخره مستأصل شدند و عاجز شدند تا بآنجا رسيد كه بي‌برس بندقداري دخالت كرد و قرار داد كه فقط بچهار رأي از ميانه آراء زياد عمل شود و قرار داد كه دين پيغمبر صلي الله عليه و آله اين چهار رأي باشد پس در حقيقت اين دين بي‌برس است كه در ميانشان رايج شد و آن قواعد و اصول هم بدرد نخورد و تأثيري در محفوظ ماندن دين پيغمبر ننمود زيرا وقتي كه بنا شد عقل و رأي اشخاص مناط حكم باشد حد يقفي پيدا نميكند چنانكه نكرد و حدي هم كه پيدا كند مربوط بدين پيغمبر نميشود بلكه دين همانها است كه وضع آن اصول را نموده‌اند و اطاعت اين اشخاص هم كه از طرف خدا و رسول واجب نشده بود و در قرآن و سنت پيغمبر نبود و بعلاوه كه منحصر به يكي و دو تا و ده تا و صد تا نشد و عدد بسياري صاحب حكم و فتوي و رأي شدند و بديهي است كه اطاعت همه اينها ممكن نبود بر مقلدين واجب باشد و از كجا كه همان مقلد نميتواند اين نوع اجتهاد را بنمايد و صاحب رأي در دين خدا باشد و مقلد هم كه بخواهد باشد از كدام مجتهد تقليد نمايد و تمسك بآيه وجوب

اطاعت اولي الامر هم فايده بحالشان نكرد و تأثيري نداشت براي اينكه اولي الامر هم حد معيني لامحاله بايد داشته باشد و آيا چند نفر ممكن است كه اولي الامر باشند و با

وجود اختلاف آراء و فتاوي كدام يك از اولي الامر را بايد ترجيح در تقليد داد يا آنكه ترجيح بلامرجح در نزد عقلاي آنها جايز است همان طوري كه بي‌برس آن چهار را بر ديگران ترجيح داد و اگر براي اولي الامر شروط خارجيه قائل ميشوند لامحاله آن شروط از فرمايش پيغمبر صلي الله عليه و آله بايد باشد كه كمترين شرطش اين است كه ظالم نباشد همان طور كه در كتاب خود فرمود كه عهد پروردگار بظالمين نميرسد و خدا ظالمين و گمراهان را شاهد بر خلق آسمان و زمين نكرده و بازوي خود قرار نداده و لامحاله معصوم و مطهر از گناه و سهو و نسيان بايد باشند و هيچ يك معصوم نبودند چنانچه دعوي عصمت هم بر هيچ يك از مجتهدين خود نكردند بلكه در خلفاي اوليه هم ادعاي عصمت ننمودند و خودشان هم ادعاي عصمت نداشتند و اولي هميشه ميگفت كه براي من شيطاني است كه گاه مرا از راه ميگرداند در آن موقع مرا مستقيم كنيد پس حل اشكال بهيچ وجه بر آنها نشد و دين را كاملا از دست دادند و جز قرآن چيزي در دست آنها نماند كه آن هم مجمل بود و تفسير آنرا از اهل آن نگرفتند و آنرا هم از پيش خود تفسير كردند بر خلاف فرمايش پيغمبر (ص) كه در حديث مجمع عليه فرموده است هر كس قرآن را براي تفسير نمايد جايگاه او پر از آتش ميشود خلاصه اين بود مختصري از علت حدوث اجتهاد و منشأ آن و اگر درست دقت نمايي ملتفت ميشوي كه از همان آن كه پيغمبر (ص) رحلت فرمود كانه دين پيغمبر و اسلام از ميان آنها مرتفع شد و بكلي منقرض شدند براي اين كه در اصل مذهب قائل شدند كه خليفه

پيغمبر بايد برأي و اجماع مسلمين معين شود و هر كس را آنها بپسندند بايد خليفه باشد و در اصل و اساس دين بهمين اندازه اختيار براي خدا و پيغمبر قبول نكردند كه خليفه خود را خود معين كنند همچنان كه از اول هم بناي عالم و سنت پروردگار بر اين بوده كه تعيين خليفه و امام و پيغمبر با خداوند بوده چنانچه بابرهيم خداوند ميفرمايد كه من تو را بر مردم امام قرار ميدهم و بملائكه خداوند ميفرمايد كه من در زمين خليفه قرار خواهم داد كه مراد حضرت آدم است و بداود ميفرمايد ما تو را خليفه قرار داديم و موسي بهرون ميفرمايد كه تو جانشين من باش و اين تعيين البته بوحي خداوند بود زيرا كه بناي انبياء خدا بر رأي و اجتهاد نبود و متابعت وحي را در جميع امور داشتند و سنت پروردگار هم كه بنحوي جاري شد بنا نيست هيچ وقت تغيير بكند چنانكه در چندين جاي قرآن است كه ميفرمايد براي سنت پروردگار تغيير و تحويلي نيست و در اين امت هم لامحاله امر پروردگار ميبايستي بهمين طور جاري بشود و خداوند به پيغمبر ميفرمايد كه بگويد بمردم كه من پيغمبر تازه‌اي نيستم و بر سيرت و سنت سابقين هستم و هيچ در سنت انبياء سلف و نه در فرمايشات پيغمبر ديده نشده كه تعيين خليفه را باختيار امت گذارده باشند و چطور ميشود كه پيغمبر (ص) از بيان امري باين بزرگي كه اساس دين او بر آن است غفلت و مسامحه فرموده باشد و بيان نفرموده باشد و چطور ميشود كه اختيار تعيين عالم و سائس را بدست جهال داده باشد و اجماع جهال را مناط دانسته باشد و از كجا اجماع مسلمين در امري ميسر و ممكن ميشود با اينكه در اطراف دنيا

متفرقند و بر فرض محال كه ممكن شود با وجود اغراض و آراء مختلفه چطور يك رأي خواهند شد و با اينكه اصل وجود خليفه و امام و بزرگ براي

رفع اختلاف است اگر اختيار اين امر بدست مردم باشد خود اين اول اختلاف است زيرا كه با وجود اغراض مختلفه هرگز متفق و يك رأي نميشوند و بر فرض كه يك رأي بشوند از كجا كه موافق امر خداوند و آن كسي كه خداوند قرار داده بشود خلاصه كه ما در اينجا در صدد نقض و ابرام اين مطلب نيستيم و قصد حكايت است و اشاره باينكه اين امت يك همچو امر محالي را كه هرگز امكان وقوع ندارد به پيغمبر حكيم خود نسبت دادند و دليل واضح آن كه هر عارف و عامي بفهمد همين است كه آخر هم باين نحو كه مقرر داشتند جاري نشد اينك تواريخ خود آنها شاهد حال است كه در تعيين خليفه اول جمعي از اهل مدينه اتفاقي كردند و ديگران مسبوق هم نشدند و جمعي كه مسبوق شدند اگر اظهار عدم رضايت نمودند سركوبي شدند و اما دويمي را بنص خليفه اول جمعي قبول كردند و ديگران از ترس سكوت كردند و در سيمي همين قدر كار هم نشد و طرح جديدي آن دويمي قرار داد و امر را بشوري افكند و فقط شش نفر از مسلمانان را بدون هيچ دليل شرعي حق داد كه رأي بدهند و بعد از آني كه سيمي باين كيفيت معين شد پس از چندي كه تحمل سلوك او را نياوردند خود مسلمانان جمع شدند و او را كشتند و پس از آن امر باين طور جاري شد كه هر كس زور شمشيرش زيادتر شد والي مسلمين ميشد و چون ولاة مسلمين هم گرفتاري آنها زياد شد و بامر سلطنت و جهانگيري و عياشي خود مشغول بودند امر اجتهاد را هم به بعضي از اطرافيان خود واگذاردند و آنها را مجتهد و قاضي خواندند و لباس مخصوصي بر آنها پوشاندند كه آنها هم در اين لباس و اين لحن تقويت نيات آنها را بنمايند و بنام دين و اغفال عوام مسلمين كمك بآنها بشود و مردم را بطور كلي بر دو قسم قرار دادند

مجتهد و مقلد كه بر مجتهد است كه مظنه در حكم شرعي حاصل كند و نتيجه گمان خود را بگويد و بر مقلد است كه بدون پرسش و مطالبه دليل اطاعت نمايد و براي اسباب اين كار اصولي و قواعدي گذاردند كه يك و طاقي از آنها را از فرمايش پيغمبر و ائمه اطهار گرفته بودند و باقي را از رأي و فكر خود الحاق كردند و مردم را باين طور نگاه‌داري كردند و اول كسي كه در اسلام صراحتا امر باجتهاد نمود دويمي بود كه بهمه عمال خود دستور داد و گفت : اجتهدوا آراءكم ، و حضرت امير عليه السلام در يكي از خطبه‌هاي خود مفصل بيان ميفرمايد كه خلاصه مضمون خطبه اين است كه امر اينها باين طور بود كه بر يكي از آنها قضيه‌اي وارد ميشد و برأي خود حكم ميكرد در آن و عين اين قضيه بر ديگري وارد ميشد و برأي خود در آن حكم ميكرد بر خلاف آن يكي پس از آن قضات در نزد امام خودشان كه آنها را قاضي كرده بود جمع ميشدند و بر او عرضه ميكردند و او آراء همه را تصويب ميكرد در حالي كه خداي ايشان يكي است و پيغمبر ايشان يكي و كتاب ايشان يكي آيا اين اختلاف را خداوند امر فرموده بود و اينها

اطاعت كردند يا خداوند نهي كرده بود و اينها مخالفت كردند يا خداوند دين ناقصي فرستاده بود و از مردم كمك خواسته بود براي اتمام آن يا آنكه اينها شركاء خداوند هستند و بر آنها است كه بگويند و بر خداست كه راضي بشود يا آنكه خداوند دين تمامي فرستاده بود و رسول در تبليغ آن و اداء آن كوتاهي كرده تا اينكه در آخر فرمايش ميفرمايد بخدا شكايت ميكنم از قومي كه زندگي ميكنند در حالي كه جاهلند و ميميرند در حالي كه گمراهند ، خلاصه كه تفصيل زياد نميدهيم و امر امت باين كيفيت جاري شد و بر اين منوال پيش آمدند مگر شرذمه قليلي از امت كه از همان

اول بنام شيعه خوانده شدند و گاهي رافضيه گفته شدند كه اينها ملازم خدمت اميرالمؤمنين عليه السلام و ائمه اطهار صلوات الله عليهم بودند و تابع امر و نهي ايشان بودند و احكام دين خود را از ائمه اطهار ميگرفتند كه ايشان هم بروايت از پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرمودند و مسأله اجتهاد و تقليد باين معني كه اصطلاح شده است مطلقا در نزد آنها معمول و جاري نبود بلكه قدغن مؤكد بود و حرام بود و باحدي اجازه اجتهاد و اظهار رأي و عقيده داده نميشد و ميفرمودند بشيعه خودشان كه حرام است بر شما كه هيچ چيز بگوئيد مادامي كه از ما نشنيده باشيد و اجازه دخل و تصرف در دين پيغمبر (ص) باحدي داده نميشد و اين مطلب الحمد لله در نزد شيعه ثابت و مبرهن است و الآن هم ضروري شيعه است و پيش احدي ترديدي در آن نيست و ما براي تيمن و تبرك فصل مخصوصي عنوان ميكنيم و چند حديث از احاديث آلمحمد عليهم السلام را كه مطلب را توضيح فرمودهاند و شاهد بر عرضهاي سابقه است روايت ميكنيم ان شاء الله .
فصل در كتابالمبين روايت شده است از فصلالخطاب از علي عليه السلام فرمود فرمود رسول خدا صلي الله عليه و آله زود باشد كه امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند يك فرقه آنها ناجيه هستند و باقي هلاك ميشوند و آنها كه نجات مييابند كسانياند كه متمسك بولايت شما هستند و از عمل شما ميگيرند و عمل برأي خودشان نميكنند پس اين جماعت راهي بر آنها نيست و فرمود اميرالمؤمنين (ع) مؤمن نگرفته است دين خود را از رأي خود و لكن از جانب پروردگار باو رسيده پس گرفته است آنرا و فرمود حضرت صادق (ع) كسي كه نصب نمايد خود را براي قياس كردن تمام عمر در اشتباه است

و كسي كه دين بورزد خدا را برأي هميشه در كوري و گمراهي است . عرض ميكنم اخبار در نهي از قياس و رأي و اجتهاد و استعمال ادله عقليه موضوعه از حد تواتر خارج است و نظر ما در اين رساله احصاء همه آنها نيست و در كتابالمبين حديث مفصل و مشروحي است مشتمل بر رد و استدلال بر فساد اين اقوال كه ما قسمتهائي از آن را بطور خلاصه و نقل بمعني در اين مقام براي مزيد بصيرت اخوان مخصوصا آنها كه اهل اصطلاح نبودهاند و كمتر شنيدهاند روايت ميكنيم كه تا اندازهاي آشنا باين مطالب بشوند و بدانند كه رويه عامه بر چه جاري شده و بعد از پيغمبر (ص) چه كردند و چه

گفتند و ائمه ما صلوات الله عليهم بچه قسم رد بر آنها فرموده‌اند و اگر در كتب بعض از علماي شيعه به‌بينند كه بعضي باين طريقه جاري شده‌اند مأخذ و منشأ اشتباه آنها را بفهمند و بدانند كه از كجا سرايت كرده و اصل درد از كجاست ولي متأسفيم كه در كتاب فارسي نميشود اين مطالب را شرح داد و آن اندازه هم كه ممكن است و مشايخ عظام در كتب مفصله عربيه بيان فرموده‌اند مقتضي نيست شرح و توضيح بدهيم و احتياط ميكنيم و فعلا در اين مقام بترجمه سطحي همان فرمايش امام ميپردازيم تا اگر بر بعضي از اذهان گران ميآيد مربوط بما نباشد و مؤاخذه آن را از ما نكنند و رد بر ما ننمايند فرمود حضرت جعفر بن محمد عليهما السلام كه فرمود علي عليه السلام در حديث طويلي اما رد بر كسي كه گفته است برأي و قياس و استحسان و اجتهاد و كسي كه ميگويد اختلاف رحمت است پس بدانكه ما وقتي كه ديديم كساني كه قائل برأي و قياس هستند وقتي كه عاجز شدند از فهميدن حكم بتحقيق استعمال كردند شبهات را پس گفتند هيچ حادثه‌اي نيست مگر اينكه براي خداوند در آن حكمي است و آن حكم خالي از دو وجه نيست يا نص است يا دليل پس وقتي كه ببينيم كه حادثه

خالي از نص است رجوع مي‌كنيم باستدلال بر آن باشباه و نظائر آن براي اينكه اگر مراجعه باستدلال نكنيم حادثه را از حكم خدا خالي گذارده‌ايم و جايز نيست كه باطل بشود حكم خدا در هيچ حادثه‌اي بجهت اينكه خدا ميفرمايد فروگذار نكرديم در كتاب چيزي را پس چون ديديم حوادث هميشه هست و خالي از حكم نبايد باشد حكم او را از نظاير آن جستيم براي اينكه حادثه خالي از حكم نباشد يا به نص يا باستدلال و اين در نزد ما جايز است و ديديم كه خداوند در كتاب خود قياس فرموده بتمثيل و تشبيه و فرموده است خلق الانسان من صلصال كالفخار و خلق الجان من مارج من نار پس تشبيه نموده چيزي را به نزديكترين چيزها بآن و ديديم كه پيغمبر صلي الله عليه و آله استعمال رأي و قياس نموده و بآن زن خثعميه كه سؤال از حج نمود فرمود اگر ديني بگردن پدرت بود ادا مي‌كردي آن را و از چيزي كه او سؤال نكرده بود جواب فرمود و وقتي كه معاذ بن جبل را به يمن ميفرستاد فرمود اگر حادثه‌اي بر تو نازل شود كه در كتاب خدا و سنت رسول نباشد چه ميكني گفت رأي خودم را استعمال ميكنم فرمود حمد خدا را كه موفق كرد رسول خود را بر آنچه خوشنود ميكند او را و گفتند كه بسياري از صحابه استعمال رأي و قياس كرده‌اند ما هم اقتدا بآثار آنها ميكنيم و احتجاجات بسيار در اين باب دارند پس بتحقيق دروغ بستند بر خداوند كه گفتند محتاج بقياس است و دروغ بستند بر پيغمبر (ص) كه روايت كردند چيزي را كه محال است پيغمبر بفرمايد پس در رد آنها ميگوئيم كه اصول عبادات و حوادثي كه در امت اتفاق ميفتد چون در كتاب خدا موجود است و منصوص است فروع آنها هم مثل آنها است و موجود است و مراد از اصول عبادات فرايض است كه خدا در قرآن نص بر آنها فرموده و پيغمبر او و صلي الله عليه آله و وصي منصوص عليه بعد از پيغمبر بيان فرموده‌اند

کيفيات آنها را و اوقات آنها را و مقدار آنها را از طرف خداوند مثل فرض نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و حد زنا و حد دزدي و امثال اينها از آنچه که در کتاب خدا مجمل نازل شده و تفسيري ندارد و رسول خدا (ص) تفسير و تعبير فرمود از مجملات فرايض پس شناختيم که نماز ظهر چهار رکعت است و وقت آن بعد از زوال آفتاب است بمقداري که سي آيه بخواند انسان که در اين فاصله وقت نافله زوال است و وقت نماز عصر آخر وقت نماز ظهر است تا وقت هبوط آفتاب و نماز مغرب سه رکعت است و وقت آن حين غروب است تا ادبار شفق و حمره تا اينکه ميفرمايد زکوة را واجب فرمود در مال مخصوصي و مقدار معيني و وقت معيني و هم چنين است جميع فرايضي که خداوند واجب فرموده بر بندگان خود باندازه طاقت و استطاعت پس اگر نبود که در کتاب خدا نص بر آنها شده و پيغمبر (ص) تفسير فرموده و بوسيله اخبار و آثار صحيحه بما رسيده احدي حق نداشت که اين فرايض را بعقل خودش واجب نمايد بر امت و اين فرايض را معني نمايد و صحيح نبود اقامه فرايض خدا بقياس و رأي و عقول مردم راه نداشت به اين که بفهمد فريضه ظهر چهار رکعت است و پنج رکعت نيست و سه رکعت نيست و فرق نميگذاشت بين پيش از زوال و بعد از زوال و نه مقدم بودن رکوع بر سجود و نه اينکه حد زناي محصنه چقدر است يا زناي بکر چه حدي دارد و نه در زکوة بين املاك يا نقود و اگر بعقل واگذاريم صحيح نميشود بجا آوردن هيچ يك از اينها بعقل و فرق نميگذارديم بين قياس و آنچه در شريعت تفصيل داده شده و نص بر آن شده است زيرا که در همه اينها شريعت موجود است که فرموده‌اند و شنيده شده و بر ما نيست که تجاوز از حدود شريعت نمائيم و اگر اين جايز بود ما از ارسال رسل و امر و نهي خداوند مستغني

ميشديم و همان طور که اصول عبادات و حوادث بر کسي فرض نميشود بدون سمع و نطق فروع آنها هم واجب نميشود حکم در آنها بقياس بدون نص و سمع و نطق و اما احتجاج آنها بر قياس و تشبيه و تمثيل و اينکه حکم باينها جايز است امري است محال و قولي است بس شنيع زيرا که ما مي‌يابيم که خداوند حکم امور متفرقه را موافق قرار داده و امور مجتمعه را بين احکام آنها فرق گذارده پس دانستيم که شباهت دو چيز بيکديگر موجب شبيه بودن حکم آنها نيست و علت اين است که چون اين جماعت عاجز شدند از اين که موافق کتاب خدا اقامه احکام نمايند و از اهلش نگرفتند از کساني که خداوند اطاعت آنها را فريضه قرار داده بود کساني که لغزش نميکنند و خطا و فراموشي ندارند و خداوند کتاب را بر آنها نازل فرموده و امت را امر فرموده که در آنچه مشتبه ميشود بر آنها رجوع بايشان نمايند و خودشان طلب رياست نمودند براي طمع در حطام دنيا و بر طريقه اسلاف خودشان و آنها که مدعي منزلت اولياء الله بودند رفتند عجز دامن‌گير آنها شد پس ادعا کردند که رأي در دين و قياس واجب است پس براي ذوي العقول واضح شد عجز آنها و الحاد آنها در دين خدا و اگر بعقل ميگذشت عقل به تنهائي فرق نميگذارد مابين غصب کردن چيزي يا برداشتن آن بطور دزدي و اگر چه هر دو شبيه بيکديگر است مع ذلك حکم دزدي قطع دست است و در غصب قطع دست واجب نيست

و زناي محصن و زناي بكر شبيه بيكديگر است يكي موجب رجم ميشود يكي موجب تازيانه پس از اينها دانستيم كه مأخذ احكام سمع است و نطق با نص صريح كه متوقف در همان مورد خاص است و در نظائر و اشباه آن جاري نميشود ، و فرمايشات و امثالي از اين قبيل ميفرمايد تا اينكه ميفرمايد : و اما رد بر كسي كه قائل باجتهاد است كه اينها

گمان ميكنند هر مجتهدي در اجتهادي كه ميكند و فتوائي كه بر خلاف فتواي ديگري ميدهد مصيب است زيرا كه خود آنها نميگويند كه بعد از اجتهاد بحقيقت حق مسأله ميرسند و همان حكمي كه خدا قرار داده ميگويند بجهت اينكه در حال اجتهاد دائما از اين رأي بآن رأي منتقل ميشوند و احتجاج باينكه با وجود اين انتقال و تجدد رأي حكم مجتهد قطعي است باطل و مردود است پس چه دليل بالاتر از اين كه امر ايشان اين طور است و با وجود اين گمان ميكنند كه محال است اجتهاد بكنند و حق از ميانه آنها بيرون برود و حال اينكه اين اختلاف تقصير خود آنها است و عجبتر آنكه ميگويند ما بايد اجتهاد كنيم و تكليف هم بقدر طاقت است و استدلال بقول خداوند ميكنند و حيثما كنتم فولوا وجوهكم شطره و بگمان آنها اين آيه دليل اجتهاد است و غلط پنداشتند در اين تأويل غلط فاحشي و همچنين نسبتي كه به پيغمبر (ص) ميدهند كه بمعاذ بن جبل فرمود صحيح نيست و صحيح آن است كه خداوند بندگان را تكليف باجتهاد نفرموده و دلايل و علامات بر آنها قرار داده و حجت بر آنها قرار داده و تكليف ما لايطاق نفرموده و ارسال رسل فرموده و حلال و حرام را تفصيل داده و بندگان را مهمل نگذارده و در هر مورد رد بسوي رسل و ائمه (ص) بايد بنمايند و خداوند ميفرمايد مافرطنا في الكتاب من شئ و ميفرمايد اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و ميفرمايد فيه تبيان كل شئ و دليل ديگر بر رد اجتهاد و رأي و قياسي كه ميكنند آنكه خالي از اين نيست در آنجا كه حكم موضوعي را نميدانند تشبيه بچيزي ميكنند كه حكم او معلوم است يا از پيش خود حكمي قرار ميدهند اگر از پيش خود حكمي قرار ميدهند كه اين در عدل پروردگار جايز نيست كه اين را تكليف بندگان قرار بدهد و اگر تشبيه باصلي ميكنند كه

آن اصل حرام است يا حلال آيا اين حرمت براي مصلحت ديگران است يا براي خود آن اصل است اگر براي خود آن اصل است بدون ملاحظه نسبت بچيز ديگر كه حلال بودن يا حرام بودن آن فرقي ندارد و هيچ كدام اولويت ندارد پس چطور تشبيه ميكنند و فساد اين قول ظاهر است و از همين جا دانستيم كه حرمت چيزها براي مصلحت خلق است نه براي خودشان . تا آخر حديث شريف كه مفصل است و اختصارا ترك كرديم و بهمين اندازه‌ها كه عرض شد ان شاء الله معني اجتهاد و منشأ آن و صحت و سقم آن بر عوام از اخوان و آنها كه وارد بر اين اصطلاحات نبودند معلوم شد و ما هم فعلا بيش از اشاره‌اي منظور نداشتيم و تفصيل آن موكول بمراجعه اخبار و كتب مفصله است و تفصيل و تشريح بيش از اين مقتضي نيست .

فصل براي تتميم فصل سابق باز تقربا الي الله اخبار ديگري را ملخص و ترجمه ميكنيم ، در كتاب‌المبين است سؤال شد حضرت ابوجعفر (ع) از حكومت فرمود هر كس حكم كند برأي خودش ميان دو نفر بتحقيق كه كافر شده است و هر كس تفسير بكند برأي خودش يك آيه از كتاب خدا را بتحقيق كافر شده است فرمود گمان ميكنند اين جماعت كه ادعا ميكنند فقهاء و علماء هستند كه جميع فقه و دين و آنچه مردم احتياج دارند آنها ثابت كرده‌اند و حال آنكه جميع علم رسول خدا را ندانسته‌اند و علم پيغمبر بآنها ارث نرسيده و سؤال ميشوند از مسأله‌اي از حلال و حرام و در نزد آنها خبري و اثري از رسول خدا در آن مسأله نيست و نميدانند و كراهت دارند كه مردم آنها را نسبت بجهل بدهند يا خودشان همين كه جواب ندهند ميترسند مردم رجوع بمعدن علم نمايند باين جهت استعمال رأي و قياس

صفحه ٣٢

نمودند و اخبار را ترك كردند و بدعت در دين خدا گذاردند و حال آنكه رسول خدا فرمود هر بدعتي ضلالت است و اگر همين كه سؤال ميشدند از مسأله‌اي در دين خدا و خبري و اثري در آن نميدانستند رد ميكردند بسوي خدا و رسول و اولي الامر هرائينه ميدانستند آنرا آنها كه استنباط ميكردند از آل‌محمد صلي الله عليه و آله .
عرض ميكنم عجب اينجا است كه اثر اجتهاد و استعمال رأي بطوري كه شنيدي و در ميانه عامه بعد از پيغمبر (ص) متداول شد و از آل‌محمد عليهم السلام اعراض نمودند و در همه چيز مخالفت ايشان را كردند اين شد كه بكلي باب علم بر آنها مسدود شد و در جهالت جهلاء ماندند بطوري كه خودشان فرياد ميكنند و كتابها نوشته شده و استدلالها ميكنند كه باب علم مسدود است و از كتاب خدا و سنت رسول علم حاصل نميشود و بايد عمل بگمان مجتهد نمود و اين جمله را مخصوصا حضرت امير عليه السلام در خطبه خود بيان ميفرمايد و عين ترجمه خطبه مباركه اين است كه در كتاب‌المبين از عوالم روايت فرموده‌اند ميفرمايد اي امتي كه فريب داده شد پس فريب خورد و دانست كي او را فريب داده است و معذلك مصر بر آن شد و پيروي خواهشهاي خود را نمود و در تاريكي گمراهي خود سير كرد در حالي كه حق براي او ظاهر بود و منع از آن نمود و از راه راست عدول كرد قسم بحق كسي كه دانه را شكافت و نفس را خلق كرد اگر علم را از معدنش ميگرفتيد و آب شيرين را ميآشاميديد و خير را از موضع خودش ذخيره ميكرديد و راه واضح را پيش ميگرفتيد راهها و علامات براي شما ظاهر ميشد و اسلام بشما روشني ميداد و با وسعت زندگي ميكرديد و دشمن بر شما دست نمي‌يافت و هيچ مسلم و معاهدي مظلوم واقع نمي‌شد و لكن راه ظلمه را پيش گرفتيد

صفحه ٣٣

پس دنيا بر شما تاريك شد و ابواب علم را بر شما مسدود كرد پس بهواي خود راه رفتيد و در دين خود اختلاف كرديد و در دين خدا بدون علم فتوي داديد ، عرض ميكنم يعني (عمل بمظنه كرديد) و پيروي گمراهان كرديد و شما را گمراه كردند و ائمه را ترك كرديد و ايشان هم شما را ترك كردند شما بوديد كه از اهل ذكر سؤال مي‌كرديد و جواب

مي‌شنيديد و مي‌گفتيد علم همين است چه شد كه ترك كرديد آنها را و مخالفت كرديد عما قريب درو ميكنيد آنچه را كه كاشتيد و مي‌يابيد وخامت جرم و ثمره مخالفت خود را ، تا آخر خطبه شريفه . عرض ميكنم بابي انت و امي گويا پيش چشم ميديدي تمام اين امور را و ذره‌اي از مراتب نصيحت امت را فروگذار نفرمودي و چطور ميديدي بعضي از شيعه خود را كه آنها هم رفته رفته پيروي دشمنان تو را ميكنند و امرشان بكجا ميرسد و بدرد بي‌درمان آنها مبتلا ميشوند و باب علم بر آنها هم سد ميشود و ناچار از عمل بمظنه و اجتهاد ميشوند با اينكه ائمه اطهار صلوات الله عليهم چه اندازه جلوگيري فرمودند و كوتاهي در بيان و تنبه و تذكر شيعيان و دوستان خود نفرمودند و با اينكه علما و محدثين شيعه هم غالبا مبتلا بمعاشرت قضات و مجتهدين سني بودند و حرفهاي آنها را مي‌شنيدند و متمايل بعقايد آنها مي‌شدند و ميخواستند كه بلغزند و شيطان و نفس سركش هم كمك ميكرد و بدشان نمي‌آمد كه آنها هم مطلق العنان مي‌شدند و اجتهادي ميكردند و اظهار رأي و عقيده‌اي در دين خدا ميكردند و مستقل در عمل ميشدند و بسيار ميشد كه شانه‌گيرشان ميشد كه فقها و علماي سني تا اين درجه مختارند كه از خودشان اظهار عقيده ميكنند و صاحب رأي و فتوي ميشوند و بدرجه اجتهاد كه ميرسند گمان آنها هم حجت ميشود

و مقلدين ناچار از تسليم مظنه آنها ميشوند و مظنه مجتهد حكم قطعي خداوند ميشود ولي ما بيچاره‌ها ناچاريم كه در جميع جزئي و كلي تابع نص و روايت از امام باشيم و حق رأي و فتوي نداريم و مكرر ميشد كه بعض از علما و محدثين شيعه از معاصرين ائمه (ص) خدمت امام عرايضي ميكردند و ميخواستند اجازه‌اي براي اجتهاد بگيرند و امام (ع) لحن آنها را ملتفت بود كه چه منظور دارند و گاه بسختي و گاه بملايمت نهي ميفرمود و نمي‌گذارد كه شيعه هم مجتهد بشوند و در اعصار ائمه عليهم السلام به بركت آن بزرگواران شيعه از اين مرض محفوظ ماندند و ما بعض اخبار را در اين باب روايت ميكنيم . در كتاب‌المبين است از حضرت ابي‌عبدالله عليه السلام فرمود وسعت ندارد بر شما در آنچه نازل ميشود بشما از آنچه نميدانيد مگر اينكه از آن خودداري نمائيد و تثبت داشته باشيد و بسوي ائمه هدي رد نمائيد تا شما را حمل كنند بر قصد و شما را بينا نمايند خداوند فرمود فاسألوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون ، و عرض شد بحضرت ابي‌جعفر عليه السلام وارد ميشود بر ما چيزهائي كه در كتاب و سنت نمي‌بينيم پس برأي خودمان حكم آن را ميگوئيم فرمود آگاه باش كه اگر درست بگوئي اجر داده نميشوي و اگر خطا بگوئي دروغ بر خدا بسته‌اي و عرض شد بحضرت ابوعبدالله عليه السلام كه قومي از اصحاب ما فقيه شدند و علم پيدا كردند و احاديثي روايت كرده‌اند و وارد ميشود بر آنها چيزي پس برأي خودشان ميگويند فرمود و آيا هلاك شدند گذشتگان بغير اين كار و اشباه اين و فرمود علي عليه السلام در كلام خودش پس نظر بكن اي سائل پس آنچه را كه قرآن تو را دلالت بر صفت آن نمايد ايتمام بآن بنما و بنور هدايت آن مستضيء بشو و آنچه را

صفحه ۳۵

که شیطان تکلف نماید علم آن را بتو از آنچه که فرض آن در قرآن نیست و در سنت پيغمبر و ائمه هدي اثر آن نيست پس واگذار علم آن را بسوي خداي سبحانه پس اين منتهاي حق خداست بر تو و فرمود حضرت ابوالحسن موسي عليه السلام در حديثي شما را چه بقياس كردن اين است و جز اين نيست پيشينيان شما هلاك شدند بقياس بعد از آن فرمود هر گاه بيايد نزد شما چيزي كه ميدانيد بگوئيد بآن و اگر بيايد نزد شما چيزي كه نميدانيد پس دست بر دهن خود گذارد يعني سكوت كنيد و از محمد بن حكيم روايت شده است كه گفت عرض كردم بحضرت ابوالحسن موسي عليه السلام جعلت فداك فقيه شديم در دين و خدا بواسطه شما ما را بي‌نياز از مردم كرد حتي اينكه جماعتي از ما كه در مجلسي هستند سؤال نمي‌كند مردي از صاحبش مسأله‌اي مگر اينكه آن مسأله و جواب آنرا حاضر دارد و همه اينها منت خداست بر ما بواسطه شما و گاه ميشود كه وارد ميشود بر ما چيزي كه از تو و پدران تو بما نرسيده پس نظر ميكنيم به بهترين حديثي كه از شما حاضر داريم و موافق‌تر چيزي كه از شما بما رسيده و بآن ميگيريم فرمود هيهات هيهات يا بن حكيم قسم بخدا در همين كار هلاك شدند آنها كه هلاك شدند بعد از آن فرمود خدا لعنت كند ابوحنيفه را كه ميگفت قال علي و قلت ، محمد بن حكيم بهشام بن حكم ميگويد قسم بخدا اراده نكردم از اين عرضها مگر اينكه مرخص فرمايد براي من در قياس و سؤال شد از آن حضرت از قياس فرمود شما را چه بقياس خداوند سؤال نميكند كه چگونه حلال كرده و چگونه حرام كرده و عرض شد بحضرت رضا عليه السلام جعلت فداك بعض اصحاب ما ميگويند كه ما مي‌شنويم امري را كه حكايت از تو و آباء تو است عليهم السلام پس قياس بر آن مي‌كنيم و عمل مي‌كنيم بقياس خود فرمود سبحان الله

صفحه ۳٦

لا والله اين از دين جعفر نيست اين جماعت قومي هستند كه حاجتي بما ندارند از طاعت ما خارج شده‌اند و بجاي ما نشسته‌اند پس كجاست آن تقليدي كه از جعفر و اباجعفر ميكردند فرمود جعفر قياس نكنيد زيرا هيچ چيزي نيست كه قياس آنرا تعديل كند مگر اين كه قياس آن را ميشكند . عرض ميكنم روايات زياد است كه ائمه عليهم السلام در زمان خود جلوگيري كردند و شيعه داخل قياس و اجتهاد نشدند و حرمت قياس در ميان شيعه از همان عصر تا كنون از ضروريات مذهب شده است و هيچ كس تخلف ننموده مگر اين كه گاهي اشتباهي بر عالمي يا فقيهي دست داده باشد و الآن هم بحمد الله اجماع شيعه بر حرمت آن است .

فصل از آنچه در اين فصول عرض شد اصل منشأ اجتهاد و ترتيب آن اجمالا بنحوي كه در نزد اهل آن مرسوم و متداول است معلوم شد و تفصيل جزئيات و فروع آن و بحثهائي كه دارند و اقوال مختلفه كه دارند و اقسام مختلفه آن و كيفيت و شروط اجتهاد و اصول و قواعد موضوعه و بيان اقوال شيعه يا سني در هر بابي هيچ يك از آنها حاجت بذكر نيست و جز تضييع وقت و كاغذ فايده در آن نيست و بعلاوه عوام از اخوان هم

چون وارد بر اين اصطلاحات نيستند استفاده از ذكر آنها نميكنند و بعد از آني كه ما موافق كتاب خدا و سنت پيغمبر صلي الله عليه و آله و بداهت جميع عقول اصل و اساس آنرا جايز نمي‌دانيم ديگر بفروع آن نمي‌پردازيم و در نزد هر مسلم و مؤمن محقق و مسلم است كه كسي كه دعوي اسلام داشته باشد و خود را تابع پيغمبر (ص) بداند و دين خود را از او گرفته است حق دخالت در دين پيغمبر و احكام كليه يا جزئيه آن ندارد و شركت با پيغمبر (ص) در آنچه بوحي خداوند فرموده است نميتواند

صفحه ٣٧

داشته باشد زيرا كه دين پيغمبر صلي الله عليه و آله و كتاب خدا خود متكفل بيان جميع احكام كليه و جزئيه و اصليه و فرعيه هست و بكسي نرسيده كه چيزي بر آن زياد كند يا كم نمايد و همان طوري كه تمام اصول احكام بيان آن در قرآن و سنت موجود است فروع آن هم موجود است و زحمت اجتهاد را خدا و رسول از گردن امت برداشته‌اند و همه را راحت و آسوده كرده‌اند چنانچه عرض شد خدمت حضرت ابي‌عبدالله (ع) كه حق خدا بر خلقش چيست فرمود حق خدا بر خلقش اين است كه بگويند آنچه را كه ميدانند و خودداري كنند از آنچه نمي‌دانند پس هر گاه چنين كردند حق خدا را بسوي او ادا كرده‌اند انتهي ، و اجتهاد در بيان احكام از اموري است كه ما نمي‌دانيم و بر ما است كه آنچه خدا و رسول فرموده‌اند و علم آن بما رسيده بگوئيم و از غير آن خودداري كنيم و اما حديث حضرت ابي‌عبدالله و حضرت رضا عليهما السلام كه فرموده‌اند بر ما است القاء اصول و بر شما است كه بر آنها تفريع نمائيد اين نوع تفريع از اجتهاد نيست و اين حكمي است كه خودشان فرموده‌اند و بنا بر همين است كه از طرف شارع صلوات الله عليه يا ائمه عليهم السلام حكم كلي ميشود و هر جزئي را كه ما از آن كلي دانستيم همان حكم را بر آن جاري مي‌كنيم مثل اينكه فرموده‌اند هر آبي طاهر است ما بموجب اين حكم هر جا آب ديديم مي‌گوئيم پاك است اگر دريا باشد مي‌گوئيم پاك است رودخانه باشد مي‌گوئيم پاك است چاه باشد مي‌گوئيم پاك است آب در ظرف مس باشد مي‌گوئيم پاك است در ظرف چيني باشد مي‌گوئيم پاك است مگر هر جا كه بخصوص نجاست آن معلوم شود و تا حكم نجاست بخصوص در فردي و موضوعي ندانسته باشيم هر جا آب به‌بينيم بر همان حكم كلي كه فرموده‌اند هر آبي پاك است تفريع ميكنيم

صفحه ٣٨

و قاعده در جميع احكام همين است و بنا نيست كه حكم هر موضوع جزئي را علي‌حده بيان فرموده باشند زيرا كه اين محال است و حتي شخص فقيه هم كه حكم مسأله را ميگويد يا مينويسد تعيين موضوع نمي‌كند و زياد شنيده‌ايد كه ميگويند تعيين موضوع شأن فقيه نيست و حرف حقي است پس تفريعي كه در اين جاها بامثال ما مكلفين اجازه داده‌اند از اين قبيل است نه اينكه از پيش خود و باجتهاد خود حكمي بكنيم و فروعي را معين كنيم كه در فرمايش پيغمبر و آل‌محمد عليهم السلام نباشد خلاصه اين است كه منافات اجتهاد با مسلماني از آفتاب روشنتر است بلكه با بندگي خداوند نمي‌سازند و بطور كلي خداوند فرموده است ان الحكم الا لله الا اينكه طريقه عامه بعد از پيغمبر صلي

الله عليه و آله بآن طور جاري شد كه شنيدي و تواريخ خودشان و عمل آنها بالفعل و هم اخبار آل‌محمد عليهم السلام بر آن شهادت ميدهد و دانستي كه اين طريقه آل‌محمد (ع) نيست و طريقه دشمنان ايشان است و اين طريقه پسنديده خدا و رسول نيست و هر كس كه بر اين طريقه باشد تابعيت خدا و رسول و ائمه صلوات الله عليهم را قبول نكرده و دعوي استقلال نموده است زيرا كه خود را صاحب رأي و حكم دانسته و تبعيت ابوحنيفه را نموده است كه مي‌گفت قال علي و قلت و بهمين لحاظ ملعون و مطرود ائمه اطهار عليهم السلام واقع شده و بنا بر اين هر كس ديگر هم كه صاحب اين قول و اين طريقه باشد و تبعيت ابوحنيفه را كرده باشد از او شمرده ميشود و پيغمبر در قرآن فرمود من تبعني فانه مني يعني هر كس متابعت مرا كرد از من شمرده ميشود و اصل مناط متابعت پيغمبر و ائمه اطهار است و اسم شيعه يا سني تأثيري در اين باب ندارد و ابوحنيفه و امثال او كه بد شده‌اند براي همين عمل و اين صفت است و الا اشخاص ذاتا خوبي و بدي ندارند و همه امت واحده هستند .

صفحه ۳۹

فصل در اعصار ائمه اطهار صلوات الله عليهم مدار شيعه بر اين بود كه فرمايش امام عليه السلام را مي‌شنيدند و عمل مي‌كردند و بر برادران خود روايت مي‌كردند و ديگران هم عمل مي‌كردند و تحريص بسيار از طرف آل‌محمد عليهم السلام و خود پيغمبر صلي الله عليه و آله در اين باب شده بود و مي‌شد حتي امر و تأكيد بنوشتن آنچه مي‌شنيدند ميفرمودند و ميفرمودند بنويسيد و كتب خود را ارث بدهيد باولاد خود حتي دستور اين بود كه كتبي كه از هر يك باقي مي‌ماند و معلوم بود كه فرمايش امام است ديگران بگيرند و روايت كنند ولو صاحب كتاب اجازه روايت آن را مخصوصا نداده باشد يا بر كسي نخوانده باشد و اين ترتيب اجازه دادن كه معمول شده است در ميانه علما آن روز معمول نبود و عموما مأمور بروايت كردن بودند حتي درباره كتبي كه مؤلفين آنها متوقف شده بوده‌اند يا عقايد فاسده پيدا كرده بودند ميفرمودند رواياتشان را بگيريد و دراياتشان را ترك كنيد و درباره رواتي كه بيشتر سوء ظن درباره آنها بود ميفرمودند اگر رواياتشان شبيه بروايات معتبره ما است بگيريد و اگر نيست ترك كنيد يا اگر موافق كتاب خداست بگيريد و اگر نيست ترك كنيد و خبر واحد يا متواتر هم فرقي نداشت و هر دو را مأمور بوديم كه بگيريم و عمل كنيم مگر اينكه گاهي در محل مخصوصي امر شده باشد كه بروايت مشهور عمل شود و نادر را ترك نمايند اين دستور عمومي نيست و آن هم در مورد عمل است نه قبول روايت و بهمين رويه همه شيعه راوي بودند و هر يك هر چه شنيده بودند روايت مي‌كردند بعضي روايات زياد داشتند بعضي كم و در اين

صفحه ۴۰

باب فرقي در ميانه نبود و مجتهد مطلق و متجزي در نزد آنها معني نداشت و هيچ شيعه حق نداشت كه روايت شيعه ديگر را كه محل وثوق بود رد نمايد بلكه رد روايت و تكذيب او را در حد كفر و شرك و رد بر خداوند قرار داده‌اند و شرعا بر هيچ شيعه

جايز نيست كه رد روايت از امام عليه السلام را بنمايد ولو اينكه حديث با عقل تطبيق ننمايد اجازه رد كردن بهيچ وجه نداده‌اند حتي باين عبارت كه فرموده‌اند اگر بر شما روايت كردند كه ما گفته‌ايم روز شب است و شب روز است بايد بپذيريد و حق رد كردن و تكذيب راوي را نداريد مگر اينكه در مقام عمل كردن باين قبيل اخبار دستور خاص داريم و شخص فقيه ميداند چه بايد كرد ولي حديث را بهيچ عنوان نمي‌توان رد كرد و تكذيب نمود و كار باين آساني كه مجتهدين فورا فرمايش امام را بمحض اين كه نفهميدند و تعقل نكردند رد مي‌كنند نيست و اگر بنا بود كه عقل هر بافنده و حلاج باندازه عقل امام باشد كه بمحض اينكه فرمايش را شنيد بفهمد و تعقل كند كه همه امام بودند ديگر مأموم كجا بود مگر اخبار بسياري را كه تقريبا در حكم متواتر معنوي است باصطلاح كه فرموده‌اند حديث ما صعب و مستصعب است متحمل نيست آن را مگر نبي مرسل يا ملك مقرب يا مؤمن ممتحن نشنيده‌اند و باين قاعده كه دارند كه اگر حديث مخالف عقلشان شده نپذيرند بنا باشد عمل شود ديگر آثاري براي اخبار باقي نمي‌ماند زيرا كه مجتهد الي ما شاء الله زياد است هر كدامي يك حديثي را رد كنند ديگر اثري از سنت پيغمبر صلي الله عليه و آله باقي نمي‌ماند و اينكه فرموده‌اند يك حديث را از روي درايت بفهمي بهتر است از هزار حديث كه روايت كني معنيش اين نيست كه روايات را اگر نفهميدي رد كني بلكه مقصود اين است سعي كني كه

بفهمي اگر فهميدي شكر مي‌كني خدا را و اگر نه حديث را باهلش واميگذاري كه مي‌فهمند و معني آنرا بخدا و رسول و امام رد مي‌كني نه اينكه ترك روايات را بنمائي و خداوند رحمت كند متقدمين اصحاب و محدثين ما را كه اين عقايد را نداشتند و اخباري را كه شنيدند ثبت و ضبط و مدون فرمودند و ما را محروم نگذاردند و الحمد لله رب العالمين كه حضرت حجت عصر عجل الله فرجه حفظ فرموده است اخبار و آثار خود را و اگر بنا بود كه امر واگذار باهل اجتهاد بود كه هر حديثي را كه نفهميدند صاحب آن را نسبت بغلو بدهند و حديثش را رد نمايند بسيار كار مشكل بود و از براي اسلام قائمه‌اي باقي نمي‌ماند و كاش مي‌دانستم معني غلو را از كجا مي‌فهمند و با چه قاعده تطبيق ميكنند و آيا معني غلو غير از اين است كه در فضيلت ائمه (ع) چيزي بگويند كه با كتاب خدا و سنت پيغمبر صلي الله عليه و آله و اخبار ائمه اطهار صلوات الله عليهم مخالف باشد اينها كه كتاب خدا را هم بعقل خودشان بر خلاف دستور پيغمبر صلي الله عليه و آله معني مي‌كنند و منتهي رجوعي هم كه مي‌كنند بمفسرين سني است و نمي‌دانم چرا قول مفسرين را حجت مي‌دانند و فرمايش امام را رد ميكنند مگر مفسرين سني واجب الاطاعه هستند و نميدانم شخص مجتهد را چه بر اين ميدارد كه فرمايش امام و راوي آن را قبول ندارد اما حرف صاحب كتاب رجال را ولو زيدي هم باشد مي‌پذيرد در صورتي كه بالاتر از اين نيست كه صاحب رجال شخص ثقه و عدل و امامي است تازه از آن راوي كه حديث امام را روايت كرده بالاتر نيست اگر او ثقه است او هم ثقه است نهايت اين است كه صاحب رجال تواريخي را جمع كرده و ضمنا اجتهادي كرده

بعضش صحيح است بعضش ناصحيح و درايات صاحبان رجال حجت نيست بر فرض كه روايات بعضشان صحيح

صفحه ٤٢

باشد و هر چه باشد باين دليل رد فرمايش امام چه معني دارد و آيا خيال ميكنند از اين راه مي‌توانند صحت و سقم حديث را بطور صحت بفهمند هيهات هيهات صاحبان رجال علم غيب ندارند و اين قواعد درايت كشف از حقيقت نمي‌كند بلي راه كشف حقيقت قوه قدسيه و روح ايمان و اعتماد بخدا و پيغمبر و ائمه اطهار است صلوات الله عليهم و محبت و ولايت ايشان كه ممكن است در همه كس نباشد و اگر اين مناسبات در كسي جمع نباشد لحن فرمايش امام را نمي‌فهمد و در عرف آل‌محمد عليهم السلام فقيه و محدث خوانده نمي‌شود و بهر حال كه از اين راه كه معمول شده كشف حقيقت نميشود منتهي درجه گمان مي‌كنند كه علم رجال تحقيق از احوال روات مي‌نمايد كه همه مردمان صحيح و درستي باشند و دروغگو نباشند مگر ممكن نيست آن كسي كه دروغگو بوده و جعل حديث نموده است و روايت را جعل كرده باشد سند آن را هم جعل كرده باشد و جميع روات آنرا موثق و معتبر قرار داده باشد البته ممكن است ولي راه تصحيح اخبار راه ديگر است كه پيش اهلش واضح است ، خلاصه كه منظورم شرح اين قسمت نيست و اين نكته را مي‌خواستم بمناسبت عرض كنم كه تا معني غلو را از خارج يعني از كتاب و سنت كه آن هم بجز از طريق روات ممكن نيست ندانند حق رد كردن روايت و نسبت غلو براوي دادن ندارند و اين نكته دقيقي است كه اغلب از اين غفلت دارند بلي امر باينجا ميرسد كه بزرگاني را مثل مفضل بن عمر يا يونس بن عبدالرحمن و امثال اين بزرگواران را كه هر يك سلمان زمان و كليد علم امام و باب امام شمرده ميشوند نسبت غلو بآنها ميدهند و حديث آنها را رد ميكنند در حالي كه اخبار فضايل و مقامات آل‌محمد عليهم السلام و معارف اسلام و حقايق ايمان را ما

صفحه ٤٣

از روايات امثال ايشان شنيده‌ايم و ميدانيم و ساير روات كه مدرك اين قبيل علوم و معارف را نداشته‌اند جز احكام طهارت و نجاست يا مسأله خرفروشي روايتي ندارند و حقايق اسلام غالبا بوسيله اين قبيل اشخاص كه اهل اين مدرك بوده‌اند و ائمه اطهار (ص) اهليت آنها را دانسته‌اند و براي آنها بيان فرموده‌اند بما رسيده و الحمد لله محفوظ هم مانده است ولي نتيجه اجتهاد اين ميشود كه بكلي انكار فضايل آل‌محمد عليهم السلام را بنمايند و متمسك باين اصول و دلايل واهي بشوند و الي الله المشتكي خلاصه كه رد فرمايش امام و روايت شخص راوي بهيچ عنوان جايز نيست منتهي اين است كه اگر كسي معني فرمايش را نفهميد و تعقل نكرد يا آنكه بر او متشابه شد عمل بآن نمي‌كند و متشابه آن چيزي است كه بر جاهلش مشتبه بماند و حكم و دستور در اين مقام توقف است يعني بحديثي كه نفهميده فتوي ندهد نه اينكه حديث را رد نمايد مي‌ماند حديث تا بدست عالمش برسد و او بفهمد كه منظور امام چه بوده است و بيان آن را بكند و رفع تشابه بنمايد همان طور كه پيغمبر (ص) فرمود خداوند ياري نمايد كسي را كه مقاله مرا

بشنود و بكسي كه نشنيده است برساند براي اينكه بسياري از حمله فقه فقيه نيستند و بسياري از حمله فقه حمل ميكنند آنرا بسوي كسي كه فقيه‌تر از آنها است آيا غير از اين است كه جميع حقايق و معارفي كه امروز بر علماء اسلام كشف شده و بيان و توضيح فرموده‌اند از همان اخباري است كه روز اول آن عربها شنيدند و روايت كردند و خودشان هم نفهميدند كه چه روايت كردند آيا اين همه خطب اميرالمؤمنين عليه السلام كه هر كلمه‌اش هزاران حكمت از آن استخراج ميشود و هنوز هم بكنه معرفت آنها كسي برنخورده آن روات اوليه روز اول مي‌فهميدند كه آن حضرت چه فرموده است هيهات

هيهات كجا ميفهميدند و اگر از روز اول باين عنوان مجتهدين كه اين خبر واحد است يا غلو است ترك شده بود يا بقول آنها نعوذ بالله بر ديوار زده شده بود كجا ميماند و بدست اهلش ميرسيد پس چرا انصاف را پيشه نكنند و اين همه استكبار از كجا است و چرا انسان بجائي ميرسد كه مطلقا راضي نميشود اقرار بجهل خود نمايد و ميخواهد البته در هر چه هم كه علم بآن ندارد حرف بزند يا مظنه خود را بر ديگران حجت قرار دهد و حال اينكه امام عليه السلام ميفرمايد كه هر كس ترك نمايد لفظ لاادري را بايد كشته بشود و هر كس از هر چه سؤال ميشود جواب ميدهد ديوانه است و خداوند خطاب بجمعي مي‌فرمايد كه در آنچه ميدانستيد مجادله كرديد ديگر چرا در آنچه نمي‌دانيد مجادله ميكنيد باري تمام مطلب اين است كه رد كردن اخبار با دلايل اجتهادي و عقلي يا رجالي جايز نيست و از طرف آل‌محمد عليهم السلام اجازه داده نشده و ما حمد ميكنيم خدا را كه آنچه عرض مي‌كنيم با اينكه سعي داريم كه با زبان متعارفي و ساده بيان كنيم و بسيار هم مشكل است زيرا كه مطالب علمي اصطلاحي باين زبان ادا نميشود معذلك تصور ميكنيم كه حقيت اين عرايض بديهي است و محتاج باستدلال زياد نيست و علت آن هم همين است كه بحمد الله يك كلمه از مدلول اخبار خارج نميشويم و اينكه هر جمله را نسبت بحديث نداده‌ايم بجهت اختصار است سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا و افتخار داريم كه ما در مقابل اخبار و مقام بندگي از خود رأي و عقلي نداريم و دليل عقل و اصلي نمي‌شناسيم و اصل مطلب اين فصل اين بود كه بيان كنيم مدار شيعه از اول بر چه بود و دستور ائمه اطهار در اخذ روايت چه بود و از آنچه عرض شد دانستي كه عملشان بر چه بود و باز هم بطور خلاصه تكرار مي‌كنيم كه مدار امر

در زمان پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار صلوات الله عليهم تا زمان غيبت امام عليه السلام در ميانه شيعه بر اين بود كه فرمايش را از پيغمبر يا امام مي‌شنيدند و بآنها كه حاضر نبودند ميرسانيدند و همين طريقه را تقرير فرمودند و بعلاوه امر مي‌فرمودند كه همه بفهمند و هم روايت كنند و بكتب روات و اصحاب حديث كه محل وثوق و اعتماد بودند عمل نمايند حتي تسهيلي هم بر روات قرار دادند كه اگر عين عبارات در نظرشان نماند و مطلب را فهميده باشند نقل بمعني نمايند و بعلاوه اجازه دادند كه روايت را از هر امامي كه ميشنود مانعي نيست نسبت بامام ديگر بدهد يا نسبت به پيغمبر بدهد

بجهت اينكه هر يك از آن بزرگواران هر چه فرموده‌اند از پيغمبر است (ص) و اجازه روايت امري نبود كه مخصوص به بعضي دون بعضي باشد و همه مجاز بودند و ائمه اطهار عليهم السلام امت پيغمبر را بر دو قسمت قرار ندادند كه بعضشان مجتهد باشند و بعضشان مقلد بلكه تقليدي نبود مگر از امام عليه السلام و بطور كلي فرموده‌اند لا تقليد الا عن امام فاضل و تقليد غير امام باين معني اصطلاحي كه بدون مطالبه دليل باشد ابدا جايز نيست و اساسا اطاعت غير پيغمبر و امام معصوم مطلقا در اسلام فرض نيست و حضرت امير (ع) فرمود يا كميل هي نبوة و رسالة و امامة ليس بعد ذلك الا موالين متبعين او مناوين مبتدعين يا كميل لاتأخذ الا عنا تكن منا پس اطاعت احدي غير پيغمبر و امام جايز نيست مگر اينكه از روات اخبار ايشان بايد گرفت و اطاعت كرد از اين جهت كه فرمايش ايشان را روايت مي‌كنند و متابعت آل‌محمد را دارند و امر باطاعت مجتهد نشده است و فرمودند نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون و ساير الناس غثاء بلي در ميانه شيعه در هر زماني جمعي پيدا ميشدند كه شغل شاغلشان تحصيل علم و ممارست در اخبار و روايات و جمع آنها

بود و شايد غالبا هم ملازمت خدمت ائمه عليهم السلام را داشتند و البته علم و اطلاع و احاديث آنها زيادتر از ديگران بود و عارف بلغت و لحن امام عليه السلام بودند و محدث ميشدند يعني فهم پيدا ميكردند و ائمه عليهم السلام ساير شيعه را امر برجوع بسوي آنها ميكردند چون بر همه كس ممكن نبود شخصا خدمت امام (ع) برسد و معالم دين خود را بگيرد و امام (ع) يكي از آن محدثين را معرفي ميفرمود كه از او بگيرند و اين امر در عين حال نهي از اين نبود كه از راوي ديگر كه روايتش كمتر بود نگيرند بلكه در هر حال و هر جا از هر راوي معتبري كه يك حديث هم فرضا بيشتر نداشت مي‌گرفتند و حتي خود آن محدثين هم همه رواياتشان را از شخص امام بلا واسطه نگرفته بودند بلكه از ساير روات گرفته بودند نهايت اين است كه آنها جمع مي‌كردند و ضبط ميكردند و ديگران ضبطشان بقدر آنها نبود و امر باين منوال نبود كه شخص راوي شرايط بخصوصي غير از ايمان و صداقت و وثاقت داشته باشد و اسم و عنوان خاصي داشته باشد و مجتهد خوانده شود و بر ديگران تقليد او واجب باشد و اين اساس و اصطلاح اصلا از عامه است چنانچه دانستي و در شيعه بكلي نبود و اين از بدعتهاي عمر است كه ديگران هم پيروي كردند و كل بدعة ضلالة .

فصل بطوري كه همه ميدانيم عامه بعد از پيغمبر (ص) چون از آل‌محمد عليهم السلام منقطع شدند و از احاديث پيغمبر (ص) بقدري كه كفايت امر دين را بكند حفظ نداشتند و از مراجعه و سؤال از آل‌محمد هم استكبار نمودند و مسائل زياد پيش آمد كه نمي‌دانستند ناچار از اجتهاد شدند و قواعد كليه و اصولي را بخيال خود وضع كردند كه جزئيات را از آن بفهمند و مستبد

برأي خود شدند حتي آنكه يكي از قواعدشان هم مخالفت با آل‌محمد عليهم السلام بود و معمول ابوحنيفه بود در هر مسأله كه درمي‌ماند و اجتهادي نداشت مي‌فرستاد و معين ميكرد كه فتواي امام (ع) چه چيز است و همين كه ميشنيد بر خلاف آن فتوي ميداد و دأبشان بر اين بود تا اين كه ملاحظه كردند كه امر رعيت اصلاح نميشود مگر اينكه رئيس و مرأوس و مطاع و مطيعي باشد و حاكمي داشته باشند و حكم فطرت هم همين است اين بود كه جمعيت را بر دو قسمت قرار دادند يك قسمت را مجتهد و يك دسته را مقلد ناميدند و گفتند هر كس كه مجتهد يا مقلد نيست عبادتش باطل است زيرا كه با جهالت تقرب بخداوند ممكن نيست پس مجتهدين را در مقابل ائمه ما صلوات الله عليهم واداشتند حتي اينكه اسم آنها را امام گذاردند و امام ابوحنيفه و امام شافعي گفتند و براي مجتهد هم تشريفات زيادي قائل شدند و در هر مورد نگاه مي‌كردند به‌بينند شيعه درباره ائمه خودشان چه ميگويند كه آنها بالاترش را بگويند مثلا شيعه ائمه خود را مفترض الطاعه ميدانند باين جهت كه امام معصوم و مطهر است و آنچه ميفرمايد از پيغمبر است كه او بوحي خداوند ميفرمايد آنها هم ظن مجتهد را مطاع و حكم قطعي خداوند دانستند و ملاحظه كردند كه باين ترتيب هر عامي جاهلي را هم نميشود امام قرار داد كه در مقابل ائمه اطهار كه عالم بما كان و ما يكون هستند ايستادگي نمايد زيرا كه عامه مقلدين هم بيك درجه نفهم نيستند و بعضشان چشم و گوش دارند اين بود كه شروطي و علومي هم براي مجتهد شرط كردند و از خودشان هم علمي نداشتند ناچار بعض از علوم فرنگيان و حكماي يونان و متكلمين را هم شرط كردند مثل منطق و كلام كه در اخبار بسيار ائمه عليهم السلام نهي از تعليم و تعلم آنها

صفحه ٤٨

فرموده‌اند و لعنت كرده‌اند و فرموده‌اند متكلمين اين امت بدترين آنهايند و خدا لعنت كند اصحاب كلام را و لكن عامه مسجل كردند كه هر كس صاحب اين علوم نباشد و اين قواعد و اصول موضوعه را كه در مقابل آل‌محمد عليهم السلام وضع كرده‌اند نداند مجتهد نيست و اگر روايتي و فتوائي دارد نگيرند براي اينكه در خانه مجتهد بسته نشود خلاصه باين كيفيت جاري شدند خلفا و سلاطين هم كه از آنها حمايت و تقويت نمودند و اسباب كارشان را منظم كردند و خودشان هم علي الظاهر بآن احكام و آراء و فتاوي غير ما انزل الله عمل كردند و راه رفتند و شيعه هم مقهور آنها بودند و در طول معاشرت با آنها و شنيدن اين مزخرفات و مراجعه كتب آنها با وصف مقهوريت و ضعفي كه داشتند اين شبهات در اذهان آنها هم سرايت كرد و متمايل شدند و خورده خورده دوست داشتند و طبيعت انسان و نفس اماره هم حالش معلوم است و استقلال و خودسري و خود رأي شدن را دوست ميدارد اما از آن طرف ائمه اطهار (ص) تا ظاهر بودند بطوري كه مختصرا اشاره كرديم جلوگيري كردند و شيعيان را در زمان خودشان از اين لغزش حفظ فرمودند و نگذاردند اين مرض در آنها سرايت كند تا اينكه آن داهيه عظمي و غيبت امام (ع) پيش آمد و براي شيعه همان كيفيت پيش آمد كه براي عامه بعد از پيغمبر (ص) پيش آمد و از امام خود منقطع شدند و ملجأ و مفزع خود را نشناختند مگر كمي از آنها كه ارتباط با نواب امام عليه السلام داشتند و آنها را مي‌شناختند و

بتعليم آنها عمل مي‌كردند و سايرين متحير و سرگردان باقي ماندند و البته از آنچه بودند ضعيفتر شدند و زبان مخالفين درازتر شد و شروع كردند به تشنيع شيعه و استهزاي آنها و عيب گرفتن بر آنها كه اينها صاحب علم و كمالي نيستند و اجتهاد نميدانند

و قاعده نمي‌فهمند و از عهده قياس برنمي‌آيند و در فتاويشان دليل ندارند و احكامشان مبتني بر اصلي نيست و تفريع نميتوانند بكنند و از اين كلمات سينه علماي شيعه و محدثين تنگ ميشد و بجوش مي‌آمد و بعوام شيعه هم نميتوانستند حالي كنند كه اينها علمي نيست بلكه كار مشكلي هم نيست و از عهده ما هم ساخته است الا اينكه شرعا جايز نمي‌دانيم و همين كلمات بود كه رفته رفته مقام شامخ و منزلت علماي بزرگ و محدثين شيعه را در نزد عامه كم ميكرد بلكه اعتقاد عوام و ضعفاي شيعه هم درباره علماشان كم ميشد و سينه علما بجوش مي‌آمد تا امر باينجا رسيد كه عالم جليل القدر شيخ الاماميه و رئيس الطايفه مرحوم شيخ طوسي قدس سره القدوس كه رياست مذهب شيعه در آن عصر كه اوايل غيبت كبري بود منتهي بآن بزرگوار شده بود ناچار ميشود كه براي اسكات عامه و بستن زبان تشنيع علماي آنها و نگاهداري قلوب عوام شيعه كتاب مبسوط را در احكام فروع تأليف فرمايد و بهمان طريقه كه عامه در كتب فقه خودشان جاري شده‌اند جاري بشود و بهمان نحو استدلال فرمايد و اقوال مخالفين را ذكر فرمايد كه بدانند آن عالم جليل هم مطلع بر آنها است و بيان علت و وجه دليل آنها را ميفرمايد و عقيده خود را بيان ميكند و تنبيه بر وجه دليل آن مينمايد نه باين نيت كه قياس كرده باشد بلكه مرادش تشبيهي است يا اين كه بيان فرمايد كه اين طور قياس مي‌كنند و ما بعضي از فرمايشات شيخ را در اول كتاب مبسوط براي اطلاع مطالعه كنندگان ذكر مي‌كنيم كه همه بدانند خود آن عالم جليل و شيخ بزرگوار چه فرموده و عرايض ما بي‌مأخذ نيست بعد از خطبه ميفرمايد : هميشه از مخالفين و متفقهين عامه و منتسبين بعلم فروع مي‌شنيدم كه فقه اصحاب ما اماميه را حقير مي‌شمارند و استهزا

ميكنند و ما را نسبت بقلت فروع و مسائل ميدهند و معتقدند كه كساني كه قياس و اجتهاد در فقه ندارند قدرت بر تفريع زياد ندارند براي اينكه اكثر تفريعات از اين دو راه ميشود و معلوم است كه جاهل بمذاهب و اصول ما هستند و اگر باخبار و فقه ما رجوع ميكردند ميفهميدند كه همه تفريعات آنها در اخبار ما موجود است و منصوص عليه است از طرف ائمه ما و قول آنها در حجيت جاري مجراي قول پيغمبر است (ص) و بطور تصريح يا تلويح يا خصوص يا عموم همه چيز را فرموده‌اند و جميع آنچه آنها كتبشان را بآن پر كرده‌اند از فروع براي ما هم مدخل و مخرج بسوي آن هست نه بر وجه قياس بلكه بر وجهي كه موجب علم و عمل باشد و جايز باشد بر ما گرفتن بآن از قبيل اصل برائت و غيره تا اينكه ميفرمايد از قديم الايام نفس من اشتياق داشت كتابي تصنيف نمايم كه مشتمل باشد بر آنچه نفس من مشتاق بآن است و موانع و شواغل نمي‌گذارد و علاوه بر آن كمي رغبت اين طايفه يعني شيعه نيت مرا ضعيف ميكرد زيرا كه عنايت باين

عمل نداشتند براي اينكه اينها بصريح الفاظ اخبار عادت كرده بودند حتي اگر گاهي از معاني آنها بلفظ ديگر تعبير آورده ميشد تعجب ميكردند و من هم در قديم كتاب نهايه را نوشته بودم و جميع روايات اصحاب و مسائل اصليه را در آن جمع كرده بودم و كتب را در آنجا مرتب كردم و جمع بين نظاير نمودم بهمين علت و براي همين نيت كه داشتم اما متعرض تفريع مسائل و تعقيد ابواب و ترتيب مسائل و تعليق بعض آنها بر بعض و جمع بين نظائر آنها نشدم بلكه جميع يا اكثر آنها را بهمان الفاظ منقوله ايراد كردم تا اينكه وحشت نكنند و انس بگيرند تا اينكه ميفرمايد : در آنجا وعده كردم كه كتابي را هم در فروع آن مسائل بنويسم و ملحق بآن نمايم بعد

بجهاتي كه شمرده است ميفرمايد : از اين وعده عدول كردم و به تصنيف اين كتاب پرداختم كه مشتمل بر عدد جميع كتب فقه است و در اينجا تعقيد ابواب مي‌كنم و مسائل را تقسيم مي‌كنم و نظائر را جمع ميكنم و اكثر فروعي را كه مخالفين ذكر كرده‌اند ذكر مي‌كنم و عقيده خود را موافق اصول مذهب خودمان مي‌نويسم و جميع مسائل را مينويسم و اگر اصل مسأله يا فرع آن ظاهر و آسان است بمجرد فتوي قناعت مي‌كنم و اگر اصل مسأله يا فرع غريب يا مشكل است اشاره بعلت آن و وجه دليل آن مي‌نمايم و اگر اقوال مختلفه در اصل مسأله يا فرع آن است همه را ذكر ميكنم و بيان علل آنها را ميكنم و صحيح و اقوي را معين ميكنم و تنبيه بر جهت دليل مينمايم نه بر وجه قياس و اگر چيزي را به چيزي تشبيه نمايم بر وجه مثل است نه بر وجه حمل يكي بر ديگري كه قياس باشد يا بر سبيل حكايت از مخالفين است نه اينكه قصدم دليل عقل صحيح باشد تا اينكه ميفرمايد اگر خداوند تسهيل فرمود اتمام اين كتاب را كتابي ميشود كه نظير ندارد نه در كتب اصحاب خودمان و نه در كتب مخالفين بجهت اينكه من تا الآن از فقها كتابي نديده‌ام كه مشتمل بر اصول و فروع باشد و بيان مذهب ما را هم كرده باشند بلكه كتابهاي آنها با اين كه زياد است يك كتابشان مشتمل بر هر دو مذهب يا اصول و فروع هر دو نيست اما اصحاب خودمان كه باين طريقه كتاب مشار اليهي ندارند بلكه مختصراتي است و كاملتر از همه كتاب نهايه است و آن هم بنحوي است كه گفتم و از خداوند توفيق ميخواهم و توكل بر او است .

عرض ميكنم فرمايشات شيخ در آنچه فعلا مورد حاجت بود همين بود كه ذكر شد و ترجمه فارسي‌تر ممكن نميشود و اگر بخواهيم هر جمله را شرح و توضيح نمائيم

و اعتقاد مشايخ اعلي الله مقامهم را هم در هر مورد ذكر كنيم بكلي از وضع اين رساله خارج ميشود ولي مراد ما همين بود كه از كلام شيخ شاهد بياوريم كه در ميانه شيعه و اصحاب اماميه معمول نبود كه از صريح اخبار خارج بشوند و تفريع فروع نمايند و بيان علت و قياس نمايند و وجه دليل را بفكر خود بگويند و تصريح فرموده است كه طايفه اماميه رغبت و عنايت باين كار نداشتند و خلاصه و جان كلام اينكه ترتيب اجتهاد در ميانه آنها رسم نبود و شيخ طوسي قدس سره كسي است كه اجتهادات آنها را در ميانه

شيعه آورده و كتاب مبسوطي موسوم به مبسوط باين طريقه نوشته نهايت اين است كه غرضشان اسكات مخالفين بوده نه اينكه بمنظور اجتهاد و قياس اين كتاب را نوشته‌اند زيرا كه اجتهاد و قياس را حرام ميدانسته است و عدم اقبال شيعه هم براي همين بوده كه از نيت شيخ مستحضر نبوده‌اند و چشمشان بظاهر بوده است و ميديدند كه اين عمل بر خلاف دستور ائمه عليهم السلام است و ضرورتي كه ايجاب كرد كه آن جناب مبادرت بعمل آن كتاب نمود نمي‌فهميدند كه ميخواست زبان استهزاي مخالفين بسته شود و شيعه را نسبت بقلت فروع ندهند و تصور نكنند كه اينها ذوبان فكر ندارند و بر استنباط علل و تفريع قدرت ندارند بلكه بفهمند كه علماي اين طايفه صاحب يد مبسوطند و كم از آنها نيستند و تمام علت همين بود و الا هيچ وقت فرض نميشود عالم جليلي و محدث بزرگي مانند شيخ اقدام بچنين امري بدون ضرورت بفرمايد و بر خلاف صريح اخباري كه روايت بعض آنها از طريق خود او است بفرمايد و مخفي نماند كه شيخ معظم له اول كسي نيست كه بر سبك مجتهدين عامه كتاب نوشت بلكه قبل از او از مشاهير علماي شيعه حسن بن ابي‌عقيل عماني و

محمد بن جنيد اسكافي رضوان الله عليهما بر اين طريقه سلوك كردند و اگر چه اين حقير بتصنيف و تصريحي از خود ايشان كه بيان سبب و علت اجتهاد خود و اختيار اين طريقه را كرده باشند عبور نكرده و مراجعه نكرده‌ام ولي محقق است كه آنها هم نيت و غرضي سواي آنچه نيت شيخ بوده نداشته‌اند و تشنيعات مخالفين آنها را ناچار كرده بود و اگر بخيال اين ضرورت نبود هرگز اين دو عالم جليل مبادرت بچنين خلاف ضرورتي نميكردند و از باب اكل ميته بوده است و مشهور است كه الضرورات تبيح المحظورات ولي جمعي از علماء اعلام از معاصرين آن دو عالم و متأخرين از آنها هم انكار شديد بر آنها نموده‌اند حتي آنكه رجوع بكتب آن دو را جايز ندانسته‌اند و بعضي هم از طرف آنها عذرهائي آورده‌اند كه ذكر آنها موجب تطويل است و عجب اينجا است كه خود شيخ (ره) در كتاب عده در مقام اعتذار از طرف ابن‌جنيد بطوري كه در روضات‌الجنات از لؤلؤةالبحرين شيخ يوسف بحراني روايت كرده چنين مي‌نگارد كه چون در نزد شيعه عمل بقياس ممنوع بود و عمل بآن نكردند اصلا اگر گاهي يك نفري از باب محاجه با مخالف در يك مسأله قياس ميكرد با اينكه اعتقاد بقياس نداشت انكار بر او ميكردند و تبري از قول او ميجستند تا اينكه ميفرمايد و اگر صحيح باشد آنچه را كه بابن‌جنيد نسبت داده‌اند كه عمل بقياس ميكرده و اعتقاد بآن داشته پس سزاوار نيست كه توقف نمائيم در اينكه در زمان او حرمت قياس و اجتهاد بحد ضرورت نرسيده بود عرض مي‌كنم اين فرمايش شيخ الطائفه دليل اين است كه در زمان خود آن مرحوم حرمت عمل بقياس و اجتهاد و رأي بحد ضرورت رسيده بود و در ميانه شيعه اماميه شكي در اين باب نبوده و چگونه شك ميشود در اين باب و حال اينكه

شيخ مفيد اعلي الله مقامه كه استاد شيخ طوسي است در همان وقت كتابي در رد ابن‌جنيد و نقض بر او در عقيده باجتهاد و رأي مي‌نويسد حتي اينكه مرحوم سيد بحرالعلوم سيد مهدي طباطبائي قدس سره بطوري كه در رجال ميرزا محمدباقر (ره) حكايت ميكند در مقام اعتذار از طرف ابن‌جنيد مي‌نويسد كه اين امر يعني حرمت اجتهاد و قياس در زمان ابن‌جنيد و بالنسبه باو بحد ضرورت نرسيده بود بجهت اينكه مسائل از حيث ظهور و خفاء در ازمنه مختلفه فرق مي‌كند و چه بسيار اموري كه در نزد قدماء ظاهر بوده است و در زمان ما مخفي شده است براي اينكه بعيد العهد شده‌ايم و ادله‌اي كه براي آنها ظاهر بوده در زمان ما از ميان رفته است و چه بسيار اموري كه در آن زمان مخفي بوده است و امروز بواسطه اجتماع ادله كه در صدر اول منتشر و متفرق بوده است يا اجماع جديدي بر آنها شده واضح و بين شده است و شايد امر قياس هم از اين قبيل بوده است تا اينكه شرح مفصلي ميفرمايد كه ملخص آن اين است كه در زمان ابن‌جنيد تقيه شديده هم براي شيعه نبوده و بواسطه وزارت معزالدوله كه وزير الطائع‌بالله عباسي بود و خودش از اهل علم و فضل و مروج امر شيعه بود و كمال قوت را شيعه در زمان او داشتند چه طور ميشود كه ابن‌جنيد بر خلاف اجماع و ضرورت شيعه كتابي بنويسد و مخالفين خود را جاهل بشمارد و اين دليل اين است كه حرمت قياس در آن زمان بحد ضرورت نرسيده بوده تا آخر آنچه فرموده كه در آخر قطع مي‌كند باينكه عالم مزبور در آن زمان معلوم است خلاف ضرورت نكرده ولي خطائي كرده است و معذور است و چه فرق ميكند خطائي كه عالمي در مسأله‌اي از مسائل اصول كرده باشد يا در فروع و البته معذور است و نبايد سلب اعتماد از او بشود و كتب او از درجه اعتبار ساقط بشود ،

صفحه ۵۵

عرض ميكنم البته اصل بيان صحيح است و موافق تحقيق الا اينكه تصريح شيخ (ره) را هم شنيدي كه در آن زمان هم حرمت اين امر بحد ضرورت بوده و قول او كه خودش در همان عصر بوده حجت است با همه اين تفصيل عجب‌تر آن است كه چرا خود شيخ تبعيت كرده و بصرف تشنيع و استهزاي مخالفين اين اندازه ترتيب اثر داده و كتاب مبسوط را نوشته كه در نتيجه موجب شود جمع كثيري از علما بواسطه حسن ظن بشيخ (ره) صاحب اين طريقه بشوند و بالاخره امر بآنجا برسد كه اكثرشان معتقد باجتهاد و رأي و قياس بشوند و ضرر اين كار هزار درجه از نفعش زيادتر شد و متأخرين از شيخ (ره) با كمال جرأت و جلادت وارد باين امر شدند و كتابها و كتابخانه‌ها از اين اعتقادات پر شد بلكه بآنجا رسيد كه بكلي طريقه محدثي و روايت بنحوي كه متقدمين اصحاب ائمه عليهم السلام و در زمان غيبت صغري بر آن بودند تقريبا از ميان رفت و عموما مگر معدودي از علماء اعلام مجتهد شدند و كتب فقه شيعه پر از اقوال و اجتهادات مخالفين شد و در مدارس معمول شد و تمام فضل و فضيلت منحصر بدانستن آن اجتهادات شد و جميع اصول مخالفين را گرفتند و عمل كردند و عقايد شخصي خود را هم بر آن علاوه كردند و هيچ كتابي از كتب اصول يا فقه شيعه نمي‌بيني مگر همين كه باز مي‌كني در عنوان باب مي‌بيني كه نوشته است شافعي چنين گفته و حنفي چنين غلط كرده و اگر ايرادي هم نموده‌اند در طريق حكم و وجه دليل آنها است نه در اصل موضوع و اگر از

اصول عقايد است مي‌بيني نوشته معتزله چنين معتقدند و اشعري‌ها چه ميگويند باري بهتر آن است كه از اين تفصيل و اين درد دل‌ها خودداري نمايم خلاصه اين است كه مبدء حدوث طريقه اجتهاد در

احكام در ميانه اماميه و اعمال اجتهاد در مسائل فقهيه از زمان محمد بن احمد بن جنيد و حسن بن ابي‌عقيل شد كه در اواخر غيبت صغري بودند و بطوري كه بعضي از علماء مي‌نويسند در موقعي شيخ مفيد اعلي الله درجته به بعضي از تصانيف آنها اظهار حسن ظني فرمود كه معلوم نيست در چه موضوع و چه مطلبي بوده و همين باعث شد كه اصحاب او مثل سيد مرتضي علم‌الهدي و شيخ طوسي رضوان الله عليهما مايل بطريقه اجتهاد شدند و اين مطلب در ميانه شيعه شايع شد تا اينكه نوبت بعلامه حلي اعلي الله درجته رسيد كه او در تصانيف خود جميع قواعد اصوليه عامه را ملتزم شد و شهيد اول و شهيد ثاني و سايرين متابعت او را نمودند و اول كسي كه گمان كرد كه احاديث مرويه از اصول اوليه اصحاب كه بامر ائمه اطهار (ص) تأليف شده بود و متداول در ميانه شيعه بود و مأمور بحفظ آنها بودند و عمل طائفه شيعه در زمان ائمه تا زمان غيبت كبري بر آن اخبار بود همه اينها اخبار آحاد است و قطع بآنها حاصل نمي‌شود محمد بن ادريس حلي بود كه در نتيجه اين اعتقاد اجتهاد را در مسائل لازم مي‌شمرد عرض ميكنم تفصيل زياده بر اين تطويل است و اين مختصري بود از كيفيت حدوث اجتهاد در ميانه شيعه و ما در اين مقام در صدد رد و بحث نيستيم الا اينكه حكاياتي را تذكره مي‌نمائيم و السلام علي من اتبع الهدي و خالف الهوي .

فصل از بيانات فصول سابقه و حكاياتي كه در اين فصل آخر نموديم دانستي كه اساس اجتهاد و ادله عقليه و اصول موضوعه در اسلام جايز نبود و حرام بود بلكه در درجه اول حرمت و در حكم شرك بخداوند شمرده مي‌شد و بعض

اخبار را كه عشري از اعشار آنچه در اين باب رسيده است نبود روايت كرديم و آيات كتاب را شنيدي كه اگر همه را ذكر مي‌كرديم بالغ بهفتاد آيه مي‌شد در حالي كه يك آيه قرآن هم كه متضمن حكم مسأله‌ايست كفايت است و اجماع و ضرورت علماي اعلام را دانستي و اقارير خود آنها را شنيدي كه حرمت اجتهاد در ميانه شيعه از بديهيات اوليه شمرده مي‌شده و الي الآن هم قول ديگري در ميانه علما نيست و عموما اصل اولي را حرمت مي‌دانند و جهاتي را كه باعث بر استعمال اين اصول و جاري شدن بر اين طريقه خودشان ذكر كرده‌اند حكايت كرديم كه از باب بستن زبان مخالفين و تشنيع و استهزاي آنها بود و شيعه را حقير مي‌شمردند يا بجهت تقيه كه داشته‌اند بوده و شيخ الطائفه (ره) تصريح مي‌فرمايد كه اگر در مسائل قياس مي‌كنيم نه بعنوان و نيت قياس است و اگر تشبيهي مي‌كنيم بر سبيل مثل است نه اينكه حكم اين مسأله را حمل بر آن يكي بكنيم يا اينكه منظورمان نقل از مخالفين است و از اين قبيل معاذير شمرده‌اند و معلوم است كه غرض فقط همين بوده كه بزبان آنها حرف زده باشند و رد و بحث كرده

باشند نه اينكه نعوذ بالله مرتكب خلاف ضرورت شده باشند ولي مع التأسف خورده خورده غفلت زياد شد و متأخرين ديگر باين جهات هم متوجه نشدند و فقه شيعه يكباره منقلب بفقه مخالفين گرديد و طريقه طريقه آنها شد با اين فرق كه عامه باخبار اهل بيت كمتر عمل ميكردند شيعه باخبار اهل بيت هم عمل كردند و بر مداركي كه داشتند قدري افزوده شد و دايره اجتهادشان از آنها وسيع‌تر شد زيرا كه عمل باخبار را هم نه از حيث اينكه اخبار است نمودند بلكه معتقد شدند كه اخبار آحاد افاده علم و عملي نمي‌كند بلكه عملشان باخبار از حيث حصول ظن است و ممكن است كه از اين راه هم گماني بحكم شرعي پيدا شود و اصل را حصول

مظنه قرار دادند بعد از آني كه همه اقرار كرده‌اند كه اصل اوليه حرمت عمل بمظنه و اجتهادات عاميه است الا اينكه گفتند آن اصل اولي كه خدا و رسول اصل قرار داده‌اند منقلب شده و معلوم نيست كه در اين اعصار هم اصل همان اصل اولي باشد و علي العجاله باب علم مسدود است و اصل ثانوي حجيت مظنه است و گفته شده است : علي الظن مدار العالم و اساس عيش بني آدم ، و اصحاب ما اخباريين هم در اين باب رد و بحثهاي زياد و مخالفت بسيار كرده‌اند و نزاع درميانه اخباريين و اصوليين و مجتهدين بدرجه‌اي بالا گرفت كه بحد تكفير و تفسيق هم رسيده است ولي حق اين است كه اخباريين هم از عهده برنيامده‌اند و دلايل سست و واهي در مقابل مجتهدين و ابطال طريقه آنها اقامه كرده‌اند و اگر چه ادعاي اخباريين صحيح است كه مي‌گويند عمل بمظنه حرام است و انقلاب اصل اول كه با كتاب خدا و سنت پيغمبر و اجماع همه علما ثابت شده است با دلايل عقليه غير ثابته يا شهرتهاي بر خلاف ما انزل الله جايز نيست و علم بحكم شرعي بايد تحصيل كرد اما معذلك دلايلشان كافي نيست و طريقه حصول علم را نتوانسته‌اند بيان بكنند و خودشان هم غالبا در عمل گرفتار مظنه شده‌اند و حتي دلائلشان هم ظني است و افاده قطع نمي‌كند و در همان چاه افتاده‌اند كه اصوليين افتاده‌اند و ما هم اگر بخواهيم طريقه خود را بتفصيل بيان كنيم و طريقه حصول علم و ابطال مظنه و نفي اجتهاد را با دلايل نقليه و عقليه كه مأخوذ از دلايل نقلي است با زبان علمي بيان كنيم از وضع اين رساله خارج است و بعلاوه مستلزم تطويل زياد بلكه رساله مستقلي است و گذشته از اين كه چندان بكار بعض اخوان عوام نمي‌آيد و اما براي اهل علم و اصطلاح هم كتب مفصله مولاي بزرگوار اعلي الله مقامه امثال كتاب علم‌اليقين كه در مقابل حجيت مظنه نوشته شده و كتاب

قواعد و سوانح كافي است و بالاتر از شرح نتايج كه در عالم نوشته نشده و شايد بعد از اين هم نشود حق بيان در آنجا ادا شده است و ما هم اگر چيزي بنويسيم البته بروايت از مصنفات آن عالم بزرگ است كه در واقع و حقيقت احياء دين و شريعت را فرموده و بر مخالف و مؤالف حجت را تمام فرموده الا اينكه چندان بدرد عوام از اخوان نمي‌خورد و اما اهل علم مراجعه بهمان كتب خواهند نمود ولي مع ذلك براي خالي نبودن اين رساله

مانعي نيست مختصري در نقض بعضي از دلايل مجتهدين و طريقه امكان حصول علم با زبان ساده در ضمن فصولي چند متعرض شويم تا مطالعه كنندگان قدري آشنا بعنوانات آنها بشوند و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم .

فصل از آنچه عرض شد دانستي كه بالاخره بانواع اسباب و وسائل ، شيطان راه و رخنه براي خود باز كرد و بعد از غيبت امام عليه السلام شيعه را باجتهاد واداشت و بانواع زينتها اين امر را در چشمشان زينت داد و بطوري نمودار كرد كه اضطرار بر آن دارند و آخر كار خود را كرد همان طور كه قسم خورده است و خداوند در كتاب خود حكايت ميفرمايد فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين و از آن طرف امتحان پروردگار هم كه امر حتمي است و سنتي است كه تا دنيا دنيا است باقي خواهد بود و خداوند مي‌فرمايد الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لايفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين پس آزمايش هميشه دائم است و راستگو و دروغگو و مطيع و خودسر بايد تميز داده بشود و در اين ميانه جمعي هم باشتباه بيفتند

و اختلافات هم زياد بشود و هر كس را كه خداوند خواسته باشد هدايت فرمايد و نجات بدهد چنانكه فرمود و لايزالون مختلفين الا من رحم ربك و لذلك خلقهم پس عرض مي‌كنم از آنچه در مطاوي فصول سابقه تكرار كرديم دانستيد كه اساس اسلام بر علم و يقين است و عمل بمظنه و گمان و اجتهاد حرام است و جميع فساد دين از اين جا بر خواست كه در اين امر مخالفت پيغمبر صلي الله عليه و آله را نمودند و كار باين اختلاف كشيد و هر كسي صاحب رأي و اجتهاد و گماني بر خودش شد و ما بقدر نمونه از آيات و اخبار پيغمبر (ص) و اهل بيت صلوات الله عليهم را در اين باب ذكر كرديم اگر چه قصد ما اثبات اين مطلب بطريق علمي نبود زيرا كه با زبان علمي مطلب را مشكل مي‌كرد و بعضي كه مطلع بر اصطلاح نيستند از فهم مطلب محروم مي‌ماندند ولي همين قدر خواستيم اجمالا بدانند كه عمل بمظنه و اجتهاد در دين خدا حرام است و بعض از ادله كتاب و سنت عرض شد و در اينجا باجماع اصحاب هم تصريح مي‌كنيم اگر چه اين را هم در ضمن حكايات سابقه دانستي ولي چون مخصوصا اصحاب ما اصوليين اجماع را يكي از دلايل بزرگ ميدانند كه هر مسأله را كه مي‌خواهند ثابت كنند سعي دارند بدليل اجماع منتهي شود و تنها بدلايل كتاب و اخبار اهميت نمي‌دهند و اجماع را معتبر مي‌دانند بجهت اينكه مي‌گويند اجماع قطعي است و دلايل كتاب و سنت قطعي نيست بنا بر اين باجماع اصحاب هم اشاره مي‌كنيم و اين است عبارت صاحب نتايج كه در ضمن اقامه دلايل بر حرمت عمل بمظنه مجتهد مي‌فرمايد : هفتم اجماع خاصه است بر عدم جواز عمل بظن مادام كه دليلي بر آن نباشد و باين جهت ما نديديم احدي را كه قائل بحجيت ظن باشد و متمسك باشد كه دليلي بر حرمت

آن نيست و شايد مراد مرتضي هم از اجماع بر حرمت عمل بخبر واحد همين است كه در تحت اين اصل مجمع عليه مندرج شود ، تا آخر عبارت كه تصريح باجماع شيعه مي‌نمايد و اينكه احدي ديده نشده كه خلافي در اين باب كرده باشد و عمل بمظنه را ابتداء جايز بداند و در شرح نتايج بروايت از بعض محدثين مي‌فرمايد : بدانكه اماميه رضوان الله عليهم از قديم الي الآن اجماع كرده‌اند و از ضروريات مذهب اهل بيت عليهم السلام است كه اصل عدم حجيت ظن است در امور دين و امور دين مبني بر علم و يقين است دون ظن و تخمين و تصريح كرده است باين شيخ مفيد و سيد مرتضي و شيخ الطائفه و ابن‌ادريس و ابن‌قبه و كليني و تلميذ او نعماني و فضل بن شاذان و صدوق و طبرسي و قطب راوندي و كراجكي و غير آنها و مي‌فرمايد ما محتاج نيستيم در اين باب كه ثابت كنيم مخالفي نداريم و لكن قصد اين است كه اين جماعت اساطين دين هستند و در جميع اعصار سابقه عوام مسلمين از اينها مي‌گرفته‌اند و بمذهب آنها مي‌رفته‌اند و خود ايشان تصريح باجماع مي‌نمايند و صد آيه از كتاب خدا شهادت بر اين مي‌دهد و اخبار متجاوزه از حد تواتر گواه است و بعلاوه عقل سليم شهادت مي‌دهد و دلايل مخالفين از عامه بس سخيف است و بعلاوه مخالفت عامه خود يكي از دلايل ما است و جميع سنتهاي خدا و رسول مخالف اين مطلب است و از همه اينها علمي حاصل مي‌شود كه شكي در آن نيست كه عمل بگمان از دين خدا نيست و جايز نيست و بخداوند نمي‌رساند و حجت پروردگار بمظنه قائم نمي‌شود بر خلق و بطلان اين مذهب بحدي است كه اگر بيكي از شيعه بگوئي فلان فقيه مي‌گويد كه من يقين بحكم شرعي نمي‌كنم و آنچه مي‌گويم گمان است تكذيب مي‌كند تو

را و گمان مي‌كند قدح در علما مي‌كني و افترا بر آنها مي‌بندي و مي‌گويد اگر راست بگوئي ما دين خود را از او نمي‌گيريم براي اينكه يقين بآنچه مي‌گويد بر خودش حاصل نشده و اگر از مجموع اين مراتب علم حاصل نمي‌كني بايد دعا كني خداوند وجدان تو را اصلاح كند زيرا با اين حال بهيچ امري از امور دين يقين نخواهي كرد و حال اينكه ادله حرمت خمر و زنا و لواط بتأكيد حرمت عمل بمظنه نيست ، تا آخر فرمايشي كه فرموده است .

عرض مي‌كنم ما هم خواستيم تصريح و تأكيد و اجماع علماء اعلام را در اين خصوص گوشزد عامه عوام نمائيم علاوه بر اينكه ضرورت عوام شيعه هم همين است و هيچ صاحب وجداني از شيعه توهم نمي‌كند كه ممكن است از پي ديني بگمان و مظنه انسان برود و تصور نمي‌كنند كه هيچ مجتهدي بگويد كه مقلدين بايد بگمان من در دين خدا عمل كنند و من هم بجز گمان چيزي ندارم و علم و يقين بر من حاصل نمي‌شود و ما سعي كرديم اين مطلب را در اين رساله تكرار زياد بكنيم تا وقتي كه حكايت انقلاب اين اصل عظيم را گفتيم تعجب بسيار نمايند و عبرت بگيرند كه چطور اصل باين محكمي كه با كتاب خدا و سنت رسول و اجماع علما و ضرورت شيعه و همه دلايل عقليه ثابت شده است منقلب شد و عمل بگمان مجتهد جايز شد بلكه بناي دين بر اين شد و آن اصل عظيم متروك شد و بناي دين و اساس شرع مبين بر مظنه شد ؟ و آيا چه دليل محكمي

پيدا شد كه بآن دليل جايز شد صد آيه كتاب و متجاوز از هزار و دويست حديث و اجماع علماء متقدمين و متأخرين و شهادت عقل سليم و ضرورت مذهب را ترك كنيم و عمل بمظنه نمائيم و مدار اسلام و احكام آن و اساس عيش بنيآدم را بر مظنه قرار دهيم و جميع مجتهدين و صاحبان مظنه را در بيان احكام دين شريك خدا و پيغمبر نمائيم و بر

صفحه ٦٣

جميع عوام اطاعت جمعي را كه بيش از ادعاي مظنه هم ندارند و خودشان با دلايل زياد سلب علم و يقين از خودشان ميكنند بدون معجزه و كرامت و خارق عادت يا نزول وحي واجب بشماريم و حال اينكه مردم از انبياء و مرسلين با آن زبان معجز بيان و آن همه آيات بينات و خوارق عادات و دعوي اينكه آنچه ميفرمايند بوحي خداوند و از روي علم و مشاهده و عيان است باين آساني نپذيرفتند و تقليد نكردند علت چه شد كه مسلمين تا اين درجه بايد كور و كر و گنگ باشند كه گفته شود مردم بر دو قسمند مجتهد و مقلد مجتهد بايد بمظنه خود در دين خدا حكم كند و مؤداي ظن مجتهد حجت است بلا كلام و مقلد بايد بدون پرسش بپذيرد و با همين گماني كه مجتهد كرده است دين بورزد و يقين بكند كه اين دين خداست و با عمل كردن بهمين هم فردا مستحق بهشت جاويد است و از عذاب اليم نجات مييابد و آن همه آيات كتاب و اخباري هم كه رسيده بود آنها دخلي بماها نداشت و مخصوص بآنها بود كه در قرون اوليه اسلام بودند و در زمان ما آن اصل منقلب شده و تكليف ما اين است كه عمل بگمان مجتهد نمائيم آيا اين حرفها محل تعجب نيست و آيا مسلمين بعد از شنيدن اين مطالب در صدد تحقيق و تفحص از دين خودشان برنميآيند يا آنكه گمان ميكنند ما اين مطالب را نعوذ بالله افترا بستهايم و بهتان زدهايم در حالي كه ما خداوند قادر و منتقم را شاهد ميگيريم كه يك كلمه افترا نبستهايم اينك جميع كتب اصوليه حاضر است و در دنيا منتشر است نهايت اين است كه عوام مردم مراجعه نميكردند و نميدانستند و علماي حقه هم در هر موقع داد خود را زدند و از بيان حق خودداري نميكردند الا اينكه جمعي گوشهاي عوام را ميبريدند و نميگذاردند بيايند

صفحه ٦٤

و بشنوند بلكه باقسام مختلفه مردم را از علماء حقه متنفر ميكردند و نسبت كفر و زندقه و غلو نعوذ بالله بآنها دادند و افتراها بآنها بستند در حالي كه تمام مطلب آنها بيان حق بود و نقلي نيست و بالاخره خداوند بكلمات خود احقاق حق را خواهد فرمود و ريشه باطل را خواهد كند و آنها را كه مردم ضعيف شمردند تقويت خواهد فرمود و دين خود را حفظ ميفرمايد و ظاهر ميكند و بر همه مردم ثابت ميشود و پوشيده نخواهد ماند ، خلاصه كه قصد ما در اين رساله تفصيل نيست بلكه اشاره براي عوام است و اما براي اهل علم ميسر است مراجعه بكتب اصوليه فرمايند و صدق عرايض ما را تصديق فرمايند و كتب مشايخ ما اعلي الله مقامهم هم حاضر است .

فصل بدانكه بعد از اتفاق و اجماع علماء متقدمين و متأخرين بر حرمت عمل بمظنه صاحب نتايج مينويسند حق اين است كه اصل حرمت منقلب شده است بجواز در احكام

فرعيه و براهين عقليه باصطلاح خودشان اقامه مي‌كنند كه از آن جمله يكي اينكه باب علم مسدود است و ديگر اينكه تكاليف شرعيه هم درباره ما ثابت و باقي است پس بنا بر اين كه تكليف باقي است و باب علم و يقين هم مسدود است عمل بمظنه حتمي است و عدول از گمان مجتهد ترجيح بلا مرجح است و صاحب قوانين طور ديگر مي‌فرمايد و خصم را زودتر ساكت مي‌كند ميفرمايد ادله حرام بودن عمل بمظنه ظني است يعني قطع بآنها از اول حاصل نشده و دليلي بر حجيت اين ظنون نيست و ما آنها را قبول مي‌كنيم از باب اينكه ظن مجتهد است و چاره نيست از اينكه عمل بظن مجتهد نمائيم چرا كه تكليف باقي است و باب

علم هم مسدود است و در اينجا عنواني از اجماع اصحاب بر حرمت عمل بمظنه نمي‌فرمايد براي اينكه بر حسب قواعدي كه دارند دليل اجماع قطعي است آن وقت باشكال ميفتند و در همين مقام عبارت عجيب‌تري است كه با ترتيب قضيه قطعيه محكمي اثبات ميفرمايد و آن اين است كه اصلا استدلال بدلايل حرمت عمل بمظنه بر حرمت عمل مجتهد بمظنه خود محال است زيرا كه جواز عمل كردن بآنها مستلزم عدم جواز است و چيزي كه وجودش مستلزم عدم خودش هست محال است .

عرض ميكنم اصل اين قضيه هم مبني بر اين اعتقاد است كه از دلايل شرعيه يعني كتاب خدا و سنت پيغمبر (ص) و اخبار اهل بيت جز گمان و مظنه چيزي حاصل نميشود و افاده قطع نمي‌كند پس دلايل حرمت عمل بمظنه چون قطعي نيست عمل بآنها نميشود و دليلي بر جواز عمل بآنها اقامه نشده و بعلاوه لازمه عمل كردن بآنها عمل نكردن بخود آنها است و اين محال است و اما جايز بودن بلكه واجب بودن اجتهاد را يعني تحصيل مظنه بحكم شرعي را بدليل عقل و اجماع اثبات مي‌كنند كه در نزد آنها قطعي است و بنا بر اين اصل حرمتي را از اول اثبات نمي‌كند تا ناچار شود و انقلاب آن را اثبات نمايد و بهر حال كه اختيار دين در دست خودشان است و اختيار مجتهد هزار درجه از اختيار پيغمبر و ائمه اطهار صلوات الله عليهم وسيع‌تر است و با اين قاعده محكم جميع احكام پيغمبر (ص) را از اصول و فروع ممكن است رد كرد زيرا كه همه آنها ظني است و حجت در ظن مجتهد است و علي هذا استدلال ما هم بآيات كتاب و اخبار متواتره براي صاحبان اين اعتقاد زيادي است و دلايل ما براي كسي مفيد است كه اطاعت فرمان پيغمبر و امام را واجب بشمارد و براي عقل خود استقلالي معتقد نشود

و صاحب قوانين در اول جلد ثاني قوانين باب مستقلي عنوان ميكند در آنچه كه عقل مستقل در آن است و محتاج به بيان شارع نيست و در آنجا تصريحات زياد در اين باب دارد و از آن جمله است كه ميگويد عقل در ما نظير الهام است در پيغمبر و همچنان كه اگر پيغمبر بواسطه الهام خدا عملي را كرد گفته ميشود اطاعت خدا را كرده است همچنين اگر عقل ما حكمي كرد بايد اطاعت كرد و تصريح مي‌كند كه آنچه عقل ما به آن حكم كند مفيد قطع است و آنچه از شارع و اهل بيت رسيده مفيد ظن است و تعجب

ميكند كه چرا بايد بظني كه از قول امام حاصل ميشود عمل كرد و بقطعي كه از حكم عقل مجتهد حاصل ميشود عمل نكرد و تصريح ميكند كه همچنان كه رسول خدا (ص) احكام و اوامر و نواهي خداوند را بيان ميكند همچنين است عقل ما نيز بيان ميكند بعض آنها را و تصريح ميكند كه ثابت شده است كه براي هر چيزي در نزد خداوند حكمي است كه آن حكم در نزد معصومين است و هر چه را كه عقل ما ادراك حسن يا قبح آن را بنمايد ولو از معصوم هم نرسيده باشد معلوم است كه حكم خدا در آن امر همان است كه عقل فهميده و بر خلاف آن خداوند حكم نميكند و نيز تصريح ميكند در رد كسي كه بگويد ثواب و عقاب مترتب بر اطاعت و مخالفت است و اين هر دو متحقق نميشود مگر با اوامر و نواهي كتاب و سنت و در جايي كه امر و نهيي از كتاب و سنت نباشد ثواب و عقابي نيست و صاحب قوانين رد ميكند و ميفرمايد اطاعت و مخالفت منحصر در اين امر نيست و انحصار آن در خطابات لفظيه شارع دعوي بيدليلي است و آنچه هم كه بزبان عقل بيان شده همين حكم را دارد و ميگويد كه اگر مدعي ادعا بكند كه با دليل عقلي قطع بحكم پيدا كردهام چطور ميتوانيم تكذيب او را بكنيم

و حال اينكه دليلي هم بر امتناع اين اقامه نشده است خلاصه اگر بخواهيم همه بيانات ايشان را حكايت كنيم بزحمت ميفتيم و تصور نميرود كه امروز هم بعد از هزار و سيصد سال احتياجي باشد كه براي مسلمي اثبات نمائيم كه اطاعت غير از خدا و پيغمبر و امام لازم نيست مگر اينكه كسي فرمايش ايشان را روايت كند و اما اطاعت عقول ديگران و مظنه ايشان و تسليم بآنها جايز نيست ولي باز جمله ديگر از فرمايش ايشان را چون خالي از تفريحي نيست حكايت ميكنيم ميفرمايد : بر اين قسم از ادله عقليه ما اعتراضات سخيفه وارد آوردهاند كه لايق ذكر نيست و ما از آنها اعراض كرديم و اقواي آن اعتراضات يكي اين آيه است كه خداوند ميفرمايد و ماكنا معذبين حتي نبعث رسولا كه اين آيه دلالت ميكند بر نفي عذاب مگر بعد از بعث رسول و تبليغ او پس بنا بر اين آنچه عقل به حرمت آن يا وجوب آن حكم ميكند حرام يا واجب شرعي نخواهد بود بلكه اباحه شرعيه است و جواب ميدهند كه واجب آن است كه تارك آن مستحق عقاب باشد و حرام آن است كه فاعل آن مستحق عقاب باشد و ملازمه بين استحقاق و فعليت جزاء نيست .

عرض ميكنم بيان فرمايش براي بعض برادران كه وارد بر اصطلاح نيستند اين است كه دلالت آيه اين است كه خداوند بعد از فرستادن پيغمبر و تبليغ او در صورت مخالفت اوامر او عذاب و مجازات ميفرمايد و كسي هم كه مخالفت امر يا نهي مجتهد را كه بدليل عقل خود حكم كرده بنمايد مستحق عقاب ميشود و امر و نهي مجتهد هم وجوب و حرمت ناميده ميشود ولي لازم نيست با مخالفت آن هم البته عقاب و مجازات باشد زيرا كه ملازمه بين استحقاق مجازات و فعليت آن نيست و چون حقيقة نقل و شرح اين عبارات

اسباب كسالت است براي تفريح خاطر خوانندگان عرض ميكنم چون بيش از امر و نهي و فتوي چيزي در اختيار مجتهد نيست اين طور فرموده‌اند و اگر خداوند اختيار بهشت و جهنم و ثواب و عقاب را هم در دست مجتهد گذارده بود البته با مخالفت اوامر و نواهي عقليه و ظنيه خودش عقاب و عذاب هم ميكرد ولي خوشبختانه اين اختيار فقط با خداوند است و با مخالفت غير پيغمبر و امام كسي را عذاب نمي‌فرمايد و الحمد لله رب العالمين و بهمين قدرها در اين فصل اكتفا مي‌كنيم و بقيه استدلال هايشان از اين قبيل است و سر رشته دست آمد و دانستي چيزي كه در آنها نيست ذكر خدا و رسول است و بيش از اين غفلت از ذكر خدا و رسول جايز نيست .

فصل نكته دقيقي داريم كه اغلب اغلب از آن غفلت دارند و متوجه نيستند بطور اختصار اشاره بآن مي‌كنيم زيرا كه تفصيلش علمي است و از وضع رساله خارج است و با اشاره باين نكته جواب بسياري از مناقشات و استدلالهاي بي‌جاي اهل اجتهاد كه در اول انسان را مي‌ترساند داده مي‌شود بحول الله و قوته و آن اين است كه جميع ادله آنها مبني بر مقدماتي است كه اسم آنها را دليل عقل گذارده‌اند در حالي كه هيچ عقلي و حسي سواي عقل مجتهد كه مبني بر احساسات و وسواس‌هاي سودائي است و بكلي از معنويت عاري است دلالت بر آنها نكرده و بفكر هيچ عاقلي نگذشته و مقدمات منطقيه ترتيب مي‌دهند كه فكر مي‌كنند نتيجه در آنها قطعي است و حال آنكه در قطعيت خود آن مقدمات حرف است و نتيجه اين قياسات وقتي قطعي مي‌شود كه مقدمات آن موافق بداهت عقول باشد يا اقلا حسي باشد كه همه صاحبان حس بفهمند مثل اينكه بگوئيم دو تا بيش از يكي است يا بگوئيم آتش

سوزنده است كه هيچ صاحب عقل و حسي منكر اينها نمي‌شود نه اينكه چيزي بگوئيم كه عقول سايرين بداهت آن را نمي‌فهمد و بديهي هم نيست آن وقت تحكم بكنيم كه به قطعيت نتيجه آن تصديق نمايند و چنين چيزي دليل نيست بلكه زور است و عيب در اينجا است كه در كتب منطقيه كه يونانيان تلفيق كرده‌اند درس خوانده‌اند كه منطق علمي است كه رعايت قوانين آن حفظ مي‌كند ذهن را از خطاء در فكر در حالي كه اين تعريف در جائي كه صادق هم باشد صورت فكر را اصلاح مي‌كند نه معني فكر را و اگر منطق خواندن چنين اثري داشت ميبايستي همه منطقيين پيغمبر باشند نعوذ بالله و در هيچ چيز اشتباه نكنند و معصوم بشوند بجهت اينكه جميع خبط و خطاها ناشي از خطاء فكر است و منطقي فكرش به خطا نميرود و حال اينكه اينطور نيست بلي اگر منطقي معني فكر را از جائي بگيرد كه قطعيت آن مسلم باشد و صورت قضيه را هم موافق قواعد منطقي مرتب كند صحيح است ولي تمام مطلب همين جا است و كيست آنكسي كه آنچه مي‌گويد از مأخذ صحيح و مطابق با حقيقت باشد جز آن كسي كه شاهد بر خلق همه چيز باشد و خداوند او را بر حقايق اشياء مطلع كرده باشد چنانكه خداوند مي‌فرمايد عالم الغيب فلايظهر علي غيبه احدا الا من ارتضي من رسول پس واضح است كه هر عبارتي كه معني آن را از خدا و رسول نگرفته‌اند و موافق بداهت همه عقول نيست ولو بترتيب قضيه صحيح مرتب كرده باشند دليليت نخواهد داشت و ناچاريم در ضمن مثلي اين

مطلب را توضيح بدهيم تا درست مطلب عوام فهم شود قضيه كليه معروفه‌ايست كه در السنه منطقيين و كلاميين مشهور است كه مي‌گويند العالم متغير و كل متغير حادث فالعالم حادث يعني عالم هميشه در تغيير است و هر چيز متغيري

هم حادث است يعني از قديم بهمين صورت نيست و تغيير كرده پس بنا بر اين نتيجه اين مي‌شود كه عالم هم حادث است حال چون اين مقدمات صحيح و قطعي بود و هر صاحب عقل و حسي اين را مي‌فهميد و بعلاوه از مأخذ صحيح و فرمايش امام گرفته شده است نتيجه اين دو مقدمه هم البته قطعي است و جميع عقول سالمه حكم بصحت اين نتيجه مي‌كند و چون پايه و اساس درست است مي‌توانيم نتايج صحيحه بسيار از اين دو مقدمه بگيريم اما ممكن است قضيه ديگري كه صورتا مانند قضيه سابق است و با قواعد منطقيه مرتب شده بگوئيم و نتيجه صحيح هم نداشته باشد براي اينكه معني آن صحيح نيست و امور معنوي بنا نيست با قواعد منطقيه تطبيق شود و صحت معني را بايد با علم بالاتري فهميد كه منطق آنجا راه ندارد في المثل اگر كسي بگويد هندوانه شيرين است و هر شيريني هم گرد است پس بنا بر اين هندوانه گرد است اگر چه صورت قضيه درست است و محكوم در كبري تكرار شده و بجاي محكوم عليه قرار گرفته و نتيجه قطعيه همين است و اگر براي جاهل باين طور استدلال نمائي ساكت و قانع مي‌شود و راهي براي انكار اين قانون كلي فرض نمي‌كند ولو اينكه وجدان و حس هم بر خلاف اين حكم مي‌كند اما چاره جز سكوت ندارد و تسليم مي‌شود با اينكه قلبش متزلزل است و نمي‌تواند بر خلاف حقيقت اطمينان حاصل كند ولي اگر بعالمي رجوع كردي كه مقيد باين صورت دليل نيست و از حرف معني مي‌فهمد فورا جواب مي‌دهد كه كجا امر باين منوال است و كي گفته كه هر هندوانه شيرين است در حالي كه هزاران هندوانه مي‌بينيم و ديده‌ايم كه شيرين نبوده بلكه تلخ است يا ترش است يا بكلي مزه ندارد بلي ممكن است بعض هندوانه‌ها هم شيرين باشد و اين حكم كلي نيست با هزار زحمت

هم كه قبول كند كه منظور ما اعم اغلب است و هندوانه‌هاي خوب را مي‌گوئيم تسليم نمايد و مي‌گويد بسيار خوب از كجا كه هر شيريني گرد باشد اين ديگر چه مزخرف است خربوزه هم شيرين است و گرد نيست فرضا انگور هم شيرين است و گرد نيست اين ديگر چه معني دارد سلمنا اين مزخرف را هم قبول كرديم از كجا باين نتيجه ميرسيم كه هر هندوانه گرد است و حال اينكه آحادي در ميانه هندوانه‌ها گرد باشد باقي ديگر باشكال ديگر است بهر حال كه تمام دليل را رد مي‌كند پس از اينجا ملتفت مي‌شوي كه نه هر استدلالي كه صورتش درست است معني آن هم درست است پس نه هر كس قضيه‌اي مرتب كرد مي‌تواند حقي را اثبات كند و اغلب استدلالات اصوليين از اين قرار است كه توضيح داديم و مقدمات دليلشان نه از محسوسات است كه همه مردم و عقلا بفهمند و نه اگر از معقولات است از خدا و رسول گرفته‌اند كه اقلا با ميزان درست باشد كه اگر بعقل من و تو هم درست نمي‌آيد بگوئيم فرمايش پيغمبر است و مطاع است و

مطابق واقع است و آنچه فرموده صحيح است اعم از اينكه من بفهمم يا نفهمم تسليم مي‌كنم تو را بخدا قسم است آيا بايد در دنيا و دين ميزاني براي حق و باطل و صحيح و سقيم در دست باشد كه با آن ميزان موازنه كنيم و تشخيص بدهيم يا بايد بزور بگذرد و ميزاني نيست عرض كردم ما زبان علمي را كنار گذارده‌ايم با زبان خودمان صحبت مي‌كنيم ميگويد عقل در من بمنزله الهام است در پيغمبر يك كلمه و جان خلاص چرا با اين همه تكلف اجتهاد ثابت مي‌كني و قاعده وضع مي‌كني اگر ساير شرايط پيغمبري هم هست بياور تا بدون زحمت همه تسليم شوند ، مي‌گويد حكم عقل من اين است و حال اينكه من هم كه خود را صاحب عقل مي‌شمارم و از ديوانگان نيستم بهر حسابي كه

ملاحظه مي‌كنم مي‌بينم درست نميآيد حالا آيا ميزاني لازم است كه در مورد اختلاف هر دو آن ميزان را قبول كنيم يا لازم نيست البته شق دويم را اختيار نمي‌كني آيا در صورتي كه لازم است آن چه خواهد بود اگر باز عقل است كه بالحس مي‌بيني عقول و سليقه‌ها مختلف است و هر كسي بعقل خود حكمي مي‌كند و رفع اختلاف نمي‌شود ناچاريم كه كتاب خدا و فرمايش پيغمبر را ميزان قرار دهيم اين دو را هم كه اصولي باين آساني زير بار نميرود و مي‌گويد هر دو ظني است و بيش از گمان از آن حاصل نمي‌شود و بعقل بايد رجوع كرد كه قطع و اطمينان از آن حاصل شود بعقل ديگري هم غير از عقل خودش رجوع نمي‌كند كه ترجيح بلا مرجح است ديگري هم براي خودش اجتهاد مي‌كند ديگري هم همين طور و از آن طرف ملاحظه مي‌شود كار بدي هم نيست نان و آب هم كه پيدا مي‌شود از بسياري از تعرضات هم مصون است احترام هم پيدا مي‌شود احمق هم الي ما شاء الله زياد است پس چرا همه مجتهد نشويم آن وقت است كه مي‌بيني عدد مجتهد چه اندازه مي‌شود فتاوي و احكام چقدر مي‌شود رسائل از حد مي‌گذرد بالاخره اختلاف و فساد بكجا مي‌رساند امر دين را البته همين طورها مي‌شود كه ملاحظه مي‌كني كه هر سري صدائي دارد و هر يكي بر خودش صاحب اجتهاد و فتوي و مستقل در عمل مي‌شود و بفتواي آن يكي عمل نمي‌كند حتي پشت سر مجتهد ديگر نماز نمي‌كنند با اينكه هر دو دعوي مسلماني بلكه دعوي عدالت دارند و هر يكي جماعتي براي خود دارد كه مرجع تقليدشان فلان است و از ديگري تقليد نمي‌كنند در صورتيكه اگر همه فتواي آل‌محمد عليهم السلام را روايت مي‌كردند اين اختلافات پيدا نمي‌شد و سلب عدالت از يكديگر نمي‌كردند مردم بيچاره را هم به ضلالت

نمي‌انداختند و همه اينها ثمره اجتهاد است كه جمعيت مسلمين را پراكنده مي‌كند و اسلام را ضعيف مي‌كند وحدت كلمه و كلمه توحيد را از ميان مي‌برد در صورتي كه خدايمان يكي است پيغمبرمان يكي است ضروريات دينمان يكي است پس آن چيزي كه همه چيزمان را بر باد داد چه بود ؟ قسم به خدا كه اجتهاد بود اجتهاد ، بلي وقتي كه مجتهد عقل ناقص خود را حاكم مي‌داند و گمان بيجاي خود را حجت مي‌شمارد چهار نفر عوام احمق هم مي‌پذيرند و سياهي لشكر او مي‌شوند آن بيچاره هم حد خود را گم مي‌كند و

مي‌خواهد ادعاي همسري با امام و پيغمبر داشته باشد بلكه بالاتر از اين ميل دارد كه مردم بيچاره عبادت و بندگي او را بكنند هر روزي حلالي را حرام كند حرامي را حلال نمايد كسي هم حق پرسش و سؤال نداشته باشد زيرا كه مقلد نبايد از دليل مسأله سؤال كند با اينكه با اين تفصيل بيچاره دعوي علم هم ندارد و فرياد مي‌كند كه باب علم مسدود است من هم به مظنه و گمان عمل مي‌كنم حال عامي بيچاره كه نمي‌فهمد و خيال مي‌كند كه آقا يك چيزي ميداند خودش با چه جرأت با اقرار و اعتراف بعدم علم و يقين پا در اين كار مي‌گذارد و اجتهاد مي‌كند و مي‌گويد اگر گمان مجتهد هم بر خطا رفت معذور است و معلوم نيست كي او را معذور كرده اما خداوند كه اجازه نفرموده و فرموده و لاتقف ما ليس لك به علم و مي‌فرمايد قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا انتتبعون الا الظن و ان انتم الا تخرصون و مي‌فرمايد ان الظن لايغني من الحق شيئا و مي‌فرمايد و لاتتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين انما يأمركم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علي الله ما لاتعلمون ، و حضرت ابوعبدالله (ع) فرمود قضات چهار نفرند سه نفر در آتشند و يك نفر در بهشت مردي كه حكم كرده است بجور و حال آنكه مي‌دانسته پس او در

آتش است و مردي كه حكم كرده بجور و نمي‌دانسته پس او در آتش است و مردي كه حكم كرده بحق و نمي‌دانسته پس او در آتش است و مردي است كه حكم كرده بحق و مي‌دانسته پس او در بهشت است ، ملاحظه كن كه مي‌فرمايد با عدم علم حكم به حق هم اگر بكند باز در آتش است و اخبار باين معني آنقدر وارد شده كه از احصا خارج است پس براي مجتهد چه عذري است اگر خطا بكند و حكم ديگري غير از حكم خدا بيان كند ولي معتقدند كه مجتهد اگر خطا بكند معذور است براي اينكه زحمت خود را كشيده در صورتي كه حضرت ابوعبدالله (ع) مي‌فرمايد حكم دو حكم است حكم خداي عز و جل و حكم اهل جاهليت پس هر كس خطا بكند حكم خدا را حكم كرده است بحكم جاهليت ، جمعي هم آسانترش كرده‌اند و مي‌گويند حكم خداوند در چيزها تابع گمان مجتهد است و حكم خاصي نيست در هر موقع ظن مجتهد به هر طرف كه رفت حكم خدا همان است سبحان الله لا حكم الا لله ملاحظه كن شيطان تا كجا ايستادگي دارد با انسان و وادار مي‌كند انسان را كه بكلي منكر حكم خداوند بشود خلاصه سخن بطول انجاميد و از عنوان فصل هم قصد ديگر داشتيم ولي خداوند نخواست ناچاريم فصل ديگر عنوان كنيم .

فصل دليل بزرگ اصوليين بر لزوم اجتهاد و عمل بمظنه در احكام شرعيه و استعمال عقول ناقصه خودشان همان است كه اول عامه عمياء اختراع و ابداع كردند و شيعه هم از آنها گرفتند نهايت در اول بعنوان مماشات و تقيه يا سرهمسركشي با آنها و اظهار قدرت در استنباط و تفريع يا براي جلوگيري از استهزاي آنها يا ملاحظات ديگر كه خودشان داناترند اين طريقه را اختيار

كردند و خورده خورده بكلي باشتباه افتادند و در همان ورطه هولناك افتادند و جميع مزخرفات آنها را باور كردند و هر قدمي كه آنها برداشته بودند بجاي آنها گذاردند و تفاوتي در ميانه جز اسم نماند و در عمل يك عمل را نمودند ولو اينكه فرضا عامه قياس را حلال مي‌دانند و شيعه هنوز حرام مي‌دانند ولي در عمل و فتوي مبتلا بقياس هستند يا اجتهاد در مقابل نص را شيعه جايز نمي‌دانند اما از راه ديگر نص را تضعيف مي‌كنند تا مسأله را خالي النص نمايند و اگر حفظ خداوند شامل نشده بود و كوشش علما و محدثين كه از صدر اسلام تا كنون هميشه بوده‌اند و در هر دوره البته عاملين بحقي بوده‌اند و زحمات و جان‌فشاني‌هاي مشايخ ما اعلي الله مقامهم در اين اواخر نبود هرائينه مي‌ديدي كه اسمي هم از تشيع نبود و قوانين اصوليه و قواعد منطقيه بيخ و بن آنرا از جا كنده بود و تمام اطمينان ما هم بهمين يك كلمه است كه الحمد لله حفظ خداوند در هر حال شامل بوده و بعد از اين هم خواهد بود و خداوند خواسته است كه احقاق حق و ابطال باطل را بفرمايد و هيچ كس غالب بر پروردگار نخواهد شد و فعلا در اين فصل در صدد اثبات اين مطلب نيستيم و شايد بعد از اين در اين باب في الجمله تفصيلي بدهيم خلاصه دليل بزرگشان اين است كه چون باب علم مسدود است و تكليف عمل باحكام دين هم براي ما ثابت است پس اجتهاد يعني تحصيل گمان بحكم شرعي لازم است عرض ميكنم در كرمان ما عبارت مخصوصي شايع است كه در مقابل استدلال بهمين نوع دلايل و بيان بي‌معني بودن آن استعمال مي‌كنند ميگويند خسن و خسين هر سه دختران مغويه ، بر وجه حقيقت عرض مي‌كنم كه اين استدلال هم من جميع الجهات شبيه بهمين عبارت است كه نه صغراي آن صحيح و بديهي است نه كبراي آن

و نه بر فرض صحت هر دو نتيجه اينطور مي‌شود و ما بحول الله و قوته بيان فساد آنرا بطور اختصار در اينجا خواهيم كرد و اولا مي‌گوئيم آيا مراد قوم از علمي كه مي‌گويند باب آن مسدود است كدام علم است آيا علم بحقايق و احكام حقيقيه واقعيه اوليه است يا احكام ثانويه كه باصطلاح نفس‌الامريه مي‌گويند اگر مراد احكام اوليه ذاتيه است كه از اول براي امثال ما مكلفين باب آن مسدود بوده و محل تكليف هم نبوده زيرا كه خداوند مي‌فرمايد لايكلف الله نفسا الا وسعها و تكليف بقدر وسعت و استطاعت است و علم باحكام ذاتيه اوليه در وسع امثال ما نيست بلي مگر آحادي از امت كه از حدود اين اعراض بالا رفته باشند و آن احكام را بفهمند و معذلك مكلف بعمل كردن بآنها هم نيستند و هنوز وقت عمل بآن احكام بايد برسد و آن زمان ظهور امام (ع) و رجعت است كه عالم صفا پيدا كند و عقول قوت بگيرد و مؤمن و كافر از يكديگر جدا شوند و تقيه‌ها تمام شود و حكم هر موضوعي علي‌حده ظاهر شود ولي الآن كه عالم عالم اعراض است و مؤمن و كافر و حق و باطل و مرض و صحت و خوب و بد داخل يكديگر است و همه هم بايد زندگي كنند احكام اوليه ظاهر نمي‌شود زيرا هيچ چيز بر صرافت اوليه ذاتيه نيست و از بدو ظهور آدم الي الآن اين طور بوده و خواهد بود تا ظهور امام عليه السلام و از اين باب است كه از همان روز قابيل هابيل را مي‌كشد و آدم (ع) مي‌فرمايد : تغيرت البلاد و من عليها ، و تقيه از همان وقت عالمگير مي‌شود و انبيا و اوصيا پنهان

ميشوند و جرأت اظهار امر و حكم خدا را نميكنند و پيوسته حق مقهور ميشود و گاهي كه ظهوري دارد با نهايت ضعف و مغلوبيت و مقهوريت است پس احكام اوليه با اين صورت عمل بآنها نميشود

و مكلف به براي احدي حتي خود پيغمبران نيست و ايشان هم دائما دچار تقيه هستند و باحكام نفس‌الامريه عمل ميكنند و اينكه ميگويند پيغمبر (ص) تقيه نكرد يا از آن وقتي كه آيه عصمت نازل شد تقيه نفرمود كلامي است خالي از تحقيق و قول سنيها است و تا وقتي كه از دنيا رفت دچار تقيه بود و ائمه اطهار دچار تقيه شديده بودند و الآن دوستان و شيعيان ايشان مبتلا به تقيه هستند و بهر حال كه احكام اوليه از اول دنيا تا الآن ظاهر نبوده و نيست زيرا كه عالم هنوز صحيح و سالم نشده و احكام امروز احكام مرض است و با احكام صحت تفاوت كلي دارد و اينكه اصوليين خيال كرده‌اند و اصطلاحي درست كرده‌اند كه احكام اوليه همان است كه شارع فرموده و ما بايد از پي آنها بگرديم و چون دسترسي بآن نداريم بايد اجتهاد كنيم و گمان خود را بكار ببريم و عمل بمظنه از باب اكل ميته و ضرورت ميكنيم و حكم ثانوي و نفس‌الامري همان است كه گمان مجتهد بآن ميرسد و بايد عمل بآن بشود اين اشتباه است و گماني است كه كرده‌اند و حق مطلب اين نيست و ان الظن لايغني من الحق شيئا و باين گمان مجتهدين انسان بحق نميرسد و ما بآنها ميگوئيم هل عندكم من علم فتخرجوه لنا انتتبعون الا الظن و حق همان است كه اشاره كرديم و آنچه هم كه خود شارع فرموده و عمل كرده و بما هم تكليف فرموده و قرآن بآن نازل شده جميعا احكام ثانويه است و خود پيغمبر (ص) عمل بظاهر ميفرمود و اگر نه عايشه و حفصه را كه اعدي عدو او بودند تزويج نميفرمود و دختر بعثمان نميداد و با منافقين و كفار نشست و برخواست نميفرمود كما اينكه فرموده‌اند كه در وقت ظهور حق همه اين امور تغيير ميكند و خدا ميفرمايد لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا يعني اگر مؤمن و كافر

از يكديگر جدا شدند آنوقت كفار را عذاب ميكنيم و در حديث است كه بعد از ظهور امام (ع) عايشه را ميآورند و حد قذف بر او جاري ميكنند و هكذا جميع احكامي كه ائمه اطهار فرموده‌اند حكم ثانوي بود و حكم اولي بكلي بر ما محجوب است ولو اينكه بعضي از آن احكام را در مطاوي قرآن يا اخبار به‌ببينيم اما معمول بها نيست و بر اين مطالب كه عرض ميشود دلايل زياد از آيات و اخبار داريم الا اينكه كتاب فارسي و عاميانه است و ايراد آن ادله موجب اشكال است بهر حال كه محل تكليف احكام ثانوي است كه باب آن مسدود نيست و چگونه ميشود كه خداوند باب علمي را مسدود فرمايد آن وقت امر بآن بفرمايد و حال آنكه خداوند بندگان خود را منع از ظلم فرموده و آيا از اين بالاتر ظلمي تصور ميشود كه از طرف خدا و رسول امر بتحصيل علمي بشود كه براي ما مقدور و ميسر نيست و بقول اصوليين امر بچنين چيزي از طرف خداوند آيا قبيح نيست و اين همه آيات و اخبار امر بتحصيل علم موردش كجا است و طلب علمي

که بر هر مرد و زن مسلمان فريضه است موردش کجاست و پيغمبر (ص) فرمود در حديثي که علم سه چيز است آيه محکمه است يا فريضه عادله يا سنت قائمه و اخبار زياد در اين زمينه هست که مراد از علمي که بر هر مسلم فريضه است علم دين است و البته براي دين اصولي است و فروعي و هر دو را بايد دانست و تنها باصول اکتفا نمي‌شود و اختصاص اين اخبار باصول و عقايد بي‌دليل است بلکه دلايل قطعيه بر خلاف اين قائم است و علم اصول و فروع هر دو واجب است پس بايد از آقايان اهل اجتهاد سؤال شود که آن علمي که تحصيلش را خدا فريضه قرار داده کدام است و آيا تحصيل آن محال است و خداوند امر بمحال و تکليف ما لايطاق فرموده

يا ممکن است و اگر ممکن است کدام علم است و اگر اختصاص باصول مذهب داده‌ايد با کدام دليل قاطع است که خدا در قرآن فرموده باشد يا پيغمبر (ص) در سنتش قرار داده باشد و آيا ممکن است که انسان علم بتوحيد و نبوت پيغمبر (ص) پيدا کند اما علم باحکام آن دو نداشته باشد و پيغمبري که احکام او معلوم نيست در خود او هم حرف است و اطاعت و مخالفتي هم نسبت باو فرض نمي‌شود زيرا حکم پيغمبر که معلوم و قطعي نشد اطاعتش هم واجب نمي‌شود مخالفتش هم حرام و کفر نمي‌شود و اگر مي‌گويند علم بضروريات مذهب و اجماعيات ممکن است عرض مي‌کنم ضروريات و اجماعيات مسائل معدوده‌ايست باقي احکام کجا مي‌رود يك نماز تنها شايد چهارهزار مسأله دارد گو اينکه اصل فرض نماز يا اوقات آن يا امر قبله و بعض مسائل ديگر ضروري مسلمين است براي ساير مسائلش کجا ضرورتي قائم شده پس در آنها و امثال آنها چه بايد کرد اگر علم لازم نيست پس عمل بچيزي که دانسته نشده چطور بکنند اگر لازم است پس راهش چيست مي‌گويند در اين قبيل فروع عمل بمظنه مجتهد بايد کرد بايد مسلمين سؤال کنند چه دليلي بر اين مطلب هست که مظنه مجتهد مطاع است و آيا مجتهد پيغمبر است يا امام در حالي که آنها هم عمل بمظنه نمي‌کنند و پيغمبر (ص) فرمود خداوند آنقدر سفارش همسايه را فرمود که گمان مي‌کردم وارث شخص همسايه او است و حال اينکه حکم خداوند بر خلاف گمان پيغمبر شده است و فرمود آنقدر خداوند درباره مسواك تأکيد فرمود که گمان کردم واجب است و حال اينکه مي‌بينيم حکم خدا بر خلاف حکم پيغمبر شده پس وقتي که مظنه از پيغمبر معصوم پذيرفته نيست چطور از مجتهد پذيرفته است در حالي که علم ندارد و خودش فرياد

مي‌کند که علم ندارم ، عرض مي‌کنم علم ندارد چرا با اين بي‌علمي ادعاي همسري با خدا و رسول و امام بکند و مظنه بيجا و جاهلانه خود را حکم خدا بداند و بگويد حکم خداوند امر مسلمي نيست و تابع ظن مجتهد است در حالي که نه علم دارد نه جبرئيل بر او نازل مي‌شود نه علم غيب و صلاح و فساد خلق را مي‌داند نه شاهد بر خلق آسمان و زمين است باري چه عرض بکنم که قلم از نوشتن اين مطالب شرم مي‌کند و آيا چه وقت امري بر انسان واجب مي‌شود اگر خدا و رسول بايد امري را واجب يا حرام فرمايند

آنها كه عمل بمظنه را حرام دانسته‌اند در هفتاد آيه قرآن و هزار و دويست حديث اجماع علما هم دانستي كه بر حرمت آن است پس چطور شد اين اصل بزرگ بيخود و بي‌جهت منقلب شد و عمل بمظنه مجتهد حلال شد بلكه واجب شد و بگو به‌بينم اگر خداوند بخواهد چيزي را حرام قرار بدهد چطور بايد بفرمايد كه ديگر مجتهد نتواند تغييرش بدهد و آيا دلايل حرمت خمر و ميسر و زنا بچه كيفيت بيان شده كه حالا هم حرام است و باز بنحو ديگر سؤال مي‌كنيم آيا مرادشان از اين علم كه باب آنرا مسدود مي‌دانند كدام علم است آيا علم عقلي است يا علم عادي اگر تصور مي‌كنند علم بجزئيات احكام شرعيه علم عقلي است يعني عقل كلي بايد تصديق هر جزئي جزئي احكام شرعيه را بنمايد مثل اينكه عقل تصديق مي‌كند كه كل اعظم از جزء است يا آنكه تصديق مي‌كند كه خدا يكي است يا آنكه تصديق مي‌كند كه در ملك سائس و حاكم لازم است و از اين قبيل امور كليه اگر اين طور مي‌گويند اين بر خلاف بداهت است و هيچ يك از احكام شرعيه امر كلي نيست بلكه تمامش جزئيات است مثل اينكه نماز واجب

است ، قمار حرام است ، زكوة در نه چيز است و هكذا همه اينها جزئياتي است كه ادراك آنها شأن عقل كلي نيست و بايد از شارع شنيد و قبول كرد بهمين جهت هم مشعر عقل در اينها بكار نمي‌رود اگر هم بخواهند بكار ببرند نمي‌توانند و هيچ كس از مجتهدين نمي‌تواند دليل عقلي اقامه كند كه چرا نماز ظهر چهار ركعت است پنج ركعت نيست ، چرا نكاح شاهد نمي‌خواهد در طلاق شهادت عدلين لازم است ، چرا وضو اين طور مي‌گيرند ، هيچ يك اين جزئيات دليل عقلي ندارد و اگر هم دارد عقل ماها نمي‌رسد البته عقل پيغمبر و امام بآن مي‌رسد ولي تكليف ما نيست بلي توحيد خداوند را بايد بعقل بفهميم چون امر كلي است و مشعرش عقل است اما نماز ظهر چهار ركعت است امر كلي نيست بايد پيغمبر بفرمايد و ما بشنويم و اعتقاد كنيم پس علم بامثال اين جزئيات شرعيه فرعيه عقلي نيست و بهمين اندازه عقل كه انسان داشته باشد كه از ديوانگان محسوب نشود كفايت است و مخاطب بخطابات شرعيه مي‌شود خلاصه كه اين قبيل علوم را علم عادي مي‌گوئيم و علم عادي در جميع امور جزئيه عالم جاري است و جميع معاملات و زندگاني ما بر همين علم عادي است تمام داد و ستادهاي ما با علم عادي است تمام اخبار و حكايات و اطلاعات عادي است و در تمام اين مراحل علم حاصل مي‌كنيم و يقين مي‌كنيم و كار مي‌كنيم وسواس و مناقشه هم در كار نيست ما مردم در معاملات مالي كه داريم دقتمان هزار درجه از احكام شرعيه‌مان بيشتر است چه شده است كه برات تاجر مي‌رسد ده‌هزار تومان بپرداز فورا مي‌پردازيم و حال اينكه مال را از جانمان دوست‌تر مي‌داريم و هيچ نمي‌گوئيم از اين برات علم حاصل نمي‌شود مثلا فراش عدليه مي‌آيد كسي را احضار مي‌كند

نمي‌گوئيم اين خبر واحد است علم بآن حاصل نمي‌شود ، از بازار خبر مي‌آورند ماست يكمن يك تومان است قبول مي‌كنيم و پول مي‌دهيم و حال اينكه در همه اين مراحل علم

هست مظنه هم هست ولي در جائي كه اسباب علم جمع است علم حاصل مي‌كنيم و مناقشه هم نداريم يقين قطعي هم مي‌كنيم و اگر بخواهيم در اين امور دليل عقلي بكار ببريم مردم ما را ديوانه مي‌خوانند زيرا كه احتمالات عقليه محدود نيست و در همه اين امور كه يقين عادي مي‌كنيم احتمال عقلي داده مي‌شود كه دروغ باشد در برات تاجر هزار احتمال از طرف خود او و واسطه كه در ميان بوده ميرود ممكن است وقت نوشتن تاجر سهو كرده باشد ممكن است واسطه قلم در برات برده باشد يا شبيه‌نويسي كرده باشد يا ممكن است فراش محكمه دروغ گفته باشد و هكذا ولي عادت بر اين است جائي كه عادتا علم حاصل شد عمل بآن علم مي‌شود و اگر احتمالات عقليه را جاري كرد جزو ديوانگان و وسواسي‌ها محسوب مي‌شود و همه مردم او را استهزا مي‌كنند و انسان عاقل هم اين احتمالات را هيچ وقت نمي‌دهد مگر اينكه واقعا مشاعرش عيب كرده باشد و سودا و وسواسش زياد شده باشد مثل آنها كه ديده‌اي توي حمام صد بار زير آب مي‌رود كه غسل كرده باشد آخر هم باور نمي‌كند يا صد بار براي نماز تكبير مي‌گويد كه مي‌خواهد نيت مقارن عمل شود يا در وقت قرائت آنقدر با حلق صدا مي‌دهد كه اداء عين يا حاء از مخرج نمايد كه گمان مي‌كني استفراغ مي‌كند همه اينها جنون است و مرض است و عباداتشان بفرمايش امام (ع) عبادت شيطان است اما انسان عاقل وقتي كه اسباب يقين عادي جمع است يقين مي‌كند بلي اگر در جائي دو دليل متناقض بر مطلبي اقامه شود علم حاصل نمي‌شود و آنجا جاي مظنه

است و انسان هم طبيعة در آن جا عمل بآن مظنه نمي‌كند و تحقيق و تفحص مي‌كند تا علم حاصل بكند اگر حاصل شد فبها المراد و اگر نشد در همان مورد بخصوص توقف مي‌كند و عملي نمي‌كند كه احتمال ضرر داشته باشد و اين حكم فطرت و طبيعت است كه در احكام شرعيه هم پيغمبر (ص) همين را حكم قرار داده و فرموده است حلال بيني است كه اتباع آن لازم است و حرام بيني است كه اجتناب از آن حتم است و شبهاتي است بين اين دو كه در آنجا توقف مي‌كني و اين مضمون اخبار زيادي است كه در اين باب رسيده عينا همين طور كه در معاملات عرفيه خودت جاري مي‌شوي معمولا در جميع امور همين كه شخص ثقه اميني خبر آورد همه باور مي‌كنند يا آن كه اگر شخصي هم اگر خبر آورد كه دروغ از او نشنيده‌اي باور مي‌كني و عمل مي‌كني بلكه باخبار بچها يقين مي‌كني و ترتيب اثر مي‌دهي بلي اگر شخص دروغگوئي كه او را بصفت دروغگوئي مي‌شناسي خبري آورد تحقيق مي‌كني اگر حق مطلب را فهميدي آسوده مي‌شوي اگر هم احيانا نفهميدي در اين مورد كه او خبر آورده احتياطا توقف مي‌كني دستور شرع هم همين است حال چه شده بفرمايش امام كه مي‌رسد شخص ثقه امين هم روايت مي‌كند مي‌گوئي علم حاصل نمي‌كنم و آيا اين چه دردي است و چه جنون و وسواسي است كه فقط در فرمايش امام داري چرا در ساير اخبار كه همه اين احتمالات هم مي‌رود كه خبرآورنده دروغ گفته باشد يا سهو كرده باشد يا فراموش كرده باشد اين احتمالات را نمي‌دهي و چرا آنجا مظنه نداري اگر مي‌گوئي آنها را با عقل نبايد بفهمم

عرض مي‌كنم اينها را هم با عقل نبايد بفهمي و احكام شرعيه هم مثل احكام عرفيه است بدون فرق و خطابات شارع همه خطاب بامثال ماها است كه اهل

صفحه ٨٤

عادتيم و بعادت ما جاري شده و بزبان ما هم حرف زده و همه امت كه در زمان پيغمبر بودند فرمايش او را مي‌شنيدند و عمل مي‌كردند و صحبت مظنه در ميانه نبود هر كدام حاضر نبودند آنها كه حاضر بودند بر آنها خبر مي‌بردند مي‌گرفتند و عمل مي‌كردند مظنه هم در كار نبود و همين طريقه را هم پيغمبر تقرير و تأييد فرمود حتي حكم فرمود از هر قومي و طايفه‌اي چند نفر بيايند و احكام دين بياموزند و فقيه شوند برگردند بقوم خودشان بگويند آنها هم بشنوند و عمل كنند خود پيغمبر (ص) بنايش بر همين بود خبري كه مؤمنين مي‌آوردند مي‌شنيد و باور مي‌كرد و عمل مي‌كرد بلي دستور اين بود كه اگر فاسقي خبري مي‌آورد تحقيق كنند و بقول شخص فاسق دروغگو عمل نكنند تا از اشخاص ثقه تحقيق شود ائمه اطهار هم كه همين طور دستور فرمودند و صد حديث بيشتر در اين باب داريم كه احكام دين خود را از آنها كه از ما شنيده‌اند و روايت مي‌كنند بگيريد بلكه فرمودند هيچ كس حق ندارد در آنچه از شخص ثقه امين مي‌شنود كه از ما روايت مي‌كند شك نمايد و رد كردن بر روات اخبار را كفر شمرده‌اند و حقيقة رد بر آنها رد بر خداست حكم فطرت هم كه دانستي همين است حالا اين چه مرضي است كه باز يقين نمي‌كنند و اگر حكما يقين نمي‌كنند چرا توقف نمي‌كنند چرا از دخل و تصرف در دين خدا خودداري نمي‌كنند و چرا ساير امت را كه اسم آنها را مقلد گذارده‌اند بحال خود وانمي‌گذارند شايد خودشان علم حاصل كنند و بفطرت الهيه راه روند و رجوع بروات اخبار نمايند و از اهل ذكر سؤال كنند و آيا اين چه مظنه‌ايست كه فقط در كتاب خداست و در اخبار اهل بيت صلوات الله عليهم است چرا در ساير علوم عالم كه از مصنفين و اساتيد قديم و كتب آنها مي‌گيرند اين طور

صفحه ٨٥

نيست چرا الآن در اخبار ساير مردم عمل بر اين جاري نيست چرا وقتي كه مجتهد حكمي مي‌كند و بر مقلد خبر مي‌برند بايد فورا يقين بكند و اگر ترديدي بكند كافر و ملعون مي‌شود الآن هم كه بنا نيست همه مقلدين در هر شهري كه هستند خدمت آقا و مرجع تقليد برسند البته فتواهاي آقا را بر مقلدين خبر مي‌برند آنها هم باور مي‌كنند و يقين مي‌كنند و عمل مي‌كنند چه شده است مقلدين بفرمايش مجتهد يقين مي‌كنند خود مجتهد بفرمايش امام و پيغمبر يقين نمي‌كند و مظنه حاصل مي‌كند ؟ خلاصه حرف زياد است اگر همه را بنويسم مثنوي هفتاد من كاغذ شود ولي چاره نيست حرف حق را بايد گفت و نوشت شايد مردم خورده خورده تعقل كنند و براي اهل بصيرت عرض مي‌كنم مطلبي كه از آن عبرت بگيرند و آن اين است كه يقين و مظنه هر دو امر قهري است و اختياري نيست كه قاعده بگذارند كه اينجا علم حاصل مي‌شود آنجا مظنه ولي انسان در هر مرحله كه يقين حاصل كرد از يقين خودش برنمي‌گردد و در هر جا كه مظنه حاصل مي‌كند بزور ممكن نيست يقين بكند و دليل اقناعي و اسكاتي كفايت كارش را نمي‌كند بر

فرض اینکه از جواب عاجز بماند اما قلبش مطمئن و ساکن نمیشود و یقین حاصل نمي‌کند چه در امور عقلیه باشد چه در امور عادیه هر کدام در مرحله خودشان یقیني دارند و ظني و شکي مثلا وقتي که در عقل خودت یقین داري که کل از جزء بزرگتر است یا خوبي از بدي بهتر است یا راستي و صداقت از دروغ و خیانت بهتر است دیگر بر خلاف این یقین هر چه دلیل بیاورند متزلزل نمي‌شوي اما اگر یقین بامري نکرده‌اي و بعقل خود تعقل نکرده‌اي آخر یقین بآن حاصل نمي‌کني و بزور نمي‌شود انسان یقین بامري بکند مگر اینکه واقعا با چشم عقل معاینه بکند همچنین در امور عادي اگر

یقین بامري کردي متزلزل نمي‌شوي و یقین تو مظنه نمي‌شود ولو هزار دلیل بیاورند مثلا یقین داري الآن روز است و روشن است اگر یك نفر اصولي هزار دلیل بیاورد که احتمال دارد حالا شب باشد احتمال مي‌رود تو الآن خواب باشي و خواب مي‌بیني یا احتمال مي‌رود چشم تو عیبي کرده و روشني مي‌بیني و از این قبیل هر چه بگوید تو باور نمي‌کني و یقین خود را از دست نمي‌دهي با اینکه همه این احتمالات در عقل صحیح است و جاري است و دلیل عقلي هم اقامه نشده که الآن روز است معذلك یقین داري مثل اینکه دلیل عقلي نیست بر اینکه هندوستان موجود است و تو هم بچشم خود هندوستان را ندیده‌اي معذلك یقین داري که هندوستان هست همچنین است اگر در امري عادتا شك داري و یقین نکرده‌اي بزور نمي‌شود شك تو را زایل کرد و مبدل باطمینان نمود مثلا اگر شخص دروغگوئي که او را میشناسي خبري بر تو آورد یقین حاصل نمي‌کني بحرف او هر قدر هم که دلیل بر صدق او بیاورند باز شك داري یا مظنه داري و آخر یقین بحرف او نمي‌کني و این امر طبیعي است و این دو حالت در جمیع امور عادیه براي جمیع مردم هست و رسم بر این است که بهر چه یقین کردند عمل مي‌کنند و در هر مورد که شك یا ظن دارند توقف و خودداري مي‌کنند مثلا ممکن نیست هیچ عاقلي نسبت بشخصي که درباره او شك دارد و فرضا احتمال کلاه‌برداري درباره او مي‌دهد پول خود را باو بدهد و احتیاط را از دست نمي‌دهد و با دلیل و برهان و زبان‌بازي هم متقاعد نمي‌شود و هیچ ممکن نیست در امر دنیا هیچ عاقلي بدون یقین قدمي بردارد حال چه شده است که در امر دین باین آساني بمظنه عمل مي‌کند و این مطلب بي‌علاقه‌گي شخص را بامر دین مي‌رساند و الا در امر دنیا مي‌بینیم جمیع

احتیاطها را مي‌کنند تا یقین کنند و مطمئن شوند و علاوه بر این ما مي‌گوییم که این مظنه نیست اگر اینها حالشان این است که علم حاصل نمي‌کنند چرا وقتي که قول ابوحنیفه را در کتاب روایت مي‌کنند یا عقیده شافعي را مي‌گویند یا اعتقاد فلان مؤلف کتاب رجال را مي‌نویسند مظنه در کار نیست و بطور یقین مي‌نویسند فقط مظنه‌ها درباره اخبار است و حال اینکه این مطالب هم اخباري است که با وسائط رسیده چرا احتمالات عقلیه را اینجا جاري نمي‌کنند و حال اینکه احتمال سهو و نسیان و جعل در اینها هم مي‌رود این نیست مگر اینکه باینها مي‌خواهند عمل کنند و امارات یقین را پیدا

ميكنند و باخبار آل‌محمد نمي‌خواهند عمل كنند چطور مي‌شود كه امروز بعد از هزار و دويست سال عقيده شافعي و ابوحنيفه را مي‌توانيم بفهميم و يقين كنيم يا عقيده فلان عالم و حكيم را ممكن است فهميد و يقين كرد و بفرمايش امام نمي‌شود يقين كرد كه بايد با مظنه كار كرد ان هذا الا شئ عجاب بلي در بعض از كتب اصول ديده‌ام كه ميگويند مراد ما از مظنه كه مي‌گوئيم همان علم است كه قائلين بامكان حصول علم مي‌گويند و ظن بمعني علم هم استعمال مي‌شود و تفاوت در اصطلاح است عرض مي‌كنم اولا اگر در لغت ظن بمعني علم استعمال شده باشد مانعي نيست اما در عرف شارع در اين موردي كه بحث ما است علم و ظن دو چيز است و خداوند در قرآن ميفرمايد هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان‌تتبعون الا الظن ملاحظه بكن كه علم و ظن را مقابل يكديگر انداخته و علامت راستي را علم قرار داده و اتباع مظنه را بد شمرده است و علم و ظن را دو چيز گرفته است و ثانيا مي‌گوئيم اگر مطلب همين است كه مي‌گوئيد پس

آن علمي كه باب آن مسدود است كدام است اگر مظنه همان علم است پس به قول خودتان مسدود هم نيست و قواعد عقليه را ديگر چه لازم است استعمال كنيد و با خدا و رسول شركت نمائيد خلاصه كه ميخواهيم باختصار بكوشيم و به همين اندازه كه معلوم شود دلايل آنها پايه و اساس ندارد و از خدا و رسول گرفته نشده در اين جا اكتفا مي‌كنيم .

فصل و اما مقدمه ديگرشان كه مي‌گويند ثابت شده است كه تكليف بر ما هم ثابت است يعني ماها هم مكلفيم بدين پيغمبر بايد عمل كنيم عمل باصل هم ممكن نيست يعني بي تكليف و بريء الذمه نمي‌توانيم باشيم و احتياط هم سبب عسر و حرج است پس بايد اجتهاد كنيم و عمل بمظنه نمائيم عرض ميكنم حق و باطلي را ممزوج نموده‌اند و كج و معوج كرده‌اند و بي‌مورد هم استدلال كرده‌اند و اينجا هم باز در مقدمه و هم در نتيجه حرف است بلكه حرفها است كه اگر بخواهيم بنويسيم يك كتاب مفصل ميشود و لكن لايسقط الميسور بالمعسور و الي الله ترجع الامور و مي‌گوئيم اولا اينكه مي‌گويند ثابت شده است كه تكليف بر ما هم ثابت است با اين عبارت غرض مخصوصي دارند و الا مي‌بايست دو كلمه بگويند ما هم مكلفيم و اين طور خيال كرده‌اند و با عقل ناقص فهميده‌اند كه امت پيغمبر (ص) و مخاطب بخطابها و احكام پيغمبر (ص) همانها بوده‌اند كه در زمان او بودند و به آنها فرمايش شده و ماها مخاطب نيستيم نهايت اين است كه علما اجماع كرده‌اند و گفته‌اند ما هم امروز مكلف بهمان تكليفات كه آن روز پيغمبر فرموده هستيم و مدركشان اجماع علما است و حال آنكه مطلب اين نيست و بنا بر اين تحقيق ماها را خارج از امت پيغمبر ميدانند و ما امت

اجماع بايد باشيم ولي حق اين است كه ما امت اجماع علما نباشيم بلكه ان شاء الله امت پيغمبريم صلي الله عليه و آله و امام (ع) ميفرمايد هر كس دين خود را از دهن مردم بگيرد همان مردم هم دين او را از او ميگيرند و ما امت ديگران نيستيم خواه اجماع

بكنند خواه نكنند و بنا بر اين اگر علما اجماعي نكردند ما نبايد امت پيغمبر باشيم و همين حرفها نتايج استبداد بعقول ناقصه و اعراض از فرمايشات پيغمبر و ائمه اطهار است (ص) و تمام غرض شيطان همين‌ها است كه اينطور عقايد را فاسد نمايد ولي ما موظفيم كه در عقايد و اعمال و كليات و جزئيات تابع فرمايش پيغمبر و امام باشيم و در اين موضوع هم معتقديم كه عموم حاضرين و مشافهين در عهد پيغمبر (ص) و بعد از آن تا امروز و بعد از اين تا قيامت همه مخاطب بخطاب پيغمبر و ائمه اطهار هستند صلوات الله عليهم نه اينكه مخاطب را همان حاضرين و مشافهين بدانيم و براي ديگران باجماع ثابت كنيم كه شريك در تكليفات آنها هستند مگر اينكه در مقامي قرينه بر خصوصيت خطاب و امر بحاضرين موجود باشد و اگر چنين قرينه‌اي نيست خطاب شامل حاضرين و غائبين و معدومين همه ميشود چنانچه در كتاب‌المبين از كنزالدقايق و بحار روايت ميفرمايند از ابن‌بكير كه گفت فرمود به من حضرت صادق عليه السلام خبر بده بمن آيا پيغمبر (ص) بشير عامه ناس بود آيا خداوند نفرمود : و مارسلناك الا كافة للناس ، براي اهل شرق و غرب و آسمان و زمين از جن و انس آيا تبليغ رسالت خود را به سوي همه آنها فرمود يا نه ؟ عرض كردم نميدانم فرمود يا ابن‌بكير پيغمبر (ص) از مدينه بيرون نرفت پس چگونه باهل مشرق و مغرب ابلاغ فرمود ؟ عرض كردم نميدانم فرمود خداوند امر فرمود به جبرئيل پس زمين را با پري

از بال خودش برداشت و در جلو رسول خدا (ص) نصب نمود مثل كف دست خودش بهمه اهل شرق و غرب نظر ميفرمود و هر قومي را بزبان خودشان مخاطبه ميفرمود و آنها را بسوي خدا دعوت مي‌كرد و به نبوت خودش مي‌خواند پس باقي نماند قريه و شهري مگر اينكه پيغمبر (ص) بنفس خود دعوت فرمود ، و فرمود حضرت ابوعبدالله عليه السلام در حديث طويلي كه حكم خداوند در اولين و آخرين و فرايض او بر ايشان علي السوي است تا اينكه فرمود كه اواخر سؤال ميشوند از آنچه اوايل سؤال ميشوند و فرمود در حديثي كه خداوند قرآن را براي زماني دون زماني و مردمي دون مردمي قرار نداده و فرمود در حديثي كه همين كه مي‌خوانيد قل يا ايها الكافرون بگوئيد : يا ايها الكافرون و حضرت رضا عليه السلام همين كه خوانده ميشد : قل هو الله احد ، ميفرمود : هو الله احد ، و همين كه خوانده ميشد : قل يا ايها الكافرون ، مي‌خواند : يا ايها الكافرون ، و همين كه خوانده ميشد : يا ايها الذين آمنوا ، ميفرمود : لبيك اللهم لبيك ، و همه را سرا ميفرمود . عرض مي‌كنم كه اگر اوامر قرآن خطاب بهمه افراد نبود اين طور سنت قرار نميدادند و خطاب به معدومين و غير مشافهين جايز است و حلال پيغمبر حلال است تا قيامت و حرام او حرام است تا قيامت پس خطابات پيغمبر و همچنين ائمه اطهار صلوات الله عليهم بهمه امت است كه تا قيامت هنوز بايد بيايند و ايشان حجت بر همه مردم هستند و شاهد بر آنها هستند و بر هر امتي و قومي خداوند حجتي و شاهدي قرار ميدهد و پيغمبر (ص) شاهد بر همه آنها است و خود او مبلغ بجميع اولين و آخرين است چنانچه در آيات متعدده بيان شده و در اخبار اخذ ميثاق و غيرها فرموده‌اند و ذكر همه آنها مفصل است و در حديث ابن‌بكير است

صفحه ۹۱

که عرض مي‌كند خدمت حضرت ابي‌عبدالله (ع) جعلت فداك آيا امام مي‌بيند مابين مشرق و مغرب را ميفرمايد يا ابن‌بكير پس چگونه حجت بر مابين دو قطر آن هست و حال آنكه نمي‌بيند آنها را و حكم نمي‌كند در آنها و چگونه حجت است بر قومي كه از او غايب باشند و قدرت بر آنها نداشته باشد و آنها قدرت بر او نداشته باشند و چگونه مؤدي از جانب خداوند و شاهد بر حق ميشود و حال آنكه نمي‌بيند آنها را و چگونه حجت بر آنها ميشود و حال آنكه محجوب از آنها باشد و نتواند قائم بامر پروردگار بشود در ميانه آنها و خداوند ميفرمايد و مارسلناك الا كافة للناس يعني من علي الارض و حجت بعد از نبي (ص) قائم مقام نبي است (ص) و او است دليل بر آنها در مشاجرات آنها و او است گيرنده حقوق مردم عرض ميكنم حجت بر ما و تو امروز امام دوازدهم عجل الله فرجه است كه قائم مقام پيغمبر است (ص) و نفس نفيس او است و خود پيغمبر است (ص) كه از زبان او تبليغ و ادا ميفرمايد و او شاهد و مطلع است و همه امت امروز مخاطب بخطاب او هستند و بهمه امر و نهي ميفرمايد و تبشير و انذار ميفرمايد و بغير اين نحو حجت بر خلق تمام نميشود و بهمين جهت است كه احتمالات اصوليين در مذهب ما جاري نميشود زيرا كه ما خود را هميشه در مرأي و منظر و حضور امام (ع) ميدانيم و احتمالاتي را كه ميدهند از وقوع تحريف و تغيير و نسيان و غير اينها از آنچه موجب سلب اطمينان خودشان باين اخباري كه در دست هست ميدانند نفي مي‌كنيم زيرا همه اين احتمالات وقتي صحيح است كه ماها غايب از امام و حجت خود باشيم و العياذ بالله گمان بكنيم كه سرپرست نداريم و مطلق العنان هستيم يا اينكه خداوند كاري بدست بندگان ندارد

صفحه ۹۲

و از ماها بندگي و عبادت نخواسته و از كار ما و كيفيت وصول احكام دينيه خودش هم بماها خبر ندارد اگر اين طور هم فرض ميكنند پس احتياجي باجتهاد نيست ديگر چكار بگمانهاي مجتهدين و تضييقات آنها داريم و اگر مردم اين روزها از بندگي و عبوديت خداوند فراغت دارند چرا ديگر بنده مجتهدين بشوند كه اين همه مشكلات بر آنها فراهم كنند و اگر معتقديم كه ذمه ما مشغول به عبوديت است و خدا شاهد بر احوال ما است و پيغمبر و امام ميدانند و احكام را هم به ما ميرسانند پس بهمين كيفيت كه رسانده‌اند صحيح است بر فرض اگر عيب و علتي هم در طريق اخبار بهم رسيده با اطلاع خودشان است و از آنها پوشيده نيست ديگر چه احتياج باجتهاد ماها است اگر مي‌گويند علاج كار را همين اجتهاد مجتهدين قرار داده‌اند جواب مي‌گوئيم دليلشان كجا است يك آيه كتاب خدا يا يك حديث بياورند و حال آنكه ما هفتاد آيه كتاب و هزار و دويست حديث بر رد آنها داريم باري فعلا منظورم بيان اين مطالب نبود و الكلام يجر الكلام سخن اين جا بود كه جميع امت فرد فرد مخاطب بخطابات پيغمبر و امام هستند و خود پيغمبر است (ص) كه امروز و بعد از اين ، امت خود را مخاطب قرار ميدهد و خطاب و عتاب ميفرمايد و تكليف مي‌فرمايد و اگر ماها امروز مكلف هستيم باين كيفيت است نه بدليل

اجماع ، حال اين مطلب را كه دانستي عرض ميكنم بهر كيفيت كه فرض ميكنند اين مطلب مقدمه دليل آنها بآن ترتيب كه مرتب كرده‌اند نميشود زيرا گفته‌اند باب علم مسدود است و تكليف هم بر ما ثابت است و ما جواب گفتيم كه باب علم مسدود نيست و اگر بر آنها سد شده است دليل اين نيست كه بر ديگران هم سد شده باشد و حال اينكه مي‌بينيم جمعي علما و حكما و اتقيا و

محدثين اصحاب ائمه (ع) از صدر اسلام تا كنون ادعاي علم مي‌كنند و آن كسي كه باب علم بر او مسدود است حجتي ندارد بر آن كسي كه باب علم بر او مفتوح است و هيچ وقت در عالم از جاهل بعلمي شنيده نميشود كه انكار عالم را نمايد منتهي اين است كه اقرار خود آنها را مي‌پذيريم بر نفس خودشان كه ميگويند علم حاصل نمي‌كنيم و اين محمول بر اين است كه عيبي در مشعر بهم رسيده و الا چطور مي‌شود علمي را كه خداوند فرض فرموده و انبياء و معلمين هم فرستاده و ابلاغ هم فرموده و جمعي هم علم حاصل كرده‌اند و مي‌كنند انسان علم حاصل نكند و اين را تكليف ما لايطاق بداند باري و شايد بعد از اين باز در اين باب بياناتي بشود فعلا ميگوئيم بنا بر قول شما كه باب علم مسدود است پس چطور ميشود كه تكليف باقي باشد و اين دو مقدمه با هم ايجاب نميشود و مانعة الجمع است يا بايد باب علم مسدود نباشد يا اگر مسدود است پس ديگر تكليف باقي نيست و امام (ع) ميفرمايد ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم يعني آنچه علم آن محجوب از بندگان است و خداوند محجوب فرموده آن را پس آن موضوع است و در حديث مرفوعات است كه از آن جمله چيزهائي است كه نميدانند و لايكلف الله نفسا الا ما آتيها پس خداوند علم چيزي را كه نداده چطور تكليف ميفرمايد و اگر عسر و حرج و تكليف ما لايطاق را در دين جايز نميدانند همين جا بايد جايز ندانند و چطور ممكن است خداوند به بندگان جاهل حكم بفرمايد در حالي كه علم ندارند و تحصيل آن هم مقدورشان نيست و بابش مسدود است و اگر مي‌گويند مظنه حاصل مي‌كنيم عرض مي‌كنم حجت پروردگار با مظنه قائم نميشود زيرا كه مظنه آن است كه احتمال خلاف آن هم داده بشود و امري كه

انسان احتمال خلاف آن را هم بدهد يقين جازم بآن پيدا نمي‌كند پس ممكن است انكار هم بكند و حق هم با او است و انكار با عدم يقين عيبي ندارد و امر فطري است و انكار وقتي عيب است كه بعد از يقين باشد چنانكه خداوند ميفرمايد و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم يعني بعد از آني كه يقين كردند انكار نمودند ولي اگر انسان يقين ندارد و مظنه دارد يقينا اتمام حجت بر او نشده چنانچه منكرين قيامت همين طور دليل آوردند كه خداوند حكايت از آنها مي‌فرمايد و اذا قيل ان وعد الله حق و الساعة لا ريب فيها قلتم ماندري ما الساعة ان‌نظن الا ظنا و ما نحن بمستيقنين يعني وقتي كه گفته شود ساعت حق است و شكي در آن نيست ميگوئيد نميدانيم ساعت چيست فقط گماني مي‌كنيم و ما يقين نداريم و اين جواب هر جا كه واقعيت داشته باشد البته پذيرفته است حالا آنها دروغ

گفته‌اند آن مطلب ديگر است ولي بديهي است كه حجت پروردگار با علم و يقين تمام ميشود نه با ظن و تخمين پس هيچ وقت مظنه بجاي علم كافي نيست و اگر علم و يقين نيست پس جهالت است و با جهالت تكليف باقي نمي‌ماند پس اين مقدمه‌شان هم بكلي باطل است و اگر بر بقاء تكليف و اشتغال ذمه ما دلايل مثبته هست همچنان كه دلائلش پيش ما است نه پيش آنها پس باقرار خود آنها اين دليل ثابتي است كه باب علم الحمد لله مسدود نيست زيرا كه تكليف باقي است و ما هم مكلف به بندگي و عبادتيم و راه علم بتكليف را هم خداوند در هر زمان ميسر فرموده و اگر ميسر نبود خداوند مطالبه بندگي از ماها نميفرمود زيرا كه اين تكليف با عدالت و حكمت پروردگار نمي‌سازد و خداوند تكلف هيچ وقت به بندگان خود نمي‌فرمايد حالا اگر براي جمعي علم حاصل نشده يا براي بعضي علم هم حاصل شده

صفحه ٩٥

و بواسطه مداومت شبهات و وسواس خورده خورده باب آن مسدود شده است اين نقصي در حكمت پروردگار نخواهد شد مثل اينكه پروردگار انسان را طوري خلقت فرموده كه محتاج بنفس كشيدن است هواي آزاد را هم در همه جا قرار داده حال اگر انساني بوسواس و شبهه نفس نكشيد تا مرد نقصي در حكمت نخواهد بود همچنين همه را گرسنه خلقت فرموده و طعام هم قرار داده و تشنگي داده و آب قرار داده حالا اگر كسي آب و طعام را ترك كرد ضرري بر كسي جز نفس خودش وارد نياورده و بحثي بر حكيم نيست تو را بخدا تصور كن آيا ميشود خداوند بشري را خلقت فرمايد از خاك كه معدن جهالتها است و محتاج به معلم و علم باشند در جميع امورشان و معلمين هم خلقت بفرمايد و بسوي مردم هم بفرستد و امر و نهي هم بفرمايند و معذلك راه تحصيل علم را بر آنها به‌بندد اگر ممكن است و فرداي قيامت هم همين حرف را از ما مي‌شنوند و از ما مي‌گذرند كه ما ديگر حرفي در اين باب نداريم ولي اگر بدانند كه خداوند سؤال خواهد كرد كه ءالله اذن لكم ام علي الله تفترون بايستي فكري براي جواب آن روز بردارند خلاصه كه سخن بطول انجاميد و غرض ما بطور اختصار اشاره بنقض بعض از دلايل آنها بود و همين قدرها كافي است باقي ماند سخن در اينكه شايد بعض از اخوان و مطالعه كنندگان بعد از اطلاع بر اين عرايض مختصره و گنگانه از ما مطالبه كنند كه طريقه خود شما در اخذ احكام دينيه و خاصة مسائل فرعيه چيست و بناي مشايخ عظام اعلي الله مقامهم بر چه بوده است و آيا علم حاصل مي‌كنيد يا بظن و تخمين مي‌گوئيد عرض ميكنم مقصود اصلي ما بيان بدء حدوث اجتهاد و علت آن و چگونگي سرايت آن در ميانه شيعه بود و خورده خورده سخن

صفحه ٩٦

باينجا كشيد و لابديم اشاره باين مطلب هم بطور اختصار بنمائيم زيرا كه تفصيلش از حدود اين رساله عوامانه خارج است و بنا بر اين فصولي چند هم در بيان كيفيت حصول علم مينگاريم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم .

فصل بدانكه ريشه فساد و علة العلل اين اشكال بزرگ كه بر اصحاب ما اصوليين رضوان الله عليهم روي داده و باين شبهات افتاده‌اند همانا مسامحه در معرفت اصول مذهب و سهل‌انگاري در استحكام مباني اوليه اسلام است و اگر اساس كار را از اول محكم ميكردند باين مشكلات برنمي‌خوردند و تمام عيب در اين جا است كه آب از سرچشمه گل‌آلود است و اگر اساس و اصل را اصلاح ننمايند بالاخره حل مشكلات نخواهد شد و علت همان است كه از اول بواسطه حشر با عامه عمياء و انس بكلمات آنها و مأنوس شدن بشبهات آنها از تعمق در مباني و اصول اوليه مذهب كه اهم آنها امر توحيد است بازماندند و تمامش بفروع چسبيدند و اصل را از دست دادند و اين است كه در اين ورطه‌ها افتادند و حرفهاشان مانند گلي شد كه بر روي مهتاب بمالند كه در حقيقت لايسمن و لايغني من جوع است و ان هي الا كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتي اذا جاءه لم‌يجده شيئا و وجد الله عنده فوفيه حسابه و بدانكه اصل و اساس جميع امور و علوم عالم معرفت توحيد است و جميع امور فرع اين اصل اصيل است و اگر اين اصل درست نشده و محكم نيست جميع تشخيصات انسان غلط است و قابل اصلاح هم نيست مگر اينكه از اول درست و محكم شود و هر كس توحيدش صحيح نيست و معرفت پروردگار را باندازه وسع حاصل نكرده رستگار نيست و در حقيقت كور و كر است

و گمراه است زيرا كه چيزي در عالم ظاهرتر از نور يگانگي پروردگار نيست و اگر كسي اين را نديده و نفهميده ساير امور را بطريق اولي نفهميده و اگر چيزي هم ميگويد لا عن شعور است مانند كسي كه مبتلا بسرسام است و سيد شهدا عليه السلام در مناجات خودش عرض ميكند عميت عين لاتراك و لاتزال عليها رقيبا يعني كور باد چشمي كه تو را نمي‌بيند و حال اينكه تو هميشه مراقب او هستي اي پروردگار پس آنها كه ميخواهند بدليل عقل حرف بزنند و استدلال بعقل نمايند بايد اول با عقل خود نور توحيد را به‌بينند و اقرار به يگانگي او نمايند و در نزد سطوع نور او خاضع و خاشع شوند زيرا عقل يگانه مشعري است كه نور پروردگار را بايد ادراك نمايد و بندگي او را نمايد كه فرمودند عقل آن است كه عبادت پروردگار و اكتساب بهشت با او ميشود پس اين قاعده كليه را داشته باش و در كلمات اشخاص كه ملاحظه ميكني كه بعقل خود مي‌نازند و همه‌اش از عقل خود صحبت مي‌كنند و معذلك كلماتشان خالي از ذكر خدا و رسول است و همه‌اش از خودشان ميگويند و از خدا و رسول روايتي نمي‌كنند بدانكه جميعش خرافات است و اينكه دارند جهل است نه عقل و ابدا قابل ملاحظه و تعمق نيست مگر اينكه گاهي ضرورتي دست دهد و حضرت صادق (ع) بدو نفر از اصحاب كلام سلمة بن كهيل و حكم بن عيينه فرمود بمشرق بروند يا بمغرب كه علم صحيح نمي‌يابند مگر آنچه از اينجا خارج شده و اشاره بسينه مقدس يا در خانه خودش فرمود ، عرض ميكنم چون فرمايش آن بزرگوار از پيغمبر و خداست و مطابق واقع و صحيح است و حرف ديگران از خودشان و از شيطان است خلاصه كه اولين دعوت پيغمبر صلي الله عليه و

آله بامت این بود كه فرمود قولوا لا اله الا الله تفلحوا پيش از همه چيز فرمود بگوئيد لا اله الا الله رستگار شويد

ما هم امتثالا لامره و بواسطه هدايت و ارشاد او اول عرض مي‌كنيم لا اله الا الله خدائي نيست بجز ذات يگانه بي‌همتا و بي‌مثال پروردگار و او احدي است كه غير براي او نيست و باحديت او جميع ما سواي او در نزد او ممتنع است و پروردگار است كه باحديت خود پر كرده ماسوي را و لايري فيها نور الا نوره و لايسمع منها صوت الا صوته پس بنا باحديت كامله ذاتيه بي‌نياز از جميع خلق است و محتاج باحدي نيست زيرا كه احتياج از نقص است و براي ذات احد نقص فرض نميشود و غيري براي او نيست كه آن غير صاحب كمالي باشد كه ذات احد فاقد آن كمال باشد و باين واسطه ناقص بشود پس ذات احد كامل من كل حيث است و نقص و فقدان در او نيست پس محتاج باحدي نيست پس وقتي كه محتاج نشد ظلم نخواهد كرد زيرا كه ظلم ناشي از احتياج و فقر است و پروردگار عادل است زيرا كه نسبت او بجميع چيزها علي السوي است و بچيزي نزديكتر از چيزي نيست و پروردگار حكيم است و خلاف حكمت و لغو در كار او نيست زيرا خلاف حكمت منافي با احديت است و لازمه احديت احاطه و علم بجميع ماسوي است و خداوند باحديت خود هر چيزي را علي ما هو عليه در جاي خود ميداند و بر حسب اقتضاي هر چيز او را خلق ميفرمايد و ظلم باو نميفرمايد چون بي‌نياز از همه چيز است پس هيچ چيز را در غير محل خود نميگذارد و وقتي كه هر چيزي را بجاي خود گذارد بر وجه حكمت ميشود و لغو و عبث نميشود و پروردگار ما جل جلاله قادر است و عجز در او نيست زيرا عجز از نقصان و فقدان است و اينها در ذات احد راهبر نيست پس بقدرت كامله خود خلقي را از كتم عدم بوجود آورد در نهايت حكمت و بندگاني را خلقت فرمود كه علت غائي وجود آنها را معرفت و بندگي خود قرار داد و وصول باين غايت عظمي

را با اسبابي قرار داد كه اعظم آنها وجود انبيا و رسل بود و پيغمبراني فرستاد كه طرق معرفت را باين خلق تعليم و هدايت فرمايند و براي آنها اوصيائي قرار داد كه حفظ علوم و تعليمات آنها را بعد از خودشان بفرمايند و نگذارند كه زحمات آنها ضايع بشود و از ميان برود و بر ساير خلق هم پيروي و اطاعت آنها را فرض فرمود كه بتوانند در سايه تعليمات انبياء بعلت غائي ايجاد برسند و وجودشان لغو و عبث نشود و بانبيا و حجج خود هم قدرت داد كه از عهده انجام وظيفه خود و حفظ دين پروردگار و تعليم و تربيت و ابلاغ اوامر و نواهي او برآيند و حجت خداوند را بر بندگان از هر حيث تمام فرمايند و راه عذري باقي نگذارند و آنها را معصوم و مطهر قرار داد كه در ابلاغ و اداء اوامر كوتاهي نكنند و سهو و نسيان و خطا نداشته باشند و اين مراتب كه بطور خلاصه عرض ميشود همه اينها از امور بديهيه و ضروريات اسلام است كه هيچ مسلمي منكر اين مطالب نيست و ميداني كه در هر يك از اسباب معروضه اگر نقصي باشد اين نقص

راجع به پروردگار میشود و اثبات نقص در هر یك از این مراحل منافي با علم و قدرت پروردگار میشود پس در حکمت پروردگار و قدرت او نقصي نیست و تو اگر در جائي آثار عجز و نقص به بیني بدانکه از نقص و قصور خود تو است و این را نسبت به پروردگار مده و او را از جمیع نقایص منزه و مبرا بدان و خداي خود را تشبیه بخلق مکن که مشرك نشوي و پیغمبران او را که براي ابلاغ اوامر خود فرستاده نسبت قصور در اداء وظیفه و خلاف امر پروردگار مده و آنها را معصوم بدان که از ضرورت دین خارج نشوي و اوصیاء پیغمبر و ائمه اطهار را نسبت به بي‌اطلاعي و عدم احاطه بموضوع مأموریت خودشان در ابلاغ و هدایت خلق مده و آنها را موافق ضرورت اسلام معصوم و مطهر و شاهد بر جمیع امور بدان و آنها

را از جنس خودت فرض مکن و آنها را در جمیع مراتب قائم مقام و خلیفه پیغمبر بدان زیرا که بضرورت دین ثابت شده است که ایشان نفس پیغمبرند و اول ما خلق الله‌اند و اشرف ما خلق الله و براي ایشان است هر فضلي سواي ربوبیت و عالم بما کان و ما یکون و محیط بر هر چیزي هستند و نیز متوجه باش که آنچه از ضروریات دین و مذهب بر تو ثابت شده است معني آنها منظور است نه الفاظ آنها و متعمق در معني و نتیجه آنها باش نه آنکه قانع باشي که اقرار بلفظ آنها کرده‌اي زیرا که با انکار نتایج آنها کأنه هیچ اقراري نکرده و منکر ضروریات اسلام شده‌اي خلاصه که تفصیل این مجملات در جاي خود مذکور و مبرهن است و در این کتاب جاي ذکر آنها نیست ولي بهمین مجملات اگر اقرار داري امید است که اگر تعمق کردي نتیجه از آنها دست بیاید و خیال مکن که در میانه مسلمین خاصه اهل علم کسي منکر این مطالب نیست زیرا عرض میکنم مطلب اقرار باین الفاظ نیست بلکه باید بمعني آنها اقرار و یقین نمایند و نتایج این مطالب را تصدیق نمایند حال آیا میگوئي خداوند احد یکتا با قدرت کامله توانسته است منظور خود را از خلقت خلق انجام دهد یا نتوانسته و آیا امر خود را ابلاغ فرموده و دین خود را کامل کرده یا نکرده و آیا پیغمبراني که فرستاده و نبوت خود را بآیات بینات و خوارق عادات اثبات کردند مناسب این کار بوده‌اند یا نبوده‌اند و آیا اوامر و نواهي پروردگار را ابلاغ کرده‌اند یا نکرده‌اند و قصور و مسامحه کرده‌اند و خداوند العیاذ بالله نتوانسته پیغمبر خوبي بفرستد که مأموریت خود را بر وجه اکمل انجام بدهد و در صورتي که ابلاغ فرموده آیا بزبان ما ابلاغ فرموده‌اند و طوري فرموده‌اند که ما بتوانیم بفهمیم یا نتوانیم و حال اینکه اگر این طور باشد کأنه ابلاغي نکرده‌اند و زحمتشان بهدر رفته و باز این نقص هم بخداوند راجع میشود و اگر

ابلاغ بطور کامل نموده‌اند اوصیاء توانسته‌اند آنها را حفظ نمایند و نگاه‌داري نمایند طوري که تا قیامت هر کس بوجود مي‌آید بتواند بفهمد و عمل بکند و علم حاصل بکند یا نتوانسته‌اند و اگر نتوانسته‌اند که باز نقص این بر خداست و بعلاوه تکلیف منقطع میشود و با خاتمیت پیغمبر (ص) منافات دارد و لازمه‌اش این است که دیگر خداوند بندگي از

بندگان نخواسته و وجود آنها را لغو قرار داده باشد و تعالي الله عن ذلك علوا كبيرا پس آيا بعد از اقرار و تصديق همه اين مراتب ميگوئي از فرمايشات پيغمبر (ص) و ائمه اطهار (ص) و كتاب خدا امروز علم حاصل ميشود يا نميشود اگر حاصل مي‌شود كه ثبت المطلوب و اگر حاصل نميشود اين اشكال از كجا است آيا خداوند نتوانسته امر و نهي خود را برساند يا او به پيغمبر فرموده و او نتوانسته برساند يا رسانيده و بزبان ما نبوده پس گويا نرسانيده يا ميگوئي رسانيده و كوتاهي نكرده بعدا دست حوادث آنها را محو و نابود كرده و از ميان برده و ائمه اطهار نتوانسته‌اند حفظ كنند كدام يك از اينها درست ميآيد يا آنكه ميگوئي خداوند مجتهدين را براي كمك خودش و كمك پيغمبر و امام و جبران مسامحه آنها العياذ بالله قرار داده و احكام و اوامر و نواهي خود را تابع اجتهاد آنها قرار داده است ، عرض ميكنم بر فرض همه اين محالات چرا اسباب باين ناقصي و كمكهائي باين بي‌اطلاعي قرار داده است كه خودشان هم اقرار دارند كه ما علم از كتاب خدا و سنت رسول حاصل نميكنيم آيا اگر اينها را خداوند طوري قرار داده بود كه علم پيدا ميكردند و حكمي كه ميكردند ما باور ميكرديم و با يقين و اطمينان عمل ميكرديم بهتر و كاملتر نبود و بندگي خداوند بهتر انجام نميشد و اگر بر خلاف همه موازين ميگوئي علم لازم

نيست و مظنه مجتهد كافي است عرض ميكنم اگر علم و يقين در كار نيست مظنه خود شخص هم كافي است و انسان بمظنه خودش باز بهتر اطمينان ميكند و براي مظنه مجتهد چه رجحاني است خلاصه كه نزديك است از مطلب خارج شويم مقصود اين بود كه متذكر اين مقدمات و اين مباني و اصول ضروريه باش تا ان شاء الله نلغزي و اگر در آنچه عرض شد تعمق نمائي تصديق ميكني كه باب علم باين قاعده مفتوح است و باب آن اوسع از مابين آسمان و زمين است و لازمه قول بانسداد باب علم انكار علم و قدرت و حكمت و جميع صفات كماليه پروردگار است و اين قول مطلقا مناسب شيعه و شخص موحد نيست و مناسب همان سنيان است كه منتهي معرفتشان به پيغمبر (ص) با اينكه معتقدند كه اشرف و اول ما خلق الله است اين اندازه است كه گفتند پيغمبر از دنيا رفت و ما بايد خودمان بعد از اين كسي را معين كنيم و خليفه و پيغمبر و قائم مقام خداوند قرار بدهيم ، خلاصه بعد از آني كه دانستي كه ممكن نيست باب علم مسدود باشد بر ما است طريقه تحصيل آن را هم بطور اختصار در اينجا بگوئيم و تفصيل حواله بكتب مفصله مشايخ است اعلي الله مقامهم .

فصل از جمله ضروريات اسلام كه شيعه و سني و جميع طبقات مسلمين اقرار بآن دارند اين است كه پيغمبر (ص) اول ما خلق الله است و اشرف آنها و ضرورت شيعه است كه آل‌محمد صلوات الله عليهم ملحق بمقام پيغمبرند و نفس او هستند و ايشان هم اول ما خلق الله‌اند و براي ايشان است هر فضلي سواي ربوبيت پس هيچ كمالي در هيچ مرتبه‌اي از مراتب خلق نيست مگر اينكه ايشان ابتداء صاحب آن فضل و كمال هستند و اگر در ساير خلق كمالي ديده بشود

از فضل ايشان و عطاي ايشان است و ايشانند اصل آن و فرع آن و مأواي آن و منتهاي آن پس هر فضلي و كمالي و خيري بايد بوسيله ايشان و سببيت ايشان بسايرين برسد و اگر ايشان ندهند از جاي ديگر خلق دسترسي بآن ندارند چنانكه خداوند ميفرمايد ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا پس در جميع مراتب شرعيه و كونيه و وجوديه عطاي او شرط است و اگر عطاي او نبود حتي كسوت وجود بر هيچ موجودي پوشيده نميشد چه جاي كمالات و صفات وجود ولي اين مطلب هم از مسائلي است كه مسلمين بصرف لفظ آن قناعت كردهاند و نفهميدهاند كه اول ما خلق الله يعني چه و تعمقي و خيالي در آن نكردهاند و اگر هم كردند خيالشان بجائي نرسيده زيرا ادراك اين معني از حيز خيال و وهم و قياسات خلقيه و عقول ايشان خارج است و ادراك آن با چشم مشعر خدايي است كه اگر بكسي داده ادراك ميكند و اگر نداده بايد تسليم كنند براي آنها كه صاحب اين مشعرند و روايت از خدا و رسول ميكنند و اين مسائل از قبيل مسائل اصوليه نيست كه از ابوحنيفه و شافعي بگيرند علم كلام و سفسطههاي يونانيان كشف از اين حقيقت نميكند باري اين مطلب يكي از امهات مسائل است كه اگر ميفهميدند غالب مشكلاتشان حل ميشد و ديگر از عقب يونانيان و سنيان نميرفتند و مسائل دين را از مأخذ خودش ميگرفتند خلاصه كه بظاهر اين لفظ عموما اقرار كردهاند ولي از حقيقت آن غفلت دارند و نتايج و لوازم اين اعتقاد را منكرند و منشأ غفلت از اينجا است كه كلمات خدا و رسول را بمعاني حقيقيه آنها كه ظاهر از آنها است معني نميكنند و معاني مجازيه و عرضيه را حقيقت پنداشتهاند كه در عالم اعراض گاهي عرفشان بآن طور جاري است مثلا شايد معني اول ما خلق الله را بمعني اوليت زماني خيال كنند در

حالي كه خلق خدا منحصر بزمان نيست و عوالم بلانهايه فوق اين عالم زمان است و بعلاوه همين عالم زمان هم محدود بحدود خياليه ما نيست كه اول آنرا ببينيم و آخر آن را بفهميم كه فرض كنيم مثلا روز اولش روز جمعه است و روز آخرش روز فلان است و روز بعد از آخر هم روز قيامت است مثل اينكه روز شنبه بعد از روز جمعه است و محدود بيكديگرند اين طورها نيست بلكه مراد از اوليت پيغمبر (ص) و آلمحمد صلوات الله عليهم يا در زبان طبيعي كه فرمودهاند اول ما خلق الله عقل است اين نوع اوليت عددي يا زماني كه در بادي نظر اشخاص خيال ميكنند نيست و مراد اوليت رتبي است يعني نزديكي به خداوند آن هم نه قرب زماني و مكاني زيرا كه زمان و مكان براي خداوند نيست بلكه مراد قرب بخداوند است از حيث حكايت صفات و كمالات پروردگار مثل اينكه فرضا ميگوييم فلان شخص اول است يا فلان شاگرد اول مدرسه است مراد اين نيست كه اول به مدرسه آمده و ديگران بعد از او آمدهاند اين اوليتهاي عرضي مقصود نيست و اين نوع اوليت هم براي شاگرد مدرسه جزو فضيلت نيست و ممكن است پستترين شاگردان و نفهمترين آنها اول به مدرسه آمده باشد ولي منظور از شاگرد اول اين است كه فضل و كمال و معلوماتش بيش از سايرين است و از عهده امتحان

بهتر برآمده ولو پيش از او هم جماعتي آمده باشند حال كه اين مثل ساده را دانستي عرض مي‌كنم اين هم باز مثل تقريبي است و تا اندازه‌اي ذهن را نزديك مي‌كند و اوليت پيغمبر و آل‌محمد عليهم السلام از اين حدود بالاتر است و عرض كردم كه ادراك آن با مشاعر خلقيه مطلقا ممكن نيست زيرا مشاعر ما هر چه باشد محدود است و منتهي درجه مي‌تواند محدودي را مثل خودش درك كند زيرا بفرمايش امام (ع) ادوات تحديد نفس خود را مي‌كنند و آلات

اشاره بنظير خود مي‌كنند و آلات و ادوات و مشاعر ما جميعا خلقي است و منتهي درجه كه ادراك صحيحي هم بنمايد ادراك خلق محدودي را مي‌تواند بنمايد نه نامحدود و كليه خلق خداوند نامحدود است براي اينكه خلق خدا روي هم رفته كمال خدا است و براي كمال خدا و صفت او حدي نيست چنانكه حضرت امير (ع) در خطبه خود فرمود ليس لصفته حد محدود پس خلق محدود با مشعر و مدرك محدود ادراك خلق بلانهايه و نامحدود پروردگار را نمي‌كند و بنا بر اين ادراك مقام اول ما خلق اللهي آنقدري هم كه در مقام خلق ممكن باشد با اين مشاعر معمولي اشخاص ممكن نيست و براي آن مشعر خاصي است كه آن منحه خداوند است و بعضي از خلق را قابل آن دانسته و عطا فرموده است كه باز هم هر چه باشد باندازه و حد خود او است نه آن طوري كه حقيقت امر است و اگر مثل نزديكتري براي ادراك اوليت ايشان خواسته باشي براي اهل علم و بصيرت عرض مي‌كنم اوليت مطلق عالي را در افراد اگر مي‌تواني ملاحظه بكن كه اول ما يري از هر فردي او است و او است كه باحديت و اوليت و اولويت خود وجودي براي افراد باقي نگذارده است و تفصيل اين مطلب در اين رساله بي‌موقع است خلاصه كه مراد ما در اين مقام نفي بعض اوهام است نه بيان كيفيت مطلب ولي بهمين اندازه كه از ترجمه ظاهر لغت ظاهر مي‌شود مي‌گوئيم كه اوليت در اين مقام اوليت حقيقي است كه نزديكي به پروردگار و حكايت صفات كماليه او است و تو مي‌داني كه آنچه از صفات كماليه ذاتيه پروردگار بيان شده و معتقد بآن هستيم همانا كمالاتي است كه در خلق خود اظهار فرموده و اگر در خلق خود اظهار آنها را نفرموده بود هيچ كس بذات پروردگار احاطه نمي‌كرد و از كمالات و صفات او اطلاعي پيدا نمي‌كرد زيرا كه ذات او مدرك

خلق نيست و در كتاب مجيد مي‌فرمايد لاتدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير پس آنچه از صفات پروردگار دانسته شده همان است كه در خلق خود بروز داده و خود را بآن صفات براي خلق خود ستوده كه حق معرفت آنها هم مخصوص بخداوند است و هيچ خلقي در مقام خلقيت احصاي آن را نمي‌كند چنانكه خود پيغمبر (ص) كه اشرف و اول ما خلق الله است عرض مي‌كند انت كما اثنيت علي نفسك لااحصي ثناء عليك حال عرضم در اين مقام اين است كه تا اندازه‌اي بفضيلت و مرتبت ائمه خودت عليهم السلام آشنا باشي و بعد از آني كه دانستي كه تمام كمالات پروردگار و

صفات او كه ممكن خلقي از خلايق اطلاع بر آن حاصل كند و عارف بآن بشود همان است كه در خلق خود بروز داده پس لامحاله مقام اول و اشرف خلق حكايت آن صفات و كمالات را نموده و در حكايت صفات پروردگار چيزي را كسر نگذارده كه حكايت نكرده باشد زيرا كه نزديكتر از خلق اول كه خلقي نيست و هر چه از پروردگار بنا باشد ظاهر بشود همان است كه از او و بسبب او ظاهر ميشود و براي ساير خلق راهي بسوي پروردگار جز از راه خلق اول نيست پس تمام صفاتي كه خداوند خود را بآن صفات براي خلق خود ستوده است اعلي درجه آن همان است كه در مقام خلق اول بروز دارد پس خلق اول من كل حيث بايد نماينده صفات پروردگار باشد پس صفت علم پروردگار همان است كه در آن مقام بروز كرده و قدرت پروردگار همان است كه از آن مقام ظاهر است و همچنين احاطه پروردگار حيوة او حكمت او و تمام صفات او همان است كه در مقام خلق اول است پس ايشان آئينه نماينده پروردگارند پس علم او ايشانند قدرت او ايشانند مشيت او ايشانند چشم خدا ايشانند و دست خدا ايشانند و زبان خدا ايشانند نور خدا ايشانند

حجت خدا و مبلغ و مؤدي از خداوند ايشانند و امر دين مفوض بايشان است نگاهداري و حفظ دين با ايشان است ايصال و هدايت بر عهده ايشان است حفظ علامات و امارات با ايشان است قلوب اشخاص در دست ايشان است ، حالا آيا ميگوئي با اينكه قدرت ايشان قدرت خداست و علم و احاطه ايشان علم و احاطه خداست آيا توانستهاند حفظ دين را بنمايند يا آنكه دين بكلي از ميان رفته و اخبار ايشان در دست دروغگويان و محرفين افتاده و از حيز اعتبار افتاده و ايشان از نگاهداري آنها عاجز ماندهاند همچنان كه يهود گفتند قالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء جاي عجب است كه براي شيطان قبول ميكنيم كه ميتواند اشخاص را گمراه نمايد و القاء شبهات نمايد و از زبان اشخاص حرف بزند اما براي پروردگار قبول نميكنيم كه بتواند دين خود را بواسطه حجج خودش حفظ نمايد و دين خدا را به بندگان برساند طوري كه بتوانند علم بآن حاصل كنند و محتاج بمظنه اشخاص نشوند و جميع احتمالات را ميدهند جز احتمال اينكه خدا هم صاحب قدرت است و ميتواند دين خود را حفظ كند و راه علم را بروي بندگان خودش نهبندد و آنها را مهمل نگذارد و حجت خود را بآنها برساند آه آه كه چقدر از مطلب دور افتادهاند و چقدر در معرفت خداي خود كوتاه آمدند و چقدر مردم را از كار بازداشتند و در مدت هزار سال سد راه ترقي شدند شوخي نيست هزار سال متجاوز بمردم جاهل بيچاره عامي بگويند راه علم بسته است و كار منحصر است بمظنه مجتهد بهبين ديگر براي مردم چه ميماند و چطور از رحمت پروردگار مأيوس ميشوند و اميدشان از خداوند و اولياء او قطع ميشود و در جميع احتياجات خود رو به دشمنان خدا و رسول ميكنند حتي در علوم و آداب

و معارف و مكاسب رجوع بآنها مي‌كنند و همه چيز را از آنها مي‌گيرند و در جميع امور تابع آنها مي‌شوند و حتي قوانين زندگاني و معاش و معاد را از روم و فرنگ مي‌آورند و بكلي عرقي از اسلام و اطمينان به خدا و رسول در دلشان نمي‌ماند رعب از مخالفين چطور در دلهاي همه مسلمين ميفتد و چگونه تسليم بآنها مي‌شوند و استقلال خود را در جميع مراتب از دست مي‌دهند و بچه اندازه مرعوب بلكه مجذوب آنها مي‌شوند و خلاصه اينكه همه چيز خود را از دست مي‌دهند آيا گمان مي‌كني اينها تقصير كي است و علت اين همه برودت و كسالت و بي‌تعصبي مسلمين چيست همه براي اين است كه اميد آنها را از خداوند و سادات و موالي خودشان قطع كرده‌اند و گمان كرده‌اند آقا ندارند پشتيبان ندارند امام ندارند حجت ندارند حافظ و نگاه‌دار ندارند يا اگر دارند و با زبان اظهار عقيده بامام منتظر مي‌كنند قدرتي براي او فرض نمي‌كنند و او را دست‌بسته مي‌دانند و مظلومش مي‌خوانند و گاهي مقدسين دعا بر او مي‌كنند كه خدايا هر جا هست از شر اشرار و مخالفين حفظش كن و بيچاره‌ها نمي‌دانند كه مخالفين امام كيانند آيا گمان مي‌كني مخالفين امام و دشمنان او جمعيت روم و فرنگ هستند نه والله آنها هنوز باين درجه معرفت درباره امام پيدا نكرده‌اند و كسي را كه انسان نمي‌شناسد محبت و عداوتي نسبت باو ندارد اما تمام درد امام از وجود همين ما مسلمانان و بي‌معرفتي ما است كه جميع فضايل او را خودمان از پيغمبر روايت كرده‌ايم و معذلك خود را شريك با امام قرار داده‌ايم بلكه او را نعوذ بالله از كار معزول مي‌دانيم و گمان مي‌كنيم امر دين و دنيا مفوض بخودمان است كه هر چه گمان كرديم عمل بكنيم و گويا اصلا ديني در ميانه ما مشيد نكرده‌اند و گويا خدا را هم به بندگي قبول نداريم و از اين عرايض

تعجب مكن و مگو كه ما منكر خدائي خدا نشده‌ايم و ديگري را بندگي نمي‌كنيم زيرا لازم نيست انسان اسم خدا را بر سر ديگري بگذارد بلكه بندگي و اطاعت هر كس را كه انسان نمود و حرف او را شنيد و قبول كرد او را خداي خود گرفته آنها هم كه خدا را خدا مي‌دانند كار ديگر نمي‌كنند جز اينكه حرف انبيا و رسل او را مي‌شنوند و بندگي مي‌كنند گفته مي‌شود كه بندگي خدا را كرده‌اند حالا حرف ديگري را هم كه انسان شنيد و قبول كرد گفته مي‌شود او را خدا گرفته است نديده‌اي آيه قرآن را كه خداوند در صفت يهود مي‌فرمايد اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله يعني يهود علما و زهاد خود را خدايان گرفتند از دون خداوند عالم حضرت صادق (ع) در تفسير همين آيه مي‌فرمايد والله كه نماز نكردند بر آنها و روزه نگرفتند بر آنها و لكن حلالي را حرام كردند بر آنها و حرامي را حلال كردند يهود هم متابعت كردند و در حديث مفصلي است از حضرت عسكري عليه السلام كه چند كلمه از آن نقل ميكنيم ميفرمايد حضرت عسكري عليه السلام سؤال كرد مردي از حضرت صادق (ع) كه اين جماعت يهود چيزي از كتاب خودشان نمي‌دانند جز آنچه از علماشان مي‌شنوند و راه ديگر ندارند پس چطور خداوند آنها را مذمت فرموده به تقليد علماشان و قبول از آنها و آيا عوام يهود مثل عوام ما نيستند كه تقليد علماي خود را مي‌كنند پس اگر بر آنها جايز نيست از علماي خودشان بگيرند بر عوام مسلمين هم نبايد جايز باشد فرمود بين عوام ما و علماء ما و عوام يهود

و علماي آنها فرق است از جهتي و تسويه است از جهتي ، اما از حيث تسويه خداوند عوام ما را هم مذمت فرموده است براي تقليد علماشان همچنان كه عوام آنها را مذمت فرموده و اما از جهتي كه فرق دارند اين طور نيست ، عرض مي‌كند بيان بفرما براي من يا بن رسول الله مي‌فرمايد عوام يهود علماي خود را

بدروغگويي و خوردن حرام و گرفتن رشوه و تغيير احكام بواسطه شفاعت اشخاص و عنايات و مصانعات شناخته بودند و تعصب شديد آنها را مي‌دانستند كه در موقع تعصب براي كسي دين خود را هم از دست مي‌دهند و چه مي‌كنند و چه مي‌كنند كه براي اختصار مي‌اندازيم تا اينكه مي‌فرمايد عوام يهود بمعارف قلوب خود دانسته بودند كه هر كس اين كارها را كه اينها مي‌كنند بجا مي‌آورد فاسق است و جايز نيست كه تصديق بشود در آنچه بر خدا مي‌گويد يا بر وسائط بين خدا و خلق پس باين جهت خداوند آنها را مذمت فرمود كه تقليد اشخاصي را كردند كه شناخته بودند كه قبول از آنها و تصديق آنها جايز نيست و نبايد بآنچه او مي‌گويد عمل كرد و واجب بود بر يهود كه خودشان در امر رسول خدا نظر كنند زيرا كه دلايل او واضح‌تر از آن بود كه پنهان بماند همچنين است حال عوام امت ما هر گاه از فقهاي خود فسق ظاهر ديدند و عصبيت سخت مشاهده كردند و ديدند چطور در حطام دنيا و حرام آن فرورفته‌اند و چه طور كسي را كه بر عليه او تعصب مي‌كشند از ميان مي‌برند و حال اينكه مستحق است كه امر او را اصلاح نمايند و براي كسي كه تعصب مي‌كنند بر له او احسان و محبت مي‌كنند و حال اينكه مستحق اهانت است پس هر كس از عوام ما تقليد اين نوع فقها را نمود مثل يهود است كه تقليد فقهاء فسقه خود را كردند و اما هر كس از فقها نگاه دارد نفس خود را و حفظ كند دين خود را و مخالف باشد با هواي خود و مطيع باشد امر مولاي خود را پس براي عوام است كه تقليد او را بنمايند و اين نيست مگر بعض فقهاي شيعه نه همه آنها و اما كساني كه مرتكب قبايح و فواحش عامه هستند پس قبول نكنيد از آنها از ما چيزي را .
عرض مي‌كنم قسمت زيادي از حديث شريف را نقل كرديم زيرا كه فوايد بسيار داشت

و مطلب از آنجا به اينجا كشيد كه گفتيم بندگي هر كس را كه انسان نمايد او را خدا گرفته است و كار اين امت در اثر اعراض از خدا و رسول و ائمه اطهار و ترك اخبار و آثار آنها و اعتقاد باينكه علم از آنها حاصل نمي‌شود و استبداد بعقول ناقصه باينجا رسيده است كه ملاحظه مي‌كني و مصداق آيه شريفه شده‌اند خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين و منشأ تمام اين بدبختيها اعراض از خداست كه فرمود و من اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكا پس اميد است ان شاء الله بعد از اين قدري بيدار و هوشيار بشويم و بر ما عوام است همچنانكه امام (ع) در حديث سابق دستور فرمود كه در امر خدا و رسول و ائمه اطهار (ص) و خاصة امام زمان عجل الله فرجه قدري خودمان نظر بكنيم زيرا كه آثار و علائم آنها واضحتر از آن است كه پوشيده بماند و ناچار باشيم رجوع بمجتهدين نمائيم و اگر آن طور است كه آنها مي‌گويند كه امروز عقل

ما و مظنه ما حجت است ما هم قدري عقل خود را بكار ببريم و چشم خودمان را باز كنيم آنها هم كه مي‌بيني در كتب خود چندان ذكري از پيغمبر و امام نميكنند و جميعش صحبت از عقل و مظنه خودشان است و اگر صحبتي هم از امام (ع) بكنند نه بنحوي است كه من و تو معتقد هستيم چنانچه مرحوم قزويني در نتايج در جائي كه جواب بعضي از اخباريين را مي‌دهد كه استدلال بر صحت عمل بروايات صحابه مي‌نمايند كه تقرير امام (ع) بر آنها واقع شده در علم امام هم ترديد مي‌كند و مي‌گويد از كجا كه امام (ع) علم بواينها داشته باشد پس اي برادر اگر طالب مطالب خدا و رسول هستي از آنها بگير كه آنچه مي‌گويند از خدا و رسول است ،

فدع عنك قول الشافعي و مالك ** * ** و احمد و المروي عن كعب‌الاحبار
و خذ عن اناس قولهم و حديثهم ** * ** روي جدنا عن جبرئيل عن الباري

باري كلام بطول ميانجامد و اختيار قلم را از دست ما مي‌برد و اصل عنوان اين فصل اين بود كه پيغمبر و ائمه اطهار صلوات الله عليهم بضرورت اسلام و مذهب اول ما خلق اللهاند پس بنا بر اين مظهر و مبدء جميع كمالات پروردگارند زيرا كسي از ايشان نزديكتر بخدا نيست پس مظهر علم پروردگار ايشانند قدرت پروردگار در كف ايشان است محل اراده پروردگار ايشانند و فاعل و محرك در ملك بامر پروردگار ايشانند و امر و نهي خداوند بوسيله ايشان شده و علت غائي وجود اين خلق كه بندگي خداست بوسيله ايشان بايد بروز بكند حالا آيا ميگوئي خود ايشان راه علم و معرفت را سد كرده‌اند و بسته‌اند يا آنكه ما از جهالت بروي خود بسته‌ايم و آنها هم قدرت ندارند كه راه علم را براي طالبين باز كنند يا آنكه ميگوئي باب علم مفتوح است و آنچه بر خلاف اين گفته‌اند و نوشته‌اند بر خلاف كتاب و سنت و ضرورت است هر كدام را كه بر خود و بر دين خود مي‌پسندي اختيار كن .

فصل بيان ديگري براي لزوم تحصيل علم و يقين در اين فصل بطور اختصار مينمائيم بعد از آن ان شاء الله شروع به بيان طريقه خودمان ميكنيم و اين جمله ترجمه‌ايست كه بطور خلاصه از بعض فرمايشات مرحوم مولاي بزرگوار اعلي الله مقامه كه در كتاب علم‌اليقين فرموده‌اند ايراد ميشود .

فرموده‌اند : شكي نيست كه يقين و ظن و شك و وهم حالات قهريه نفسانيه است كه همين كه حاصل شد دفع نميشود و اگر حاصل نشد نميتوان تحصيل كرد و در حال يقين قلب ساكن و مطمئن است و در ساير حالات قهرا متزلزل است ولو اينكه در حال ظن ميل بجانب يقين دارد ولي معذلك يقينا متزلزل و مضطرب است و بهمين جهت خداوند آن را باسم شك خوانده

و فرموده است و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن پس انسان در حال اضطراب و عدم يقين بر مطلب نميداند كه آيا حق است و من عند الله يا باطل است و از غير خداست و آيا خداوند همين طور خواسته يا نخواسته و آيا محبوب

خداست يا مبغوض او و آيا اگر متمسك باين مظنه بشود پسنديده خداست يا سخط خدا در آن است و آيا با اين مظنه مقرب خداوند ميشود يا دور از درگاه او ميشود و اطمينان بر انسان حاصل نميشود الا اينكه دليل قطعي بتي اقامه شود كه از جانب پروردگار امر باين مظنه شده است و دليل قطعي بتي يا كتاب خداست كه مستجمع علي تأويله باشد يا سنت پيغمبر است كه اختلافي در آن نباشد يا دليل عقلي است كه جميع عقول حقيت آن را بفهمند و صحت نتيجه آنرا تصديق نمايند و لابد در ميانه همه عقول عقول معصومين (ص) هم هست زيرا كه بدون عقل ايشان حجيتي در عقول نيست پس هر گاه اين سه دليل بر امري قائم گرديد البته قلب ساكن مي‌شود و اين سه دليل هم تخلف از يكديگر نخواهند كرد همچنانكه در حديث ثقلين كه مجمع عليه شيعه و سني است بيان شده و بر چنين مظنه قلب ساكن ميشود و چنين مظنه در اين موقع موضوع حكم ميشود . عرض ميكنم شرح اين جمله اخير اين است كه موضوع حكم و خود حكم دو چيز است و اغلب اين مطلب را نفهميده‌اند و تفكيك نكرده‌اند فرضا ملاحظه ميكني در عدد ركعات نماز فرموده‌اند بهر طرف ظن تو برود بنا را بر آن بگذار و اين مسأله منصوص است كه موضوع آنرا مظنه قرار داده‌اند نه اينكه حكم بمظنه باشد بلكه مراد اين است كه مظنه در ركعات حكمش اين است و حكم قطعي است و حكم غير از موضوع حكم است يا آنكه فرضا در موقع اشتباه قبله اذن داده باشند كه بهر طرف ظن

انسان برود نماز بكند اينجا باز اين مظنه بخصوص را موضوع حكم قرار داده‌اند نه اينكه حكم بمظنه جايز است و حكم بايد قطعي باشد ، برگرديم بفرمايش ايشان فرموده‌اند : چنين مظنه كه باين ادله معلوم شد موضوع حكم ميشود و حكم در آن قطعي است و قلب در اين مقام ساكن است و ميتواند اين را عبادت خداوند قرار بدهد و اجماع جميع فرق مليين قائم است كه خداوند عبادت نميشود مگر بيقين و تقرب بسوي او جسته نميشود مگر بيقين حتي آنها كه قائل بجواز عمل بظن مطلق هستند بگمان خود دليل قطعي اقامه ميكنند كه استناد باين مظنه جايز است آنوقت آنرا موضوع حكم قطعي عقلي خود قرار ميدهند و از اينجا دانسته ميشود كه خداوند عبادت نميشود مگر بيقين و قطع باجماع همه مليين و مظنه محض مانند شك است و هيچ عاقلي متمسك بآن نميشود و هيچ نفسي ساكن بآن نميشود و اگر نفس انسان بيدار و طالب نجات باشد با وجود كمي ايام زندگاني قرار نميگيرد مگر اينكه علم بنجات قطعي خود پيدا كند مسلما همچنانكه حضرت ابي‌عبدالله (ع) ميفرمايد كه قلب در جوف انسان مضطرب است و طالب حق است تا وقتي كه برسد بآن و همين كه رسيد مطمئن ميشود و قرار ميگيرد و در اين امر هيچ عاقلي شك نميكند بلكه اين امر طبيعي است كه اگر انسان غير اين را بخواهد طبيعت مطاوعه نخواهد كرد و هميشه در طلب نجات قطعي است با دليل قطعي پس مظنه بي‌نياز از حق نميكند مگر اينكه دليل قطعي بر او قائم شود و دليل قطعي كتاب خداست كه خبر از رضا و غضب او ميدهد زيرا كه خدا داناتر است برضا و سخط خود و حكم بر او نميكند احدي و خدا اطاعت كسي را نميكند ليس بامانيكم و لا اماني اهل الكتاب من يعمل سوء يجز به الا له الحكم و اليه ترجعون پس كسي علم

رضا و غضب او را ندارد مگر خود او پس اگر در كتاب خود از رضاي خود خبر داد علم قطعي برضاي او پيدا ميكنيم و اگر بسخط خود خبر داد قطع حاصل مي‌كنيم و همچنين هر گاه نبي امين او خبر داد بچيزي از رضا يا غضب پروردگار قطع بآن حاصل مي‌كنيم و ديگر مخبري از رضا و سخط پروردگار غير پيغمبر نيست و اما ائمه عليهم السلام روايت از پيغمبر ميفرمايند و وحيي كه تأسيس امر جديدي بنمايد بر ايشان نازل نمي‌شود و ايشان اقتداي برسول خدا مي‌كنند و تابع او هستند و عصيان او را نمي‌كنند در آنچه امر فرموده لايسبقونه بالقول و هم بامره يعملون و ايشان هر گاه فتوي بدهند فتوي مي‌دهند بآنچه از علم كتاب و سنت نبي خداوند در سينه‌هاي آنها وديعه گذارده پس اخبار ايشان هم از اسباب حدوث يقين است و حضرت صادق (ع) فرمود كه ابن‌شبرمه از من سؤال كرد كه چه ميگوئي در قسامه دم پس جواب دادم او را بآنچه پيغمبر (ص) كرده بود گفت اگر پيغمبر (ص) اين طور نكرده بود قول در آن چه ميشد گفتم اما آنچه پيغمبر (ص) كرده بود بتو خبر دادم و آنچه پيغمبر نكرده است علم بآن ندارم و باز از مسأله ديگر سؤال شد و جواب فرمود سائل عرض كرد اگر اين طور و اين طور باشد قول در آن چيست فرمود ساكت باش آنچه جواب دادم از رسول خدا بود صلي الله عليه و آله و ما ديگر ارأيت نميدانيم و در حديث ديگر فرمود كه خداوند فرض فرمود ولايت ما را و واجب فرمود مودت ما را قسم بخدا نمي‌گوئيم به اهواء خودمان و عمل نمي‌كنيم بآراء خودمان و نمي‌گوئيم جز آنچه پروردگار ما عزوجل فرموده است و از حضرت ابي‌جعفر (ع) است كه فرمود اي جابر اگر ما بشما خبر ميداديم برأي خودمان و هواي خودمان هرائينه از هالكين بوديم و لكن ما حديث مي‌كنيم شما را

باحاديثي كه جمع كرده‌ايم از رسول خدا همچنانكه اين جماعت طلا و نقره خود را كنز مي‌كنند و باز از آن حضرت است كه اگر ما برأي خودمان حديث مي‌كرديم گمراه مي‌شديم همچنان كه پيشينيان گمراه شدند و لكن حديث مي‌كنيم با بينه‌اي از پرورنده خودمان كه براي نبي خودش بيان فرموده و او براي ما بيان فرموده ، پس دليل قطعي كتاب است و سنت و اخبار عترت طاهره سلام الله عليهم و آنچه كه عقول اجماع بر آن نمايد و اين قسمت نيست جز در بديهيات كه عقل حجت معصوم قطعا در آنها است پس هر گاه يكي از اين ادله قائم شود بر چيزي قلب ساكن ميشود و الا ساكن نميشود و بغير اين عبادت پروردگار نميشود و اكتساب بهشت نميشود پس آنچه را كه يكي استدلال مي‌كند و ديگري نقض مي‌كند و جميعش رأي و استحسان و نسلم و لانسلم است بر اين امت حرام است مثل حرمت ميته و دم و لحم خنزير . عرض مي‌كنم فوق فرمايشات آن بزرگوار بياني نيست و وقتي كه عبادت پروردگار راه آن منحصر است بعلم و يقيني كه از كتاب و سنت و اخبار اهل بيت عليهم السلام حاصل مي‌شود باب علم بسوي آنها هم مفتوح خواهد بود نهايت اين است كه قوم باب را گم كرده‌اند و بحجاب برخورده‌اند و گمان كردند باب علم مسدود است .

فصل مراد ما از علمي كه در اين مقام منظور است و در كتاب و سنت هم تحصيل آن فريضه است و راه وصول بآن باز است و باب آن مسدود نيست علوم عاديه است بنحوي كه شرعا مكلفيم و بيان آن خواهد آمد و جميع امور جزئيه عالم را با همين علم ميدانيم و اگر جاهل باشيم تعليم مي‌گيريم نه علم عقلي كلي و سابقا هم اشاره باين مطلب شد كه عقل مدرك

صفحه ١١٧

امور كلي است و كليات عالم با عقل ادراك ميشود و مثل زديم باثبات صانع يا احديت پروردگار يا لزوم وجود انبيا و رسل و از اين قبيل اينها اموري است كه با مشاهده آثار آنها عقل ادراك آنها را ميكند و استدلال بر آنها ميكند و با مشاهده آثار مختلفه ممكن است شكي يا ظني در عقل او حاصل شود و اما امور جزئيه را عقل مستقيما و بلا واسطه ادراك نمي‌كند و مشعر آنها نفس انسان است و بامور جزئيه هم گاه انسان علم و يقين حاصل ميكند گاه مظنه و شك و اين علم و ظن دخلي بعلم و ظن عقلي ندارد و موضوع بحث ما احكام شرعيه فرعيه پيغمبر است (ص) كه در كتاب خدا و سنت پيغمبر و اخبار ائمه اطهار (ص) بيان شده و بما رسيده و هيچ يك از اين احكام از امور كليه نيست بلكه جميعش از امور جزئيه است كه محتاج باستعمال دليل عقلي كلي نيست و اگر هم خواسته باشيم دليل عقل را در آنها جاري نمائيم نميتوانيم و راه علم باين قبيل جزئيات گفتن و شنيدن است و ساير مشاعر ظاهره مثلا در احكام جزئيه شرعيه علم وقتي حاصل مي‌شود كه پيغمبر (ص) امري بفرمايد و تو هم حاضر باشي و بشنوي يا ديگري بشنود و بتو خبر بدهد و دليل عقلي ديگر لازم ندارد فرضا بايد بفرمايد نماز ظهر چهار ركعت است و تو بشنوي يا خبرش بتو برسد اما بعد از شنيدن اگر بخواهي بعقل بفهمي چرا نماز ظهر چهار ركعت است نميتواني مكلف هم نيستي همچنين اگر بخواهي دليل عقل اقامه كني كه پيغمبر اين طور فرموده نميتواني زيرا كه دليل عقل بر كليات اقامه ميشود نه بر جزئيات و در امور جزئي عادي دلايل عادي كفايت است ولو اينكه در عقل احتمال خلاف آن را بدهي و اگر بخواهي بر خلاف عادت احتمالات عقليه ممكنه را جاري كني جميع مردم تو را ديوانه

صفحه ١١٨

ميخوانند مثلا با چشم مي‌بيني كه آفتاب طالع شده بايد بگوئي روز است با اينكه در عقل احتمال ميرود كه تو ديوانه هستي و اين طور خيال مي‌كني و الآن شب است ولي عرف و عادت اين احتمال را نمي‌دهد و اگر بخواهي در وجود روز ترديد بكني عقلا تو را ديوانه مي‌شمارند با اينكه خودشان هم دليل عقلي بر وجود روز ندارند مثلا مي‌گويند هندوستان موجود است براي اينكه جماعتي ديده‌اند و خبر آورده‌اند دليل عقلي هم بر وجود هندوستان قائم نشده معذلك عموما يقين عادي بآن داريم يا شنيده‌ايم كه عقيده فلاماريون اين است كه زمين بر گرد آفتاب حركت مي‌كند و در كتاب او هم خوانده‌ايم پس ميگوئيم عقيده او اين است با اينكه عقل احتمال ميدهد كه جمعي كه اين روايت را مي‌كنند تواطؤ بر دروغ كرده‌اند كتابي هم باسم او ساخته باشند و منتشر كرده‌اند و اين

احتمالات در عقل محال نيست اما عرف و عادت اين احتمال را نميدهد و عموما يقين دارند كه عقيده او همين بوده و بحثها در آن ميكنند خلاصه مقصود اين است كه فرق علم عادي و عقلي را عرض كنم و امور شرعيه و احكام فرعيه راه علم ما بسوي آنها همان دلايل عادي است منتهي اين است كه قراين يقين بآن را بايد دست آورد نه اينكه از پي دليل عقلي كلي بگرديم زيرا دليل عقلي بر امور جزئي عادي نيست و مدار عالم هم بر آن نيست حال اگر خواستي عقيده فلاماريون يا حكيم ديگر را بفهمي و علم پيدا كني چه ميكني هر چه آنجا ميكني در علم باحكام پيغمبر (ص) هم همان راه را پيش ميگيري بدون فرق مثلا اگر اهل حكمت باشي و بخواهي عقيده ابوعلي را دست بياوري رجوع بتأليفات او ميكني و نسخ صحيحه را دست ميآوري و اغلب معتقدات او را ميفهمي و عمل ميكني در بعض از مسائل هم اگر يقين بعقيده او نكردي

يا كلمات متشابهه ديدي در آنجا توقف ميكني و حكم نميكني و نفس محترمي را بگمان اينكه شايد ابوعلي در اين مرض اين طور معتقد بوده پس فلان دوا را ميداده تلف نميكني و تا يقين عادي حاصل نكني مبادرت بعلاجي كه گمان كردهاي نميكني و عينا در علم باحكام شرعيه همين رويه را بايد معمول داشت همان طور كه تا يقين نكني كتاب ابوعلي كدام است حكم بآن نميكني و هر كتاب مجهولي را نسبت باو نميدهي يا هر مخبري ولو فاسق و دروغگو باشد اگر روايتي از او كرد قبول نميكني تا قراين صحت را دست نياوري نسبت باحكام پيغمبر هم همان كار ميكني همان طور كه در آنجا بظن و شك عمل نميكني در احكام اسلام هم بظن و شك نبايد عمل بكني حال اگر ميگوئي علم عادي باحكام پيغمبر (ص) حاصل نميشود منكر بداهت شدهاي و چه شده است كه بساير علوم حاصل ميشود و در اينجا نميشود چه شده است علم بقانون مزدك حاصل ميشود و بقانون اسلام نميشود و اگر ميگوئي از پي علم عقلي ميگردم در هيچ يك حاصل نميشود زيرا كه در جزئيات عالم دليل عقلي اقامه نميشود و اگر ميگوئي امر دين است و احتياط ميكنم عرض ميكنم اولا احتياط در اين است كه ترك مظنه خودت را بنمائي و اگر نميتواني علم حاصل كني رجوع باهل علم كني كه نجات قطعي در آن است و همه مقلدين رجوع باهل علم ميكنند و ثانيا ميگوئيم احتياط مرغوب است در جائي كه امكان دارد و اجراي دلايل عقليه در امور عاديه از امكان ما خارج است چرا براي كليين و انبيا ممكن است و نتيجه دلايل عقلي آنها هم قطع و يقين است نه مظنه ولي تكليف ما نيست كه پيغمبر بشويم بلكه وظيفه داريم كه مطيع فرمان پيغمبر باشيم كه با چشم بهبينيم چنين كرد و عمل كنيم يا بگوش بشنويم

چنين فرمود و اطاعت كنيم يا مخبر صادقي خبر آورد يا در كتابش نوشت كه چنين فرمود و بپذيريم و در هيچ يك اينها هم دليل عقلي كلي لازم نيست بلي در كليه اينكه فرضا آيا دين پيغمبر (ص) حق است يا نيست دليل عقل لازم است و بصرف گفتن جماعتي و شنيدن از آنها نميتوان قبول كرد و تقليد كرد ولي بعد از آني كه اين كليه را

با عقل فهميدي و يقين كردي در جزئيات احكام و فرمايشات پيغمبر (ص) بعادت معمول جاري ميشوي باين جهت كه شارع مقدس بهمين طور امر فرموده است و حكم شرعي است و مأخذ علم و عمل ما حكم شارع است نه عادت جاريه و علوم عاديه موضوع حكم شارع است و طريقه علم بآنها هم معروف است بلكه طبيعي جميع بشر است مگر اينكه كسي طبيعت را بوساوس شيطاني عادت بدهد و از اعتدال فطري منحرف نمايد چنانكه از علماي اصول جمعي مي‌گويند كه مخاطبين خود پيغمبر و امام هم علم قطعي حاصل نمي‌كنند و اين مطالب علمي نيست و قابل نقل هم نيست و ما گاهي ناگزير مي‌شويم و نقل ميكنيم بلكه بعضشان از وسواس بجائي ميرسند كه مي‌نويسند كتاب خدا و سنت رسول ابتداء و مستقلا حجت نيستند و حجيت در ظن مجتهد است و من اسم نمي‌برم اگر خواسته باشي خودت بكلماتشان رجوع كن .

فصل بناي شيعه بطور كلي در تصحيح اخبار يعني در فهميدن اينكه اين اخبار و احاديثي كه در دست داريم و مأخذ احكام شرعيه ما است صحيح است يا نيست بر دو طريقه است يكي طريقه قدماي اصحاب و معاصرين ائمه اطهار عليهم السلام و محدثين از متقدمين است كه اصحاب ما اخباريين هم تا الآن همان طريقه را اختيار كرده‌اند و مي‌گويند و مي‌نويسند و استدلال

ميكنند و معتقدند كه از اين راه علم و يقين حاصل مي‌كنند و ديگري طريقه‌ايست كه اصحاب ما اصوليين دارند كه از آن راه ظن بصحت اين اخبار پيدا ميكنند و حق و انصاف اين است كه از هر دو طريقه بيش از وهمي حاصل نمي‌شود و علم و يقين در هيچ كدام نيست و راه آن منحصر است بآنچه مشايخ ما اعلي الله مقامهم بيان فرموده‌اند و بغير آن طريقه سكون قلب و اطمينان حاصل نخواهد شد و جميع آنچه نوشته‌اند اصوليين يا اخباريين با كمال دقتي كه كرده‌اند جز اوهام و ظنوني نيست و پايه دين را بر روي چنين اساسي نميتوان گذارد اما قدما بناي عملشان بر قراين خارجيه است كه از مجموع قراين و امارت قطع حاصل ميكردند مثل اينكه اصحاب اصول و روات را مي‌شناختند و عصرشان نزديك بآنها بود و از كتب و اصولي كه نسبتشان بصاحبان آنها قطعي بود زياد در دست داشتند و خانوادهاي آنها و شاگردان آنها هنوز در ميانه بودند و كسب اطلاع بر احوال و اخلاق آنها و صحت و سقم رواياتشان آسان بود و محدثين و مشايخ متقدمين ما بواسطه قرب عهد ائمه اطهار (ص) و روات از ايشان و وجود نواب امام در ايام غيبت صغري و امكان رجوع بايشان و قلت وسائط و امكان معرفت آنها و تحقيق و تفحص از حال هر يك عموما بهمين تحقيقات قراين صحت خبر و صدور آن را از امام (ع) دست مي‌آوردند و علم عادي حاصل ميكردند چنانچه در شرح نتايج ميفرمايد كه سيد مرتضي مي‌فرموده است كه همه احاديث ما جز نادري از آنها متواتر است اما امروزه جميع آن قراين از ميان رفته و بر ما پوشيده است و در دست ما جز كتبي باقي نيست كه بعضي از مصنفين آنها هم ضمانت صحت آنها را كرده‌اند ولي تمام آن امارات و قراين كه بر آنها معلوم بوده بر ما پوشيده است و علم قطعي كه بتوان بناي دين را

بر آن گذارد از نفس اين كتب حاصل نمي‌شود و احتمالات اصوليين جميعا بلكه اضعاف آنچه آنها مي‌گويند در اينها جاري است و انصاف اين است كه حسن ظن اخباريين باين كتب و تحقيقاتي كه در باب صحت اينها مي‌كنند ولو اينكه مظنه ناقصي ممكن است از آنها حاصل شود اما موجب علم نيست و تقريبا يك نوع سادگي است و انسان عاقل و مطلع بر اوضاع روزگار باين حرفها مطمئن نخواهد شد و متواتراتي هم كه سيد مرتضي فرموده است امروزه ما نمي‌شناسيم مگر نادري از اخبار كه در جميع مسائل بكار نمي‌رود و بهر حال كه از اين راهها امروزه علمي حاصل نمي‌شود و احتمالات باقي است و اما اصوليين طريقه ديگر پيدا كرده‌اند كه با علم رجال تصحيح اخبار مي‌كنند و شهد الله اين طريقه هزار درجه از طريقه قدما و اخباريين سست‌تر و بي‌پاتر است و عجب است كه تمام اطمينان اصوليين باين علم و اين طريقه است و حال اينكه مطلقا از اين راه علمي حاصل نمي‌شود بلي بعضي از مشاهير روات اخبار كه در خود اخبار ذكر شده‌اند و اسم آنها برده شده است معرفت اجمالي بحال آنها حاصل مي‌شود و اين دخلي بعلم رجال ندارد و مولاي بزرگوار اعلي الله مقامه در كتب اصول خود دلائل بسيار بر سستي علم رجال و عدم اعتماد باين علم اقامه فرموده كه ما هم در اينجا بعض از آنها را نقل مي‌كنيم و اشخاصي كه غرض را كنار بگذارند و انصاف را پيشه خود نمايند تصديق خواهند كرد و مقدمة عرض مي‌كنم كه اگر غرض از اين همه زحمت در تحقيق حال رجال تحصيل مظنه است كه از اول حاصل بود و اگر مراد علم قطعي است كه از اين علم جز شكوك و شبهات چيزي حاصل نمي‌شود و از دلايلي كه فرموده‌اند : يكي اينكه علماي رجال و مصنفين اين كتب خودشان كه روات را ملاقات نكرده‌اند كه بگوئيم

شهادتشان مسموع است و تمام توثيقات و جرح و تعديلشان اجتهادي است و فقط تتبع در حكايات و تواريخ كرده‌اند و اظهار رأي و عقيده نموده‌اند و اطميناني برأي اشخاص نيست خاصة كه عددشان بحد اجماع هم نميرسد پس از اطلاع بر آراء چند نفر مصنف كتب رجال علمي حاصل نمي‌شود سهل است مظنه طبيعي هم حاصل نمي‌شود و ديگر آنكه اگر مرادشان از تعديل فلان راوي حسن ظاهر او است از اطلاع بر يك ساعت يا دو ساعت از حالات او علم بحسن ظاهر او پيدا نمي‌شود و حالات تمام عمر او هم كه ثبت و ضبط نشده و در معرفت اشخاص انسان محتاج بمعاشرت است آن هم در مدت مديدي و علماء رجال ملاقات سابقين را هم نكرده‌اند چه جاي معاشرت طولاني و از ثبت تاريخ تولد يا وفات يا تلمذ در نزد فلان هم علمي حاصل نمي‌شود و ديگر آنكه مي‌نويسند اول كسي كه علم رجال را مدون كرد ابن‌عقده زيدي بتري بود و علي بن فضال فطحي از او گرفت و هر دو ناصب بوده‌اند پس چه اعتمادي بجرح و تعديل آنها است و ديگر آنكه چنانچه ميداني علماي ما عقايدشان مختلف بوده و هر يك موافقين خود را تعديل نموده‌اند و مخالفين خود را تفسيق كرده‌اند كما اينكه الآن هم مدار علما بر

همين است و چه بسيار كه عادلي را تفسيق و جرح نموده‌اند و فاسقي را تعديل كرده‌اند و همه هم مرده‌اند و رفته‌اند رضوان الله عليهم و امروز از اين حرفها چطور علم قطعي حاصل مي‌شود و ديگر آنكه علماء سابقين در معني عدالت مختلفند و هر يك بسليقه و عقيده خود جرح و تعديل كرده‌اند و امروز بر ما معلوم نيست كه هر كدامي چه نظري داشته‌اند و رأي آنها چه بوده و آيا موافق رأي ما هست يا نيست و ديگر آنكه اغلب رجال مذكور در كتب رجال نيستند مثلا تنها رجال حضرت صادق (ع) را مي‌نويسند

صفحه ١٢٤

كه چهارهزار بوده‌اند و ساير ائمه عليهم السلام هر يك رجالي داشته‌اند روات از اينها ببين چقدر ميشود و نميداند عدد آنها را جز خداوند شايد صدهزار هم بيشتر باشند در حالي كه معدودي از آنها در كتب رجال اسم برده شده‌اند و باقي مذكور نيستند و چه بسيار از آنها كه در اسم و اسم پدر و شغل و محل مشترك هستند البته بعضشان عادل و بعضشان فاسقند از كجا كه فاسق را بجاي عادل تعديل نكرده‌اند يا بالعكس و ادعاي حصول علم يا ظن باين مطالب حقيقة ادعاي علم غيب است و چه بسيار از اشخاص مذكور در كتب رجال كه مجهول و مهمل است و ديگر آنكه اختلاف خود علماء رجال را ملاحظه كن كه با خيالات واهيه در جرح و تعديل اشخاص اجتهاد مي‌كنند و با يكديگر بحث دارند و جميعش خيالات و ظنون واهيه است كه بناي علم را نميتوان بر اينها گذارد و ديگر آنكه مراد از تعديل و توثيق رجال علم بصحت و كذب خبر است آيا ممكن نيست آن كسي كه متن خبر را جعل ميكند و دروغ مي‌بندد بر امام رجال سند را هم جعل نمايد و اشخاص موثق و عادل قرار بدهد البته ممكن است و بناي دروغگو بر همين است پس اگر حديث في علم الله صحيح است حاجتي بعلم رجال نيست و اگر دروغ است از تحقيق رجال حرف دروغ راست نميشود و از اين راه علم بصحت حديث حاصل نميشود و ديگر آنكه همان طور كه تحريف و تصحيف در متن خبر ممكن است در اسناد هم ممكن است و تحريفات متن اخبار با قراين تا حدي ممكن است تصحيح شود ولي تحريف سند قرينه هم كمتر دارد و بعلاوه كثرت سهو شيخ را در تهذيب كه در غالب اخبار و اسناد آنها سهو كرده همه دانسته‌اند و اكثر نوشته‌اند و ديگر آنكه اعتقادات اغلب اشخاص و رجال معلوم نيست و پوشيده

صفحه ١٢٥

است و در كتب رجال هم توضيح زياد در اعتقاد اشخاص نداده‌اند و معرفت عدالت مربوط بدانستن اعتقاد او است و وقتي كه معلوم نيست حصول علم يا ظن بوثاقت او ممكن نيست و اينكه ميگويند هر كس را كشي توثيق نموده و متعرض ذكر اعتقاد او نيست شيعه است قولي است ظني و بر فرض كه اينطور باشد كشي از كجا دانسته در حالي كه شيعه هم فرق مختلفه هستند و ديگر آنكه اگر علم رجال مناط در تصحيح اخبار بود و لازم بود از طرف آل‌محمد عليهم السلام امر ميشد باصحاب كه احوال رجال عصر خود را بنويسند زيرا كه در ازمنه آتيه اطلاع بر احوال آنها ممكن نبود و هميشه طرف احتياج بود و از باب اكمال دين اهتمام باين امر لازم بود و ائمه عليهم السلام اين

امر مهم را ترك نميكردند كه ابنعقده زيدي و ابنفضال فطحي امر دين را كامل نمايند و ميبينيم حتي يك حديث هم در اين باب نرسيده و اينكه در بعض اخبار است كه بروايت اعدل يا اوثق بگير يا از گرفتن خبر فاسق نهي شده همه اينها در معاصرين است كه اطلاع بر حال آنها ممكن است و هيچ مفهوم نميشود از آن اخبار كه رجوع بعلم رجال نمائيد و ديگر آنكه اين علم تاريخ است و علم انساب كه در عرب شايع بود و پيغمبر (ص) فرمود كه اين علم نفع نميدهد بكسي كه بداند آنرا و ضرر نميرساند بكسي كه جاهل بآن باشد ديگر آنكه آنچه علماي رجال نوشتهاند نه شهادت است نه روايت بجهت اينكه خودشان كه شاهد نبودهاند روايت از سمع و نطق هم نيست بلكه اجتهادات و ظنوني است كه نوشتهاند بلكه از ديدن اين عبارت كه مينويسد : كش ثقة ، جش ثقة ، حتي ظني هم حاصل نميشود زيرا كه ظن هم امر طبيعي است كه اگر اسباب آن جمع شد حاصل ميشود و با قواعد مجعوله حاصل نميشود و ديگر آنكه چطور

بصرف مظنه كسي را تفسيق و تكفير ميكنند و در كتب مينويسند و بيچاره را مشهور آفاق ميكنند بگمان اينكه فاسق است يا مجروح است و آيا در شخص مسلم حي جايز است با ظنون اجتهاديه كسي را تفسيق يا تكفير نمود در حالي كه احترام ميت بيشتر است يا مساوي حي است و آيا معمول است در احياء بصرف اينكه در كاغذي نوشته باشند كه فلان گفت كه فلان گفته است كه فلان شخص ثقه است فورا پشت سر او نماز ميكني و او را امين مال خود قرار ميدهي يا آنكه فلان كس گفت كه فلان كس خيال كرده كه فلان فاسق يا كافر است فورا معامله كفر با او ميكني البته نخواهي كرد پس بچه دليل كتاب و سنت درباره اموات جايز ميشماري آيا اين كار هم از باب اكل ميته است و چه خاصيت در ميتهايست كه سير هم نميكند و جز ضرر چيزي در آن نيست پس مطلقا در اين علم فايده نيست و جميعش ظنوني است كه هر يكي از ديگري ميگيرند فلان را توثيق ميكنند كه گمان فلان بروايت از گمان فلان بروايت از گمان فلان اين بوده و نميدانم آيا بامثال اين مظنهها پول خودت را بچنين ثقهاي ميسپاري و او را امين مال خود ميكني يا نه ؟ خلاصه كه وجوه عديده ديگر بيان فرمودهاند كه اختصارا ترك كرديم و ظاهر شد كه ان كان و لابد اگر بخواهند بنا را بر مظنه بگذارند مظنه اخباريين كه از قراين خارجيه دست ميآورند محكمتر است و لكن براي تصحيح اخبار وجوه علميه قطعيه ديگر مشايخ ما اعلي الله مقامهم بيان فرمودهاند كه بطور اختصار اشاره ببعض آنها ميكنيم انشاء الله .
فصل در شرح نتايج فرمودهاند كه براي صحت خبر معاني متعدده است كه بايد بداني يك مرتبه ميگويند صحيح يعني همين حديث بعينه لفظا يا معني

صادر از حجت معصوم شده است و خبر صحيح معروف بين اصحاب همين است و يك مرتبه ميگويند صحيح يعني اين حديث موافق حديث صحيح ديگري است و اگر چه همين لفظ خاص يا معني خاص صادر از حجت نشده است و اين صحيح معنوي و نوعي است همچنانكه پيغمبر (ص) فرمود هر حديثي از من بشما رسيد كه موافق حق

است من گفته‌ام و هر چه از من بشما رسيد كه موافق حق نيست من نگفته‌ام و هرگز نمي‌گويم جز حق و فرمود زود باشد بر من دروغ به‌بندند همچنان كه بر سابقين بستند پس هر حديثي از من بشما رسيد كه موافق كتاب خداست آن حديث من است و آنچه مخالف كتاب خداست حديث من نيست و حضرت ابي‌عبدالله (ع) فرمود هر روايتي بتو رسيد از بر يا فاجر كه موافق قرآن است بگير بآن و هر روايتي كه بتو رسيد از بر يا فاجر كه مخالف قرآن است بآن مگير و امثال اين روايات بسيار است و باين كيفيت نوع صحت خبر را ميتوان فهميد نه صحت صدور آن را و از اين نوع اخبار بعضشان صحيح العمل است و حال اينكه شايد صحيح الصدور هم نيست همين طور كه ممكن است حديث صحيح الصدور صحيح العمل نباشد براي اينكه معارض اقوي داشته باشد و از اقسام صحيح يكي همان است كه صحت صدور آنرا از زبان امام يا دست امام بداني كه آن را صحيح عرفي ميگوئيم و صحيح ديگر داريم كه صحيح شرعي است مثلا در آنجا كه مأمور هستي از جانب شارع بطور يقين كه اقرار فلان را قبول كني خواه راست ميگويد يا دروغ يا شهادت عدلين را بپذيري خواه راست بگويند يا دروغ يا سهو كرده باشند يا خطا يا بر آنها مشتبه شده يا اينكه مأمور هستي از جانب شارع كه ذبيحه مسلم را حلال بداني اعم از اينكه علم داري كه تذكيه شده است يا گمان بكني

يا شك بكني و اين صحيح شرعي است خواه در متن واقع راست است يا دروغ ، معلوم است يا مشكوك يا مظنون يا موهوم و تو كار باين مطالب نداري مثلا وقتي كه باقرار كسي عمل ميكني در حالي كه بسا باور نكرده و وهم بآن داري معذلك تو عمل بوهم نميكني بلكه عمل تو بحكم شرعي است و اين وهمي كه از اقرار حاصل كرده‌اي موضوع حكم است نه خود حكم و حكم يقيني اين است كه بهمين وهم يا ظن يا شك بگيري نه اين است كه عمل بوهم ميكني يا عمل بمظنه ميكني فرضا گوشت را از بازار مسلمين گرفته و ميخوري و شايد گمان داري مظنون هستي كه آيا تذكيه شده است يا نشده معذلك عمل بمظنه نميكني ولي عمل بحكم شارع ميكني بايد اين ذبيحه را حلال بداني مثل اينكه اگر امام (ع) فرمود هر چه زراره گفت بگير و عمل كن در اين موقع زراره مفترض الطاعه و معصوم نشده است و از اين جهت عمل بقول او نميكني بلكه از جهت حكم امام ميكني ولو اينكه زراره سهو بكند يا خطا بكند تو بحكم امام عمل ميكني و شرط نيست كه علم بقول زراره داشته باشي كه مطابق واقع است يا شك داشته باشي يا مظنه داشته باشي ولي تو بفرمايش و حكم حجت عمل ميكني و قول زراره اعم از اينكه معلوم باشد يا مظنون يا مشكوك موضوع حكم است نه خود حكم و اين نكته را كاملا محفوظ داشته باش كه اغلب از اين نكته غفلت دارند و ميفرمايند بناي عمل جميع مكلفين از عهد آدم تا خاتم (ص) بر اين علم شرعي است لاغير و آنچه را كه دانسته شد شرعا كه حكم حجت است بايد عمل كرد و تسليم نمود اعم از اينكه موضوع آن معلوم باشد يا مظنون يا موهوم هر چه باشد مربوط بما نيست ما بايد بامر حجت عمل كنيم و از براي خداوند در هر چيزي حكمي است كه حجتهاي او ميرسانند و ابلاغ

صفحه ۱۲۹

بر عهده آنها است بهر كيفيت كه رساندند ما مي‌گيريم و عمل ما بقول او است نه بمظنه‌اي كه از خبر فلان حاصل كرده‌ايم يا علمي كه حاصل كرده‌ايم يا وهمي كه حاصل كرده‌ايم مثل اينكه اگر حجت حكمي براي خربوزه بيان فرمود ما عمل بخربوزه نميكنيم ولي عمل بحكم حجت ميكنيم يا اگر فرمود آنچه فلان مجوسي گفت قبول كن ما عمل بقول مجوسي نميكنيم ولي بفرمايش حجت گرفته‌ايم و نبايد در اين باب بحث و اختلاف كنيم كه آيا قول مجوسي حجت است يا نيست ، عرض ميكنم اگر دقت نمائي در امثالي كه عرض شد حقيقت مطلب را دست مي‌آوري و ميفهمي كه تمام مباحثات اصحاب در واقع زيادي است و مدار عمل در اطاعت حجت است و آنچه او رسانيده بهر كيفيت كه هست خوب است و نبايد عمري صرف كرد كه اين اخبار آيا مظنون است يا معلوم هر چه هست حكم حجت است و خليفه و قائم مقام او است و موضوع حكم ما است و الا شبهه در اين باب نيست كه احتمالاتي كه اصوليين ميدهند از امكان خطا و سهو و فراموشي و تصحيف و تحريف و وجود اخبار مجعوله و اضعاف آنچه گفته‌اند وارد است و با اين معالجاتي هم كه ميكنند اصلاح نميشود و شرعا هم ممنوع هستند و تحصيل مظنه هم حرام است و بعلاوه بنا بر آنچه گفتيم اين مظنه‌ها و علم‌ها كه از پي آن ميروند موضوع حكم است و ما عمل بموضوع نبايد بكنيم بلكه عمل بحكم موضوع بايد بكنيم و حكم قطعي بتي حجت عليه السلام همين است كه بهمين اخبار موجوده بايد گرفت و عمل كرد مثل اينكه شهادت عدلين را بايد پذيرفت و هيچ شرط نيست كه علم بقول عدلين پيدا كني يا ظن و اي بسا بشهادت عدلين حكم ميكنيم در حالي كه قطع داشته باشيم كه دروغ ميگويند ولي حكم شارع همين است و غير اين نيست .

صفحه ۱۳۰

فصل بناي كتاب ما بر تحقيق مباحث اصول و تفصيل آنها نبود ولي توضيحاتي براي بعض برادران خواستيم بدهيم از تفصيل اجتهاد و اينكه اصلا مردم بر دو قسم نيستند بعضي مجتهد و بعضي مقلد و عوام مقلدين هم همه مخاطب باحكام پيغمبرند و بايد علم بفرمايش او پيدا كنند نهايت بعضي باسوادند خودشان مراجعه ميكنند بقيه بي‌سوادند مراجعه بعالم موثقي و باتقوائي ميكنند كه فرمايش شارع را بر آنها ترجمه نمايد و مطلقا احتياج بمجتهد و اجتهاد و عمل بمظنه مجتهد و اينكه جمعي شركت با خدا و پيغمبر و ائمه اطهار در بيان احكام نمايند نيست و اين تحميلات را خدا و رسول بر امت قرار نداده‌اند خلاصه ناچار شديم باين مناسبات بيانات مختصره هم بكنيم كه براي غير مجتهدين هم اگر سواد عربيت داشته باشند ممكن است احكام پيغمبر را بفهمند و عمل كنند و زير بارهاي گران اجتهاد هم نروند و علم هم ميتوانند حاصل كنند و مظنه هم مطلقا در كار نيست و اساسا مطلب چيز ديگر است و مربوط بمرحله علم يا ظني كه ميگويند نيست و مطلب اين است كه علم شرعي حاصل بشود و ما هم تسليم و اطاعت نمائيم پس هر چه را كه شارع مقدس موضوع علم شرعي ما قرار داده مي‌گيريم خواه خود موضوع علمي باشد يا ظني يا وهمي هر چه باشد كار بآن نداريم و بحث در آن هم

محل تكليف نيست و در فصول سابقه اشاراتي كرده‌ايم و باز مي‌گوئيم اما در صحت كتاب خدا كه شك و شبهه در ميان فرق مسلمين بلكه غير مسلمين نيست و شكي نيست كه حجت است ولو اينكه همين مطلب را هم بنحو غير صحيح اثبات ميكنند و اثبات تواتر براي

كتاب مي‌كنند در حالي كه اينطور نيست ولي بهر حال كتاب را حجت ميدانند و ما هم نميخواهيم اينجا تفصيل بدهيم گو اينكه درباره مدلول قرآن ترديدها دارند و باز اثبات مظنه ميخواهند بكنند و جواب اين مطلب را هم در جاي خود خواهيم نوشت ولي قصد اين است كه قرآن را همه كس حجت ميدانند اما اخبار را هم آن قسمت كه بحد تواتر رسيده يا اجماع و ضرورت تأييد نموده است صحبتي در الفاظ آنها ندارند باقي ميماند اخبار آحاد يعني آنها كه بنقل متواتر موافق اصطلاح و قاعده‌اي كه گذارده‌اند كه در اخبار هم ذكري از آنها نيست و گوشه گردن خودشان اين قبيل اخبار كه يك حديث يا دو حديث فرضا در فلان حكم مخصوص رسيده باشد آيا تكليف در اينها چيست شبهه نيست كه همه اصحاب اعم از آنها كه اخبار آحاد را حجت ميدانند يا آنها كه حجت نميدانند عمل باين اخبار كرده‌اند و فتوي هم داده‌اند نهايت اين است كه عقيده بعضي اين است كه عمل باين قبيل اخبار ضعيفه از حيث اينكه اجماع بر صحت آنها شده باشد مانعي نيست ولي ما كار باين حرفها و جواب آنها فعلا در اين مقام نداريم مي‌گوئيم شكي نيست كه بايد باين اخبار عمل كرد و عينا دين خداست و قطعي است بدون شبهه زيرا خداوند در چندين آيه از كتاب امر باين فرموده يكي آيه فلولانفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون مفاد آيه اين است كه خداوند امر فرمود از هر فرقه يك نفر يا دو نفر يا بيشتر بروند جائي كه عالمي در آنجا است و تعليم بگيرند و فقيه بشوند يعني بافهم بشوند و همين كه برگردند بسوي قوم خودشان بآنها هم خبر بدهند كه آنها هم عمل كنند اگر اخبار آحاد حجت نبود ترسانيدن اينها و تعليم نمودن اينها بي‌فايده بود

و حكم فطرت هم هميشه از اول آدم تا بحال بر همين بوده ، در آيه ديگر ميفرمايد ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا يعني اگر فاسقي خبري آورد تحقيق كنيد مفهوم آيه اين است كه اگر شخص عادلي خبر آورد تحقيق لازم نيست و با قطع نظر از شبهات اصوليين مي‌بيني كه بناي تمام مردم در جميع امور و معاملاتشان بر همين است و باز خداوند ميفرمايد يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين يعني اي مؤمنين تقوي داشته باشيد و با راستگويان باشيد پس هر كس را كه راستگو شناختي بايد با او باشي و او را تكذيب نكني و بناي خود پيغمبر (ص) بر همين بود و خداوند ميفرمايد يؤمن بالله و يؤمن للمؤمنين يعني پيغمبر ايمان بخدا داشت و ايمان بمؤمنين داشت و حرف آنها را باور ميكرد باندازه‌اي كه منافقين گفتند هو اذن قل اذن خير لكم يعني مي‌گفتند پيغمبر گوشي است و خداوند جواب ميفرمايد كه گوشي خوبي است ايمان بخدا مي‌آورد و بمؤمنين و

البته پيغمبر هر مؤمني را ولو يك نفر بود تصديق ميفرمود و اما دليل از اخبار بسيار است چند حديث هم نقل مي‌كنيم در شرح نتايج است كه فرمود حضرت ابوجعفر (ع) يك حديث كه از شخص راستگو بگيري بهتر است براي تو از دنيا و آنچه در او است و فرمود ابان بن تغلب روايات زيادي از من دارد آنچه بر تو روايت كرد از من تو هم از من روايت كن و عرض شد بآن حضرت كه در مسائل محتاج ميشويم از كه سؤال كنيم فرمود عليك بالاسدي ، يعني از ابوبصير بگير و فرمود اما آنچه زراره از حضرت ابي‌جعفر بر تو روايت كند جايز نيست بر تو كه رد كني و خدمت حضرت ابي‌الحسن عليه السلام عرض شد با كه معامله كنم و از كه بگيرم و قول كرا قبول كنم فرمود عمري پيش من ثقه است آنچه از من بتو رسانيد از طرف من رسانيده

و آنچه از طرف من ميگويد از من است پس بشنو و اطاعت كن او را زيرا كه او ثقه و امين است و حضرت ابومحمد (ع) فرمود عمري و پسر او دو ثقه هستند آنچه برسانند بتو از من از من ميرسانند و آنچه از من بگويند از من گفته‌اند زيرا كه هر دو ثقه و امين هستند انتهي ، و از اين قبيل اخبار كه تعيين علت در آنها شده است درباره هر شخص ثقه و راستگوئي هست نه اينكه منحصر بآن باشد كه اسمش در حديث برده شده و پيغمبر (ص) فرمود المؤمن وحده جماعة و المؤمن وحده حجة و در توقيع رفيع است كه عذري نيست براي احدي از مواليان ما در تشكيك در آنچه روايت ميكنند از ما ثقات ما و در توقيع ديگر است كه در حوادث واقعه رجوع كنيد بروات اخبار ما كه آنها حجت منند بر شما و من حجت خدايم و باين مضمون اخبار شايد متجاوز از صد حديث است اگر چه كه مي‌گويند سخن ما در اخبار است و شما اثبات صحت آنها را با خود اخبار مي‌كنيد زيرا وقتي كه اخبار بحدي رسيد كه شبهه در آن نمي‌شود و با آيات كتاب و دلايل محكمه عقليه موافق است قطع بآن حاصل مي‌شود و منظور از علم شرعي كه مي‌گوئيم همين است و اين تشكيكات در مقام علم شرعي كه قهرا بر انسان حاصل مي‌شود فايده ندارد پس شبهه ان شاء الله باقي نيست كه عمل كردن باخبار آحاد دين خداست و تكليف ما هم جز اين نيست .

فصل در تصحيح اخبار دلائل عقليه زياد داريم كه عموما مأخوذ از كتاب و سنت است و موجب قطع و يقين مي‌شود بر خلاف ادله قوم كه جميعش لفاظي است و قابل نقض و اطمينان و سكون از آنها حاصل نمي‌شود منتهي درجه گاهي اسباب اسكات جاهل ميشود در صورتي كه قلبا متزلزل است

و دلايل ما بحمد الله چون از مأخذ گرفته شده مورث يقين است و اشاره ببعض آنها بطور اجمال خواهيم كرد و از آن جمله است كه بديهي است خداوند انسان را مدني الطبع خلق فرموده كه تنها زندگي نمي‌كنند و مقدر فرموده است كه اجتماع داشته باشند و هر يك قيام برفع حاجتي نمايند و مدينه ايشان داير شود و هر يك متكفل شغلي و مشغول بصنعتي باشند و هر يك را در كار خود امين قرار داده است كه ديگران مطمئن باو

باشند و حاجت خود را از او بگيرند و در شرع مقدس هم همين دستور است كه بايد هر صاحب شغل و صنعتي را امين بشمارند و متهم ننمايند مگر اينكه خيانتي از او صادر شود كه در اين وقت بديگري رجوع مي‌كنند و حكم فطرت هم بر همين جاري است زيرا براي ديگران ممكن نيست كه بجميع امور رسيدگي نمايند و در وسعشان نيست و از اعظم احتياجات بشر جمع و ضبط اخبار و احكام دين آنها است كه جماعتي هم عمري را در اين كار صرف ميكنند زيرا همه مكلفين شخصا نمي‌توانند باين عمل برسند زيرا اين خود شغل مستقلي است كه از اشتغال بساير حوائج انسان را بازميدارد و تمام اوقات را بايد مصروف اين كار بدارد و اگر همه مردم باين عمل مشغول شوند ساير امور اجتماعي معطل ميماند اين است كه جمعي هم باين كار مشغولند و سايرين در اين حاجت بخصوص رجوع بآنها مي‌كنند مثل اينكه آنها هم براي گرفتن نان رجوع بخباز ميكنند و براي گوشت بقصاب و براي امور نجاري بنجار و هكذا و اگر اين جماعت را امين ندانند آنوقت هر كسي شخصا بايد از عقب اين كار برود و امكان‌پذير نيست اين است كه شرع مقدس آنها را امين شمرده و خداوند درباره اين جماعت آيه نازل فرموده و آنها را قراي ظاهره خوانده است و امر باطاعت و پيروي آنها فرموده

و در اخبار زياد آنها را حجت خدا و امين خدا خوانده‌اند فرمود پيغمبر (ص) خدايا خلفاي مرا رحمت كن عرض كردند يا رسول الله خلفاء شما كيستند فرمود آنها كه حديث مرا ميرسانند و بامت من تعليم مي‌كنند و حضرت ابي‌عبدالله (ع) فرمود العلماء امناء الي آخر و اخبار در اين معني از احصاء خارج است و اختصارا ترك كرديم پس علماء در هر عصري امناء خداوند هستند بر حلال و حرام و فرمايش پيغمبر را ميرسانند پس بايد وجود ايشان را مغتنم و محترم شمرد و آنها را امين دانست و تجسس و تفحص در كار آنها مثل سايرين نبايد كرد مگر اينكه از يكي از آنها خيانتي ظاهر شود مثل اينكه از بازار مسلمين متاع را بايد بخري و حق تجسس نداري كه آيا اين پارچه را از مال حلال خريده يا حرام يا اين گوشت تذكيه شده يا نشده يا اين پوست تذكيه شده است يا نشده و هكذا و مأمور هستي شرعا كه مسلمين را در عمل خودشان امين بداني حال در اين مورد هم مأمور هستي شرعا كه فرمايش امام را از ثقه امين بگيري و حق نداري در كار او تفحص و تجسس كني كه حديث را از كجا آوردي و از كه گرفتي و اگر بخواهي تجسس كني نميتواني و كيست كه بتواند در مدت هزار و دويست سال معين كند اين حديث هر روزي در دست كي بوده و چه معامله با او شده ، آيا تصحيف و تحريف شده آيا سهوي و اشتباهي در آن شده است يا نشده و تو هر وقت توانستي گوشتي را كه امروز از بازار ميگيري تحقيق كني كه اين گوسفند از روز تولد مال كي بوده و از كجا آورده دزدي كرده يا خريده و در هر دستي كه گشته است چه معامله شده و بالاخره آيا بر وجه شرعي ذبح شده يا نشده اگر از عهده اين امور برآمدي در حالي كه هزار درجه سهل‌تر است از عهده آن كار هم برميآئي

و اين تحقيقات براي ما ممتنع است و علم رجال يا مظنه‌هاي ديگر كشف حقيقت نميكند و علم غيب از اين ظنون پيدا نميشود و بعلاوه نهي از ظن شده‌ايم و بعلاوه اين مظنه‌ها در موضوع است و تحقيق كرديم كه موضوع هر چه باشد نقلي نيست ما و تو از پي حكم قطعي بايد بگرديم حكم قطعي اين است كه از شخص ثقه امين كه او را راستگو شناختيم خدا و رسول هم او را امين شمرده‌اند و امر فرموده‌اند از او بگيريد كه او حجت شما است و امين ما است و رد بر او رد بر خدا است تو از او بگير و آسوده باش ديگر تو را چه باين كه اين راوي از كه گرفته اينها وظيفه او است نه وظيفه تو بر هر عالمي است كه حديث صحيح روايت كند و من و تو بعد از آني كه از عالم عادل و ثقه گرفتيم تكليف خود را ادا كرده‌ايم و بر هر مكلفي واجب است كه از شخص ثقه كه او را بوثاقت شناخت بگيرد و اين تقليد نيست بلكه در واقع اجتهاد است كه تكليف شرعي خود را دانسته و عمل كرده گوشت را هم از قصاب نان را هم از نانوا ميگيري و مقلد آنها نيستي الا اينكه هر متاعي را از استادش ميگيري و اين است تكليف شرعي عمومي اعم از اينكه عالم باشيم يا جاهل محدث باشيم يا غير محدث فقيه باشيم يا غير فقيه و اين راه وسيعي است كه بر ما باز كرده‌اند حديث امام را اگر خواستي از شخص ثقه ميگيري و آسوده ميشوي و عمل ميكني و دانستي كه تحقيق از حال رجال سابقين بر ما ممتنع است بر فرض محال عدالت فلان بن فلان را كه هزار سال قبل زندگي ميكرده دانستي از كجا ميفهمي كه در روايتش سهو نكرده و فراموش نكرده يا خطا نكرده است بجهت اينكه او هم آدمي است مثل من و تو و قطعا معصوم نبوده فرضا دانستي زراره عادل است اين عدالت او را بحد عصمت نميرساند و

جايز السهو است معذلك اگر معاصر زراره بودي واجب بود بفرمايش امام كه روايت او را بگيري و اگر رد ميكردي كافر مي‌شدي الآن هم همين حكم جاري است و منسوخ نشده و نخواهد شد روايت را از ثقه بايد بگيري و ديگر چيزي بر عهده تو نيست و دستور همين است كه خدا قرار داده و هيچ ضمن اين دستور شرط نشده كه علم پيدا كني بحرف ثقه امين يا ظن پيدا كني ، علم عادي داشته باشي يا علم عقلي ، اينها مطالبي است كه ديگران ساخته‌اند و اين است علم شرعي قطعي و چاره هم جز اين براي احدي نيست و هيچ احتياج برأي مجتهد نيست .

فصل باز ميگوئيم كه عموما اقرار داريم كه پيغمبر (ص) و ائمه اطهار حجت من عند الله هستند و معصوم و مطهر و عالم بما كان و ما يكون ، ساير ملل هم در حكمت و سياست ايشان شكي ندارند بلكه تحقيقات در حكمت و فضيلت ايشان دارند كه اغلب مجتهدين ما متحمل نيستند و آثار حكمت و سياست ايشان مشهود است آيا فرض ميشود كه پيغمبر (ص) مدعي باشد كه خاتم انبياء است و شرع او خاتم شرايع است و تا قيامت بايد بماند تجربه حال امم سابقه را هم دارد و بر احوال و اخلاق آنها مطلع است و مفاسد اديان آنها را دانسته و علم بآينده امت دارد و از وجود دروغگويان و عاملين باهواء و آراء و اجتهادات خبر ميدهد و كثرت شبهات و شكوك كه از مخالطه ساير اديان بهم ميرسانند ميداند و از معامله دشمنان با اوصياء خودش مطلع است و خبر ميدهد و غيبت

وصي دوازدهم و ابتلاي امت را بعد از آن بزرگوار ميداند حال آيا با اين تفصيل ممكن است كه در كتاب و سنت خودش با اين تأكيد عمل بمظنه را حرام فرموده باشد و آن را از

صفحه ١٣٨

هر دروغي دروغتر خوانده باشد و معذلك اخبار و آثار قطعيه در ميانه باقي نگذارد و حجت بالغه نداشته باشد با وجود امكان و قدرتي كه دارد آيا درباره حكيمي اين گمان ميرود چه جاي اينكه پيغمبري باشد و خاتم انبياء هم باشد اگر اينطور است پس اين چه حكمتي است و اگر ميگوئي كه اين فساد از طرف امت شده است و او دين خود را ظاهر فرموده عرض ميكنم اين حرف در همه جا جاري نيست زيرا آن بزرگوار خاتم انبياء است و جميع آيندگان از عصر خودش تا قيامت امت اويند آيا بايد حجتي براي آنها باقي بگذارد و خليفه و قائم مقامي داشته باشد كه حجت بر آنها هم تمام شود يا آنكه بايد دين آنها هم بدون تقصير ضايع و فاسد شود و فرداي قيامت بر او حجت داشته باشند و بگويند بطور قطع از دين تو چيزي بما نرسيد و ندانستيم و جاهل مانديم نهي از عمل بمظنه هم كه مخصوص بزماني دون زماني نيست و اينكه بعض اصوليها ميگويند كه اين نهي مخصوص بهمان زمان پيغمبر و ائمه است قولي است بي‌دليل كه خودشان ساخته‌اند پس محقق است كه اخبار قطعيه‌اي براي اينكه حجت آيندگان باشد ميبايست باشد و كسي كه خاتم انبياء است ديني نميگذارد كه ملعبه اشخاص باشد و قطعيت صدور احكام آن معلوم نباشد و اخباري باقي نمي‌گذارد كه انواع احتمالات و شبهات بطوري كه اصوليين خيال ميكنند در آنها برود و علم بمدلول آنها حاصل نشود و احتمال سهو و خطا و اشتباه در آنها برود پس بنا بر اين چه حجتي خداوند باقي گذارده و چطور ميگويند تكليف باقي است حقيقت اين است كه انسان مبهوت ميشود چطور همه اين محالات و جهالات را به پيغمبر خود مي‌بندند و چطور جمعي قبول ميكنند و آيا بي‌پاتر و بي‌اساس‌تر از اين ديني ممكن است و چه فرق دارد اين

صفحه ١٣٩

عقيده با عقيده عامه كه ميگويند پيغمبر از دنيا رفت و خليفه معين نفرمود و اختيار خلافت را بدست امت داد كه آنها تعيين كنند لازمه اين حرف هم البته همين است كه عمل بمظنه هم بكنند براي اينكه خليفه‌اي كه مردم جاهل معين كنند او هم جاهل است و علم ندارد و ناچار از عمل بمظنه است اما شيعه كه با هزار دليل عقل قاطع نصب خليفه را واجب ميداند چطور ميتواند معتقد شود كه بعد از غيبت امام دوازدهم ديگر حجتي و خليفه‌اي لازم نيست بلكه شيعه با همان دلايل كه نصب خليفه را واجب مي‌شمارد نصب اخبار قطعيه كه بعد از غيبت امام (ع) خليفه و حجت او باشد واجب مي‌داند و اگر در آن مقام دليل عقلي قطعي قائم شده است در اين مقام نيز قائم است زيرا كه ادله عقليه كلي است و اختصاص هيچ وقت ندارد و تو را بحق خدا قسم است اگر امروز اخبار قطعيه و آثار يقينيه از آن بزرگوار نباشد حجت خدا بر مردم كيست و چيست ؟ اگر ميگوئي اجماعيات و متواترات را داريم ميگويم در همه احكام كه نيست و باز حجت پروردگار

ناقص میماند و اگر بگویند همین اخباري که در صدور آنها و هم دلالت آنها شك دارند کفایت است عرض میکنم کفایت نیست و حجت پروردگار شکي و ظني نیست و باید بالغه باشد و اخبار ظنیه هم مانند پیغمبر ظني و امام ظني است و حجت نخواهد شد پس ثابت شد که همین اخبار و آثار موجوده که از طرف حجت علیه السلام هم امر برجوع بآنها شده است اجمالا قطعي است و اگر قطعي نباشد نمیتواند خلیفه حضرت حجت باشد و امر امت منجر بفساد میگردد .

فصل شکي نیست که پیغمبر ما صلي الله علیه و آله خاتم انبیاء بود و شرع

صفحه ۱٤٠

او تا قیامت باقي است و ایامي چند باقتضاي بشریت زندگي فرمود و از دنیا رفت و آل‌محمد صلوات الله علیهم که خلفاء او و حافظ دین او بودند رحلت فرمودند و امام دوازدهم غیبت فرموده و هیچ کس او را نمي‌بیند و از او نمیشنود پس یا میگوئي رفع تکلیف شده است پس از اسلام خارج میشوي یا میگوئي ما هم مکلف بدین خدا هستیم و تا قیامت باید این دین باقي باشد پس سؤال مي‌کنیم آیا غیر از همین کتاب خدا و سنت پیغمبر که باقي مانده است حجتي در میانه هست که هادي ما باشد و ما را دعوت نماید البته نیست پس همین کتاب و سنت خلیفه پیغمبر و امام خواهند بود که هر کس متمسك بآینها باشد متمسك بخدا شده و هر کس اعراض از اینها نماید اعراض از خداوند نموده پس همچنان که رسول خدا در حیوة خود رسول یقیني بود کتاب و سنت او هم بعد از او رسول یقیني است و هم چنان که پیغمبر (ص) معصوم بود کتاب و سنت هم باید معصوم باشند یعني باید بحفظ خداوند محفوظ باشند و البته در هر عصري از طرف خدا و رسول عدولي را براي حفظ دین قرار میدهند که باین مضمون اخبار بسیار داریم و همان طور که بر پیغمبر (ص) افترا بستن روا نبود و هر کس افترا میبست خداوند او را مفتضح میکرد همچنین هر کس بر کتاب و سنت افترا به‌بندد مفتضح میشود پس البته کتاب و سنت محفوظ خواهد ماند و اگر نه امت پیغمبر و دین او فاسد مي‌شد و از میان میرفت و این مطلب منافات ندارد با اینکه مي‌بینیم جمعي از کتاب و سنت عدول میکنند زیرا خود پیغمبر و امام هم که در میانه بودند جمعي از آنها عدول و اعراض مي‌کردند با اینکه آیات بینات و دلائل واضحه آنها بر همه مبرهن بود خلاصه که اگر تجویز مي‌شود پیغمبر و امام ظني باشند کتاب و سنت هم ظني مي‌شود و اگر آنجا جایز

صفحه ۱٤١

نیست اینجا هم جایز نیست پس قطعا حق در همین کتاب و سنت است و خارج از اینها نیست زیرا چیز دیگر در دست نیست و حضرت حجت عجل الله فرجه امر فرمود که در حوادث واقعه رجوع بروات اخبار نمائید که آنها حجت منند بر شما و من حجت خدا هستم ، حال اگر میگوئي این اخبار قطعي است که مطلوب ما ثابت است و اگر میگوئي مشکوك و مظنون هستند لازمه این قول این است که دین از میان رفته باشد و تکلیف از ما ساقط باشد و لازمه‌اش این است که حرف از اول نعوذ بالله باطل و بي‌پا بوده و اگر بگوئي بعض این اخبار قطعي است اما معلوم نیست این هم مثل این است که پیغمبري

در ميانه امتي باشد اما معلوم نباشد كيست و با پيغمبري كه قطعا شخص او معلوم نباشد حجت تمام نمي‌شود و اگر آن بعض كه مي‌گوئي معين و معلوم است پس همان حجت است و همان خليفه خدا و رسول است و مرجع ما است و اگر باز ميگوئي صدور اين اخبار مظنون است عرض مي‌كنم معلوم است كلمات ما را فراموش كرده‌اي زيرا مطلب ما فوق اين مطالب است ما ميگوئيم خليفه پيغمبر و امام اين اخبار است و حجتي غير از اينها در ميانه نيست و رجوع بهمين‌ها بايد كرد مي‌خواهي علم عادي بصدور اينها حاصل بكني مي‌خواهي ظن ، ما را چه باين مطلب بما امر شده است باين كتاب و اين اخبار بگيريم و علم شرعي قطعي باين امر و اين دستور پيدا كرده‌ايم اگر بگوئي بعد از اين همه دلائل كه علم شرعي هم پيدا نكرده‌ام و اين قدر را هم نفهميده‌ام كه مرجعي غير از كتاب و سنت نيست پس روي سخن ما هم با تو نيست و اگر اين قدر علم پيدا كرده‌اي كه بطور كلي مرجع همين‌ها است پس مي‌گيري و عمل مي‌كني نه از اين راه كه اصوليين مي‌گويند كه مظنه را حجت مي‌دانند زيرا عمل بمظنه حرام

است و اين علم شرعي قطعي است حالا اگر در مقامي موضوع حكم ظني هم شد دخل باصل حكم ندارد حكم قطعي ما از نزد خدا و رسول رجوع باين اخبار است مي‌خواهي علم حاصل كني مي‌خواهي نكني و مطلقا التفات و بحث در اين باب تكليف ما نيست و اگر مي‌گوئي بنا بر اين پس هر عبارتي هم كه فلان پيرزال يا بدوي روايت كرد يا پشت كتاب مجهولي ديديم كه نوشته است و نسبت بامام داده است بگويم حديث است و عمل بكنم عرض مي‌كنم اين طور نيست آنكه دستور رجوع بهمين اخبار داده است فرموده است از شخص راوي ثقه متقي بگيريد و از فاسق نگيريد و خبر شخص مجهول را تا موازنه با موازين قطعيه نكنيد نگيريد نه اينكه هر چه نسبت بآل‌محمد (ع) داده شد بايد گرفت و عمل كرد بلكه دستور همان است كه از ثقه امين بايد بگيريم بلي اين دستور را هم داريم كه نوعا آنچه نسبت بايشان بدهد كسي ما رد نمي‌كنيم اما عمل هم نمي‌كنيم اما آنچه را كه شخص عالم و ثقه روايت مي‌كند و صحت او را معتقد است عذري براي احدي در شك كردن در آن هم نيست چه جاي رد كردن و تفحص از طريقه او هم وظيفه ما نيست زيرا كه عالم ثقه ، امين خداست و از امين خدا بدون چون و چرا بايد گرفت و با توجه و تذكر عرايض سابقه ان شاء الله تصديق مي‌كني كه راه غير اين نيست .

فصل شبهه نداريم كه پيغمبر (ص) بشري بود كه طعام مي‌خورد و راه مي‌رفت و بعادات و اخلاق بشر زندگي مي‌كرد ، دعوت كرد ما را بسوي خدا و از او پذيرفتيم احكامي هم قرار مي‌داد هر كس حاضر بود مي‌شنيد هر كس حاضر نبود از راه اخبار اطلاع حاصل مي‌كرد و احكام او هيچ كدام متواتر

نبود بلكه اخبار آحادي بود كه در عصر خودش مردم مي‌گرفتند و عمل مي‌كردند و همه مردم هم شخص پيغمبر را ملاقات نمي‌كردند در زمان ائمه اطهار هم همين طور بود مردم باخبار عمل ميكردند و همان اخبار عينا مدون شد و در كتابها نوشته شد و ائمه

عليهم السلام ميديدند و مطلع بودند و همين كار را تقرير كردند و تأييد كردند بعد از غيبت هم حضرت حجت دستور فرمود همين اخبار را از روات آنها بگيريد و عمل كنيد تقسيم اخبار را هم اين طور كه از قرون متوسطه باين طرف علما تقسيم كرده‌اند امام تقسيم نفرموده و در اخبار ذكري از صحيح و سقيم و ضعيف و قوي و متواتر و متضافر و اين حرفها نيست فقط دستور اين است كه اخبار را از شخص ثقه امين بگيريد و السلام و اگر از اين دستور تجاوز كني از دستور خدا و رسول و امام تجاوز كرده‌اي و اين كفر است اگر عمد بر اين مطلب بكني پس اين است تكليف شرعي قطعي لاغير .

فصل بدانكه چون خداوند خلق را مدني الطبع خلق فرمود و ناچار از اجتماع هستند هر يك را صاحب طبع خاصي قرار داد كه بطبيعت خود مشغول و متكفل كاري شود كه امور مدينه منظم شود و هر كسي قيام برفع حاجتي نمايد و از اين جهت كه صاحب طبايع مختلفه هستند نزاع و جدال و اختلاف در ميانه آنها حاصل شد و محتاج بحاكم شدند كه رفع اختلاف نمايد و حاكم بايد عادل باشد كه حق هر ذي‌حقي را برساند و حكمت پروردگار و سنت او باين نحو جاري شد و نيز در حكمت واجب است كه حاكم يك نفر بايد باشد زيرا كه دو نفر متفق نخواهند شد و بايد معروف باشد پيش همه كه او را بشخصه بشناسند و حسب و نسب او را بدانند و عالم و عادل

و حكيم و معصوم بايد باشد كه عموما با اعتماد كامل باو رجوع كنند و مطمئن باشند و آن حاكم پيغمبر بود (ص) و بعد از او ائمه اطهار بودند سلام الله عليهم و در حكمت پروردگار جايز نبود كه در ميانه خلق مختلفة الطبايع براي هميشه حكمي قرار نداده باشد يا داده باشد و لكن مجهول باشد يا آنكه معروف باشد اما جاهل و ظالم باشد و عادل نباشد و اسباب فساد عباد و بلاد بشود و جايز نبود كه نصب اين حاكم باختيار مردم جاهل باشد و بگمان آنها معلوم شود زيرا كه خود اين اسباب نزاع ميشود و حكايت منا امير و منكم امير پيش مي‌آيد و حاكم براي رفع نزاع است و من عند الله بايد باشد حال اين حكمت و سياست مخصوص بزماني دون زماني نيست و هميشه در ملك حكمي از جانب پروردگار لازم است حال آيا بعد از پيغمبر و حجج معصومين (ص) آن حكم كيست و آيا هست يا نيست و اما حضرت حجت منتظر صلوات الله عليه كه دست ماها باو نمي‌رسد اگر مي‌گوئي علماي ظاهره هستند عرض ميكنم تمام حرف و اختلاف بر سر آنها است و كلام در همان وجودات مقدسه است و تا وقتي كه علم و تقوي و صحت عمل كسي معلوم نشود او را هنوز عالم نمي‌شناسيم حال اگر ميگوئي امروز و بعد از اين تا ظهور امام محتاج بحكم و حجتي نيستيم پس باين قاعده دليلي بر وجود امام و انبياء هم نيست و اين كه بديهي البطلان است يا بايد بگوئيم امروز هم وجود حكمي واجب است يا بايد بگوئيم نعوذ بالله وجود انبياء و رسل و حجج مطلقا واجب نيست و لازمه اين قول بفساد خلق است و اگر بوجوب وجود حكم اقرار مي‌كني عرض ميكنم غير از اين اخبار كه در دست است امروز حكمي ظاهر نيست و غير از اينها چيزي نيست حال مي‌گوئي اينها صحيحند و معروف و معلوم يا مظنون و مجهولند و تشخيص

صفحه ١٤٥

صحت آنها داده نميشود اگر شق دويم را اختيار كني لازمه آن قول باين است كه انبيا و حجج هم جايز است كه مجهول و غير معروف و غير معصوم باشند و با چنين حججي و حكامي اتمام حجت پروردگار نمي‌شود و اگر اين اخبار صحيح باشند رجوع بآنها ممكن است و با همين‌ها حجت تمام مي‌شود و هكذا جايز هم نيست كه بعضي از اينها صحيح باشد اما غير معلوم باشد كه هر كسي بگمان خود بعضي را اختيار كند و بر يكديگر حمله كنند و نزاع و اختلاف نمايند و يكديگر را لعن و تكفير نمايند هيچ يك اينها از حكمت نيست و واجب است در حكمت كه امروز اخبار صحيحه معلومة الصحة كه عينا معروف و مجمع عليها باشد در ميانه باشد و در واقع حكم از جانب پروردگار باشد و اگر باز هم اختلافي مي‌شود اسباب آن اختلاف را خداوند فراهم نكرده باشد و حجت از جانب او تمام باشد و اگر باز قانع نمي‌شوي و با همه اين دلايل مي‌گوئي كه تمام اينها منقوض است و ما عيانا مي‌بينيم كه اين اخبار معلومة الصحة نيست و هزار احتمال در آنها مي‌رود و اگر باين طور بود كه مي‌گوئي اين همه اختلاف بين علما پيدا نمي‌شد عرض مي‌كنم جواب اين سؤال خالي از احتياط نيست و اگر عربي مي‌نوشتيم همان طور كه مشايخ ما (اع) نوشته‌اند و فارسي نمي‌كرديم آسانتر بود ولي چاره نيست حالا كه متصدي اين بيان شديم بايد بنويسيم و همين جا است كه قلم وقتي كه رسيد سر ميشكند و لكن مي‌گوئيم لا حول و لا قوة الا بالله و سيكفيكهم الله و هو السميع العليم ما هم سؤال ميكنيم آيا پيغمبر (ص) بعد از خود خليفه نصب فرمود و حكمي معين نمود يا ننمود همان طور كه آنها گفتند و آيا معرفي او را بطوري كه شبهه باقي نماند فرمود يا نفرمود و بهمان طور كه معين فرمود آيا صحيح بود و معلوم

صفحه ١٤٦

يا مظنون هر كدام را مي‌خواهي اختيار كن اگر مي‌گوئي از طرف پيغمبر (ص) قصوري نشد و نصب حجت نمود و معرفي فرمود و با كمال وضوح ابلاغ فرمود ميگويم پس چرا اختلاف كردند ، چرا منكر شدند ، چرا شك كردند ، چرا اعراض كردند ؟ هر چه تو آنجا مي‌گوئي من هم اينجا مي‌گويم و سخن را كوتاه مي‌كنم ولي همه كس بدانند كه پيغمبر خدا (ص) و حجج معصومين (ص) كوتاهي در ابلاغ بما و تو نفرموده‌اند و حضرت حجت عجل الله فرجه ما را مهمل نگذارده و رعايت ما را ترك نكرده و در زمان غيبت خود اخبار صحيحه قطعيه مجمع عليها كه حجت قاطعه پروردگارند و عذر هر صاحب عذري را قطع ميكنند و علم بآنها حاصل مي‌شود براي همه در ميانه ما باقي گذارده‌اند و اين فسادها و اختلافات كه مي‌بيني شهد الله از جانب آنها نيست و لكن امر باين طورها جاري شده كه مشاهده مي‌كني .

فصل اگر چه كلام ما در اين مراتب بطول انجاميده ولي چاره نداريم بياني را كه متصدي شديم بنحو اجمال هم كه باشد تمام نمائيم و تماميت عرايض سابقه بذكر مجملي از دليل تسديد است كه از مختصات بيانات مشايخ ما است (اع) و مخصوصا بيانات مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه و در كتب ساير علماء سلف و خلف هر چه تفحص

كني اين نوع بيان و استدلال را نمي‌بيني و ظاهر اين است كه نمي‌دانسته‌اند و حقيقت امر اين است كه بغير اين دليل محكم هيچ امري در دنيا ثابت نمي‌شود و اطمينان و سكون قلب بغير اين دليل حاصل نمي‌شود و اگر بخواهيم در اين باب تفصيل بدهيم لازمه‌اش نوشتن يك كتاب مستقل است ولي اينجا هم براي تماميت بيان باجمال و اشاره مي‌گذرانيم و همان بياني را كه در شرح نتايج اختيار فرموده‌اند

خلاصه خواهيم كرد و شايد در مقامي اقتضا نمايد و فرمايش ايشان را بدون اينكه اخلال بمعني بشود كم و زياد نمائيم . فرموده‌اند : چون خداوند عالم جل شأنه اين خلق را طوري خلق كرده است كه ممكن نيست بدون ناموسي زندگي كنند كه ما مسلمين آنرا شريعت مي‌گوئيم ديگران قانون مي‌گويند و هر كسي باسمي مي‌خواند بهر حال بايد قاعده و حسابي و ترتيبي در كار باشد و اين ناموس بايد از جانب پروردگار و وضع او باشد نه وضع مردم جاهل كه احاطه باطراف امور و صلاح و فساد خودشان و مقتضيات وقت و زمان ندارند و همين طور كه مي‌بيني عادتشان جاري شده بعد از آني كه نواميس الهيه را از دست داده‌اند و گم كرده‌اند جماعتي جمع مي‌شوند و عقلهاي خود را سر هم مي‌كنند و قوانيني مي‌گذارند و باز هم مطمئن نميشوند و نمي‌دانند بعد از تبادل افكار كه آيا اين قانون خوب شد يا نشد و اسباب صلاح است يا فساد قانونشان را بزور در معرض آزمايش و تجربه مي‌گذارند و اجبارا مردم را وادار مي‌كنند باين قانون عمل كنند آن وقت مي‌نشينند و تماشا مي‌كنند كه اين قانون چه تأثيري در جامعه ميكند آيا صلاحشان است يا نيست مدتي نمي‌گذرد كه بعضي از عيوب آنرا مي‌فهمند هزاران عيبهاي ديگرش را هم نميفهمند باز با خيال خودشان و صلاح و فسادي كه با عقل ناقص مي‌فهمند اين قانون را تغيير مي‌دهند در اين ميانه هزاران نفوس تلف ميشود ميليونها مال مردم بباد ميرود باك ندارند قانون را عوض مي‌كنند باز مشغول آزمايش مي‌شوند و هكذا و دايم باين طور زندگي مي‌كنند و مفاسد آن هم كه مشهود است و محتاج بتوضيح ما نيست و همين است آن تمدني كه امروز دارند و همه دنيا را گلوگير كرده و با وجود اين ما هم لاعن‌شعور قانون خدا داده خود

را ترك كرده مي‌خواهيم از عقب آنها دواسبه بتازيم بهر حال فعلا در دنياي متمدن و ملل راقيه عمل بر اين است و نمي‌دانم در ممالك اسلامي هم همين رويه و طريقه را اختيار كرده‌اند و اينها هم با خدا و پيغمبر شركت كرده‌اند يا نكرده‌اند فعلا كار باين مطالب نداريم و اينها خارج از فرمايش ايشان است مقصود ايشان اين بود كه اين ناموس بايد از وضع خداوند باشد و چون همه مردم قابل تلقي و شنيدن آن اوامر و نواهي و نواميس نبودند خداوند نفوس زكيه را از ميان خلق براي اين عمل اختيار فرموده كه آنها انبيا و رسل هستند كه شأن ايشان اين است كه از خدا بگيرند و بخلق برسانند و چون خداوند كجطبعي و اغراض مختلفه اين خلق را مي‌دانست و دشمني و نفاق اينها را مي‌دانست و لوازم ديگر بشريت را كه در آنها گذارده بود مي‌دانست كه همه آنها

فراموش‌كار و خطاكار و جاهل هستند و حفظ دين و ناموس را بصرف اينكه بآنها يك مرتبه ابلاغ بشود نمي‌توانند بكنند و ناموس را از دست مي‌دهند در حكمت خودش واجب قرار داد كه در هر عصري از آن نفوس زكيه اقلا يك نفر در ميان خلق باشد كه اين ناموس را از تغيير و تبديل حفظ نمايد و نگذارد مندرس شود و از ميان برود و از تلبيس شياطين و منتحلين و دروغهاي دروغگويان و شاخ و برگ‌ها و پيرايه‌ها كه هر كسي بغرض خاصي بر اين ناموس مي‌بندد حفظ نمايد و لابد بايد آن كسي كه موكل بر اين امر عظيم و اداره امر دين از جانب پروردگار مي‌شود شاهد و مطلع باشد و بجميع اطراف و جوانب اين ناموس و ظاهر و باطن و جميع اعماق آن احاطه و علم داشته باشد و جميع تغييرات و تبديلات و فسادهاي ممكنه و محتمله را بداند تا اينكه قادر بر اصلاح آن باشد نه اينكه مثل من و تو در گوشه خانه خود نشسته باشد و سيگاري زير لب داشته

باشد اگر احيانا امر منكري را شنيد پيدا شده و كسي را ديد كه از او ميشنود و جرأت حرف زدن باو داشته باشد كلمه را بگويد و الا بكلي ساكت باشد اگر امر باين منوال بود اي برادر بكلي امر دين فاسد شده بود و اثري از دين و ناموس باقي نمانده بود چقدر جماعتي از مطلب دورند كه گمان كنند حفظ دين و بقاء شرع مبين تا الآن بواسطه اين علماي ظاهره بوده است با اين معلومات ناقصه محدوده و اغراض مختلفه و آراء متشتته و مشاغل متكثره و ابتلاي بامور دنيويه كه هر يك داشته‌اند و دارند و هر يكي مشغول بدنيا و درد بي‌درمان خود هستند منتهي اينكه گاهي هم مراجعه ببعض احكام دين مي‌كنند و چقدر از آن را مي‌فهمند و از آن قدري كه فهميدند و اظهار هم توانستند بكنند چقدرش را از آنها مي‌شنوند و اطاعت مي‌كنند گو اينكه منكر نيستيم كه البته در ميانه اينها جماعتي از اسباب و ايدي حضرت حجت عجل الله فرجه بوده‌اند و بعد از اين هم باشند و باندازه مأموريت خود گوشه‌اي از خدمتي را هم انجام بدهند ولي مطلب ما فوق اين مطالب است و حفظ دين اساسا بوسيله اين جماعت نيست بلكه حفظ دين بوسيله كسي است كه شاهد و مطلع بر جميع جهات و اطراف آن باشد و هيچ چيز از امر آسمان و زمين بر او پوشيده نباشد و قادر و قوي باشد و هيچ امري از اراده او خارج نباشد تا بتواند اگر چيزي بر دين زياد شد كم كند آن را و اگر كم كردند كامل نمايد و بتواند امر خود را بهر كيفيت كه بخواهد اظهار نمايد و بهمه خلق اعلام كند تا وقتي كه دين خدا كامل باشد و كفار عاجز از تخريب آن بمانند پس بايد امين پروردگار باشد بر وحي او و امر و نهي او و در جميع ذرات موجودات حاكم و مطاع باشد و اگر غير اين بود شرايع و سنن بكلي فاسد مي‌شد و تمام خلق فاسد مي‌شدند بلكه تمام خلقت

لغو مي‌شد و از ميان مي‌رفت پس باين جهت قيم و حافظ از براي دين در هر عصري واجب است و پيغمبر (ص) فرمود در هر خلفي از امت من عدلي از اهل بيت من هست كه نفي مي‌كند از دين تحريف غالين و انتحال مبطلين و تأويل جهال را ، حالا آيا گمان

مي‌كني اين عدلي را كه پيغمبر (ص) مي‌فرمايد اين از امثال علماي ظاهره است كه علم بهمه چيز نداشته باشد و از اين اخبار و آثاري كه در ميانه ما گذارده‌اند و آنها را حجت بر ما قرار داده‌اند خبر ندارد و از اين احتمالات كه اصوليين مي‌گويند بكلي بي‌اطلاع است و قدرت بر اصلاح آنها هم ندارد و خدا و رسول هم براي همين آن عدل را گذارده‌اند كه در تمام مشرق و مغرب دين را از زياده و نقصان حفظ نمايد اگر امر دين باين سستي بود كه اصوليين فكر كردند كه بايد با اجتهاد خودشان نواقص آن را درست كنند پس واي بر اين دين و با اين همه اختلافي كه خودشان انداختند از كجا مي‌دانستيم حرف كدام يك را بپذيريم و اطمينان بقول كدام يك بكنيم كتاب و سنت هم كه بقول آنها ظني است پس ميزان يقيني هم كه در دست نبود و حال اينكه ما ميگوئيم آن حافظي كه از جانب خداست دين را از همين اختلافات بايد حفظ نمايد پس بدا بحال آن مسلمان كه بر اين اساس دين‌داري ميكند باري حضرت امير (ع) در خطبه خودش فرمود بارخدايا لابد است براي زمين تو از حجتي براي تو بر خلقت كه آنها را هدايت بكند بسوي دين تو و علم تو را بآنها بياموزد تا اينكه باطل نشود حجت تو و گمراه نشوند تابعين اولياء تو بعد از آن كه هدايت كردي آنها را يا اينكه ظاهر است و مطاع نيست و يا آنكه پنهان است و انتظار امر را دارد و اگر در حال هدنه شخص او از مردم غايب است علم و آداب او در قلوب مؤمنين منتشر است

و آنها عمل ميكنند بآن علوم و آداب و حضرت علي بن الحسين عليهما السلام فرمود در حديثي كه خالي نمي‌ماند زمين از وقتي كه خداوند آدم را خلق كرده است از حجتي براي خدا كه يا ظاهر است و مشهور يا غايب است و مستور و هيچ وقت خالي نمي‌ماند تا قيام ساعت از حجتي براي خدا و اگر غير اين بود خداوند عبادت كرده نمي‌شد و عرض شد بحضرت صادق (ع) در حديثي كه چگونه منتفع مي‌شوند مردم از حجت غايب مستور فرمود همانطور كه منتفع مي‌شوند از آفتاب وقتي كه بپوشاند آن را ابر و فرمود حضرت ابوجعفر (ع) در قول خداي تعالي انما انت منذر و لكل قوم هاد ، منذر رسول خداست (ص) و علي هادي است و در هر زماني از ما امامي است كه هدايت ميكند بسوي آنچه كه پيغمبر (ص) آورده است و فرمود ابوعبدالله (ع) خداوند وانمي‌گذارد زمين را مگر اينكه در آن عالمي است كه مي‌داند زياده و نقصان را پس همين كه مؤمنين چيزي را زياد كردند برميگرداند و هر گاه كم كردند كامل ميكند براي آنها آنگاه فرمود اين را كاملا بگيريد و اگر غير اين بود امر بر مؤمنين مشتبه ميشد و بين حق و باطل فرق گذارده نميشد و فرمود جبرئيل نازل شد بر پيغمبر (ص) و از خداوند خبر مي‌داد كه اي محمد ترك نمي‌كنم زمين را مگر اينكه در او عالمي است كه مي‌شناسد طاعت مرا و هدايت مرا و سبب نجات است در ميانه قبض نبي تا خروج نبي ديگر و ترك نمي‌كنم شيطان را كه گمراه بكند مردم را و در زمين حجتي نباشد و داعي بخداوند نباشد و هادي نداشته باشند كه عارف بامر من باشد و من حكم كردم براي هر قومي هاديي كه هدايت ميكنم بسبب او سعادتمندان را و حجت من است بر اشقيا عرض ميكنم از اين قبيل اخبار از حد تواتر خارج است بلكه اخباري

صفحه ۱۵۲

که استدلال از آنها بر این امر بزرگ ممکن است از حد احصاي ما خارج است و اختصارا باین چند حدیث اکتفا کردیم و مطلب این است که خداوند از براي دین و ناموس خود حافظ قرار داده و حافظ باید شاهد و مطلع و قادر باشد و ازمه امور و قلوب را در دست داشته باشد و مثل کشتيبان که سکان کشتي را در دست دارد و اجراي سفینه مینماید کشتي این ملك را نگاه بدارد و سیر بدهد و اگر با چشم انصاف نظر کني ميفهمي این مطلب را و عبرت بگیر که معني این اخبار چه چیز است و اگر براي خداوند در هر زمان حجتي است که شاهد و مطلع بر جمیع امور است و از جانب پروردگار قادر بزرگ مأمور بحفظ دین است و باید دین را از شر دروغگویان و مغیرین و مبدلین حفظ نماید پس چه مانع براي او است که دین را از همه این حوادث که تو فرض میکني حفظ فرماید و چه دلیل بالاتر از مشاهده و عیان که تا الآن حفظ فرموده است و چون حجج معصومین صلوات الله علیهم همین مطلب را میدانستهاند و تمام امر در دست خودشان بوده است بما و تو امر فرمودهاند که بهمین اخباري که در میانه ما گذاردهاند رجوع کنیم و حضرت حجت فرموده است در حوادث واقعه بروات اخبار ما رجوع کنید و امام (ع) بچیزي که احتمال صدق و کذب در او میرود احتجاج بر خلق نميفرماید پس رجوع ما در این جزء زمان بروات اخبار رجوع بائمه اطهار است و با کمال اطمینان رجوع خواهیم کرد و خود را از همه چیز محفوظ و ایمن میدانیم زیرا که در مرأي و مسمع خداوند و حجت او هستیم و او شاهد و مطلع است و نمیگذارد شیطان ما را گمراه نماید و قدرت شیطان بر گمراهي بیش از قدرت حجتهاي خداوند بر هدایت این خلق نیست پس نباید از کسي ترسید و باید از خداوند ترسید و اطمینان باو

صفحه ۱۵۳

باید داشت پس اگر از این راه داخل شدي که ما داخل شدیم ميبیني که این اخبار ما محفوظ است بعین الله و این احتمالات در آنها راهبر نیست و امام حافظ قادر است که از سهو و خطا و دروغ و تصحیف و تحریف و تغییر حفظ فرماید و این امر وظیفه و تکلیف امام و حجت است نه رعیت جاهل و ضعیف ، اي بنده خدا بما و تو امر فرمودهاند رجوع بروات اخبار و امناء و ثقات نمائیم و اعتماد بر آنها داشته باشیم تو با جهل و عجزي که داري بخواهي منصب امامت را جلو بگیري نمیتواني و چون نتوانستند حرف درست کردند که این اخبار مظنون الصدور و مظنون الدلاله است چرا نگفتند که ما نتوانستیم بفهمیم و علم حاصل نکردیم و دلالت آنها را نفهمیدیم و مردم را آسوده نکردند که از پي کار خود بروند و راه چاره خود را بجویند و چرا این تکلف بیجا را که تکلیفشان نبود نمودند چه اجباري دارد انسان باین تکلفات و چرا باید عمل برأي و اجتهاد و عقل خود نماید مثل اینکه خداوند ما را براي مطلبي ایجاد نکرده پیغمبري هم نفرستاده حجتي هم قرار نداده اینکه منتهاي بيانصافي است خلاصه اینکه براي هر کسي تکلیفي است و حفظ دین از هر تغییري و شر هر ذي شري وظیفه امام و حجت است نه وظیفه ما و تو که عاجز و جاهل و بياطلاعیم و مرحوم مولاي بزرگوار اعلي الله مقامه

مثل ميزند در اين مقام و ميفرمايد امر شما با امام خودتان شبيه باين است كه جمعي در كشتي باشند و كشتي‌بان بآنها بگويد شما هر يك مشغول كار و عبادت خودتان باشيد من تدبير كشتي را ميكنم و شما را مي‌رسانم و جماعت با وجود جهل باين صنعت بگويند تدبير كشتي را خودمان ميكنيم و هر يك دست از شغل و عبادت خود بردارند و بامر كشتي بپردازند كشتي‌بان هم آنها را خذلان نمايد و دست از كار خود بردارد اين بدبختان هم كه تدبير

صفحه ١٥٤

كشتي‌باني نميدانند از كار خود مانده‌اند كشتي را هم نتوانستند ببرند امواج دريا و طوفان هم از هر طرف بآنها رو آورد و غرق شدند و در واقع و حقيقت اين مثلي است كه عين ممثل است پس از اين بيان و اين اخبار ظاهر شد كه اين اخبار ما روي هم رفته صحيح است و محفوظ است و معلوم الصحة است و امام (ع) بهمين طور پسنديده و تقرير فرموده و باعتماد بر امام بايد بهمين‌ها عمل كرد و اين است سر امر ائمه (ع) بعمل كردن باين اخبار و اگر اين احتمالات را امام (ع) صحيح ميدانست امر بعمل باين اخبار نمي‌فرمود پس باين جهت صحيح العمل است پس بنا بر اين جاي ترديد و تزلزلي نيست و با كمال اطمينان بايد بهمين اخبار گرفت و اين خيالات را بخود راه نداد و اگر بگوئي كه همه اين اخبار و آيات و دلايل كه ميگوئيد بر خلاف وجدان و عيان است و ما مي‌بينيم كه در اين اخبار موجوده غلطها و تصحيف‌ها و تغييرها و مجعولات زياد است و در اعصار خود ائمه عليهم السلام دروغها مي‌بستند و بعد از ايشان هم كوتاهي نكرده‌اند و اخباري هم باين مضمون از پيغمبر و آل‌محمد (ص) وارد شده است كه دروغگويان زياد شده‌اند پس چطور اين اخبار محفوظ است و چه معني دارد اين بيانات عرض ميكنم در اين مقام هم دو جواب فرموده‌اند يكي بر سبيل ظاهر و مدارا و ديگري بيان حق واقع اول اينكه صحيح است همه اين مراتب بجا است و براي هر كدام هم حكمي معين كرده‌اند كه بآن هم علم حاصل ميكنيم و معالجاتي در اخبار براي اين قبيل چيزها قرار داده‌اند كه در آن موارد عمل ميكنيم فرضا اگر امام (ع) بتو دستور بدهد كه فردا هزار نفر نزد تو ميآيند و هر كدام خبري مي‌آورند و براي خبر هر كدامي عيبي بشمارد و يك نفر يا چند نفر را استثنا فرمايد و بفرمايد بخبر او بگير و عمل

صفحه ١٥٥

كن تو البته طبق دستور همان كار خواهي كرد و ديگر موقع بحثي هم نيست كه بگوئي بخبر فلان كه ميگيرم از اينجهت است كه مظنه بحرف او حاصل كرده‌ام يا نكرده‌ام يا خبر او ارجح است يا خبر او اقوي است يا فلان كس او را موثق دانسته هيچ يك از اين حرفها مورد ندارد بلكه حكم امام است كه از فلان بگير و از فلان مگير مثل اينكه فرموده از ثقه بگير و از فاسق مگير تو هم عمل ميكني تو را چه باين كار كه خودت هم اجتهاد بكني كه بخبر فلان از اين بابت ميگيرم كه فرضا رجحان دارد يا بواسطه بودن فلان در اين سلسله سند قوت دارد همه اين حرفها زيادي است و قاعده نوكري و بندگي اينها نيست عيب كار اين است كه آقايان راه و رسم بندگي را اول نياموخته‌اند و در صدد

آقائي برآمده‌اند خدا هم آنها را آقا قرار نداده اين است كه حرفها بي‌معني و بي‌مورد ميشود رسم نوكري اين است كه هر چه آقا فرمود اطاعت نمايد و اگر نكرد باز ممكن است كه آقاي با مرحمت و باگذشت و فتوت چندي عفو و اغماض بفرمايد و صرف نظر نمايد و ببخشد تا بلكه اين نوكر تنبهي حاصل كند ولي اگر بر نافرماني مستمر شد و خورده خورده بآنجا رسيد كه اسباب فساد در اداره امور آقا گرديد بلكه بآنجا رسيد كه خودش ادعاي آقائي و شركت با آقا نمود و در صدد اذيت دوستان و بندگان واقعي آقا برآمد آن وقت است كه ديگر مهلت برداشته ميشود و نوكر خائن را بيرون ميكنند حقوقش را قطع مي‌كنند آبرو و اعتباراتش را تمام ميكنند مردم را از شر او راحت مي‌كنند بلكه لباس رسمي او را هم بيرون ميآورند كه ديگر در هيچ جا نتواند اشتباه‌كاري كند و خود را در اول بنوكري آقا معرفي كند و اعمال غرض خود را بنمايد و بكلي رسواي خاص و عام ميشود و خيانتهاي او روي دايره ريخته ميشود باري

سخن باينجا كشيد و قلم طغيان كرد مطلب اين بود كه راه و رسم عبوديت اين است كه امر عالي را بدون چون و چرا و تعيين سبب و علت بايد پذيرفت و دخالت در امري كه وظيفه ندارد نبايد بكند عرض نميكنم بايد كور و كر بود و هيچ نفهميد و عقل را بكار نبرد بلكه عرض ميكنم اگر عقل داري علت و سبب را هم بفهم اگر نداري چرا تكلف ميكني و چرا دخل و تصرف در معقولات ميكني حق واقع همين است كه خودت اقرار داري كه من علم حاصل نميكنم حالا كه اين طور است ديگر چه مجوزي است كه بايد عمل بمظنه بكني و ديگران هم بايد اين قدر بدبخت باشند كه بمظنه تو عمل كنند و چه رجحان عقلي دارد كه بمظنه كسي كه علم ندارد مردم عمل كنند چرا وانميگذارند بامام خودشان كه او عالم است و محيط بآسمان و زمين است چرا تكذيب ديگري را مي‌كنند كه ميگويد علم حاصل ميكنم و هزار دليل دارد و براي كسي كه نميداند بر كسي كه ميداند چه حجتي است باري حق اين است كه اگر مي‌داني و مي‌فهمي چه بهتر و اگر نميداني تسليم بكن براي امام خودت امام و پيغمبر مي‌فرمايند ما دين خودمان را حفظ ميكنيم ما زياده و نقصان را برميگردانيم ما تحريف محرفين و تغيير مغيرين و انتحال مبطلين را اصلاح ميكنيم ما نميگذاريم شيطان راه و رخنه در دين بكند تو چرا بايد كمك بشيطان بدهي و هي راه و رخنه و احتمال و وسواس زياد بكني اگر غرض اصلاح است كار را بمصلح كه شخص امام است واگذار كه او بهتر از تو ميداند اگر غرض افساد و كمك شيطان است كه خداوند مي‌فرمايد كيد شيطان ضعيف است و ميفرمايد خدا اصلاح نميكند عمل مفسدين را و ميفرمايد خداوند پيغمبر را غالب بر تمام دين مي‌فرمايد و مي‌فرمايد مردم ميخواهند نور خدا را خاموش كنند

ولي خداوند ابا كرده است مگر اينكه تمام كند نور خود را پس بايد بدانيم كه خدا و رسول و امام دين خودشان را با همه اين موانع حفظ ميكنند و قدرت دارند حالا من و تو نفهميم چطور حفظ ميكنند اين خللي بكار آنها وارد نميآورد و چرا بايد انكار كنيم و هي

احتمالات بدهيم مگر تو ميخواستي پيغمبر و امام باشي كه همه چيز را بفهمي و اگر هم نفهميدي انكار ميكني تو حفظ اين اخبار را نميفهمي بچه كيفيت است چه مانع دارد اين همه اخبار را نديده‌اي كه خداوند بآل‌محمد عليهم السلام آسمان را نگاه ميدارد و زمين را نگاه ميدارد و مسلمان معتقد است باين مطلب آيا كيفيت اين را دانسته و قبول كرده‌اي تو قبول داري كه شيطان همه بني‌آدم بجز مخلصين آنها را اغوا ميكند حال فهميده‌اي كه او چطور در مشرق و مغرب عالم تابعين خود را اغوا ميكند هيچ يك اينها را من و تو نمي‌فهميم ولي آن كسي كه من جانب الله مأمور اين امور است ميداند كه چه ميكند همچنين آن كسي كه مأمور بحفظ اخبار است ميداند چطور حفظ ميكند و با چه اسباب كار ميكند و حتم نيست ظاهر امر را من و تو بفهميم ولي نتيجه را كه مي‌بينيم درست است يقين ميكنيم راديو را فرنگيان ساخته‌اند هزاران فرسخ صدا را بدون اسبابي كه من و تو به‌بينيم ميرسانند و ما از اين علم بي‌اطلاعيم معذلك جاي انكار نيست كه مي‌بيني صداي ناطق بلكه صداي نفس او هم ميرسد و قبول ميكنيم حال هم مي‌بينيم بحمد الله دين من جميع الجهات محفوظ است علم هم حاصل ميشود احتمالات و وساوس هم غالبا در علم اصول است در مورد عمل و فتوي هم رجوع بكتب علما بكن ببين اغلبشان اين احتمالات شيطاني را كنار ميگذارند و بحكم فطرت جاري ميشوند و امام زمان هم تأييد مي‌فرمايد باري نبايد تا اين درجه گول شيطان

را خورد و از خدا و رسول اطمينان خود را برداشت آيا نميخواني در قرآن اين همه آيات را كان حقا علينا نصر المؤمنين يا ان جند الله هم الغالبون يا لله العزة و لرسوله و للمؤمنين همه اينها را ميخواني و معتقدي معذلك كيفيت هيچ يك را نمي‌داني و علي الظاهر بكلي امر بعكس اين بنظر ميرسد و مي‌بيني مؤمنين ضعيف‌ترين مردم و ذليل‌ترين مردمند و غلبه ظاهري با دشمنان آنها است در حالي كه مطلب اين نيست و در حقيقت غلبه و عزت و دولت با خدا و رسول است آنها هم كه عقل و معرفت دارند اين را مي‌فهمند و چشمشان بظاهر نيست ، خلاصه فرموده‌اند كه ما اين اخبار را حفظ مي‌كنيم و دين خدا محفوظ است و شما همين اخبار را از ثقات و امناء ما بگيريد و اين را وظيفه خود قرار داده‌اند نه وظيفه ما و ما دخل و تصرف در شغل آنها نبايد بكنيم اعم از اينكه بفهميم چطور حفظ مي‌كنند يا نفهميم ما فرمايش ايشان را از ثقات و امناء مي‌گيريم و عمل مي‌كنيم اجماع و ضرورت همه مسلمين هم بر اين است كه باين اخبار روي هم رفته و اجمالا بايد گرفت پس جاي عذر و شك و ترديد و مظنه باقي نماند و الحمد لله رب العالمين .

فصل شبهه نيست كه خلق جاهل بخودي خود معرفت صلاح و فساد خود را ندارند و اسباب و آلتي خداوند براي اين كار در خود آنها قرار نداده و اينكه ميبيني به بعض از خلق خداوند عقل داده است عقل تنها براي معرفت چيزها كافي نيست مثل اينكه خداوند چشم هم داده است اما بخودي خود نمي‌بيند و تا خداوند روشني در خارج قرار نداده باشد چشم تنها چيزي را نمي‌بيند حال همچنين است عقل بخودي خود معرفت صلاح و فساد را ندارد و چون خلق

ناچار از اين معرفت بودند خداوند انبياء و رسل را قرار داد كه صلاح و فساد مردم را بآنها ابلاغ نمايد و آنها را مأمور ابلاغ قرار داد مثل اينكه روشني را خداوند بايد با اسبابي كه قرار داده برساند تا ما و تو به‌بينيم و ايجاد روشني شأن ما و وظيفه ما نيست همچنين ابلاغ مفاسد و مصالح نه وظيفه ما است و نه ميدانيم و نه اسباب آن را داريم ملتفت باش كه چه عرض ميكنم و بچشم حقارت نظر باين عرايض عاميانه مكن و بدان كه بسيار زحمت دارد كه مطالب عاليه را باين زبان بيرون آورد و لا قوة الا بالله بهر حال كه ابلاغ بجميع مكلفين در هر وقت و زماني كه باشند وظيفه انبياء و حجج است و ما و تو در اين زمان امت پيغمبر آخرالزمانيم صلي الله عليه و آله و نبوت آن بزرگوار تا قيام قيامت است و خدا ميداند مدت آن چقدر است و در هزار و سيصد و شصت و دو سال قبل آن بزرگوار دعوت ميفرمود مدت بيست و سه سال دعوت فرمود و بتمام مردم خطاب فرمود كه يا ايها الناس اني رسول الله اليكم جميعا و خداوند فرمود و ماارسلناك الا كافة للناس و فرمود يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و فرمود ان عليك الا البلاغ حال سؤال ميكنيم آيا پيغمبر (ص) ابلاغ فرمود امر خدا را يا نفرمود و آيا ابلاغ بچه نحو و چه كيفيت است اگر يك نفر هندي بيايد نزد ما و تو كه ايراني هستيم و كلماتي بهندي ادا بكند كه ما نفهميم آيا گفته مي‌شود ابلاغ امري نموده البته گفته نمي‌شود يا اگر فارسي گفت ولي كلماتي بطور معما و لغز ادا كرد كه كسي نفهميد ابلاغ رسالتي كرده يا نكرده ؟ شبهه نيست كه ابلاغ نكرده اگر اين طور هم نبود اما كلماتي ادا كرد كه محتمل معاني عديده است و هر كسي چيزي از آن فهميد و توضيح مطلب را بطوري كه همه بفهمند نداد و خود اين احتمالات اسباب نزاع و اختلاف گرديد آيا گفته مي‌شود ابلاغ

رسالتي كرده يا گفته مي‌شود كه ايجاد فتنه و انقلاب نموده البته همين شق دويم است زيرا كه ابلاغ بايد طوري باشد كه شبهه باقي نگذارد و با عبارات محكمه باشد كه همه بفهمند و خلاصه اين است كه بايد اتمام حجت بر همه بنمايد همان طور كه پيغمبر (ص) در غدير خم ابلاغ ميفرمود و بعد از هر جمله كه ادا ميكرد ميفرمود الا هل بلغت عرض ميكردند اللهم نعم حال تا اينجا كه آمدي مي‌گوئيم اگر رسولي و قاصدي بيايد براي جمعيتي با كمال وضوح هم ابلاغ امري بنمايد اما صداي او بواسطه بادها و صداهاي ديگر بگوش مستمعين نرسد و نشنوند آيا گفته مي‌شود كه ابلاغ كرده است شبهه نيست كه گفته نمي‌شود زيرا كه آنها نشنيدند و كسي كه رسول است نبايد بگويد بر من بود كه كلماتي را ادا كنم حالا كه نشنيديد و باد صداي مرا برد ديگر ربطي بمن ندارد و اين ابلاغ نمي‌شود حال آيا فكر ميكني پيغمبر (ص) بچه نوع تبليغ رسالت فرموده آيا ابلاغ فرموده و حوادث صداي او را از بين برده و بما نرسيده و با وجود اين امر خدا را هم بماها كه در اين جزء زمانيم ابلاغ نموده و اتمام حجت هم شده است يا نشده ؟ اگر اين طور است كه زوري بالاتر از اين نيست و آيا پيغمبر معصوم هم بهمين طور تكليف خود را ادا كرده كه ديني آورده و فرمايشاتي فرموده و زحمتي كشيده و

كلماتي باقي گذارده و ملعبه مردم قرار داده كه هر كسي چيزي بر آن زياد كرده و كم كرده و تحريفي كرده و تغييري داده و اتمام حجت هم بهمين نحو بر تمام من علي الارض و من في اصلاب الرجال و ارحام النساء شده است اگر اين طور تصور ميكني كه ديگر براي ما جاي حرف نيست و اگر واقعا ابلاغ فرموده و اتمام حجت نموده است پس ديگر براي احتمالات اصوليين محلي باقي نمي‌ماند و اگر آنچه از كتاب و سنت

امروز در دست ما است و غير اين دو هم چيزي نيست مظنون الدلاله و مظنون الصدور است كه حجتي باقي نيست و بنا بر اين پيغمبر معصوم (ص) كوتاهي نكرده يا نتوانسته بر وجه اتم و اكمل ابلاغ فرمايد و اما آنچه را كه شنيده‌اي از وجود موانع و تقيه شديده كه آن حضرت و ساير حجج داشته‌اند و غلبه دول باطله و ضعف حجتهاي خدا آن امر ديگري است كه ربط باين مبحث ما ندارد و از اين بابت‌ها امر بآنجا نرسيده كه آنها يعني حجج معصومين دين ناقصي ابلاغ كنند و تكميل آنرا ما و تو بنمائيم و لازمه اين حرفها اين است كه خداوند قادر بر ابلاغ امر خود نشده يا پيغمبر معصوم كوتاهي كرده و اين در حقيقت انكار رسالت است اما پيغمبر (ص) ابلاغ رسالت بنحو اكمل و اتم فرمود و فرمود اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا و ابلاغ او همين كتاب و سنت او است كه هر دو را محفوظ نگاه داشته و خداوند فرمود انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون و همچنين سنت خود را هم حفظ فرموده و خواهد فرمود و بما هم امر فرموده‌اند كه از ثقات و امناء و روات اخبار ايشان بگيريم و عذري در تشكيك در روايات ايشان نداريم .

فصل باز براي تتميم بيان ناچاريم عباراتي هم بزبان اهل اصول بنويسيم چون بعبارات ما زياد مأنوس نيستند و مي‌گوئيم شك نيست كه قبل از بعثت پيغمبر (ص) مردم بر حسب انسانيتي كه داشتند با هم معاشرت و محاوره داشتند و مكالمه و مكاتبه مينمودند حاكمي داشتند رعيتي داشتند امر و نهيي معمول داشتند معاملات داشتند و پيغمبر (ص) برخاست در ميانه آنها و بهمان عادت سلوك فرمود و بهمان زبان فرمايشات فرمود و اوامر و نواهي فرمود و با همه

آنها مخاطبه و مكاتبه فرمود رسل و رسائل بسوي آنها فرستاد چيزهائي را از آنچه عادتشان بر آن بود حرام كرد چيزهائي را بر حال خود گذارد چيزهائي را واجب قرار داد و امر و نهي خود را بنحو عادي مثل ساير سلاطين بآنها رسانيد و آنها هم امتثال نمودند و از جمله آنچه بر آنها حرام فرمود عمل بماوراء علم بود و آيه در اين باب نازل شد قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغي بغير الحق و ان تشركوا بالله ما لمينزل به سلطانا و ان تقولوا علي الله ما لاتعلمون و گفتن بغير علم را نظير فواحش و نظير شرك بخداوند شمرده و اطلاق اين لفظ دلالت ميكند كه جميع اقسام غير علم اعم از شك يا ظن يا وهم يا جهل هر چه باشد حرام است و بديهي است كه گفتن و عمل كردن بغير علم از همه فواحش جزئيه بالاتر و بدتر است زيرا سرايت آنها چون

جزئي هستند باين اندازه نيست و قول بغير علم در جميع اصول و فروع دين سرايت دارد و همه را فاسد ميكند و چه بسيار منكرات كه باين واسطه معروف و چه معروف‌ها كه منكر مي‌شود و چه فتنه‌ها و فسادها و جنگها و كشتارها كه در نتيجه قول بغير علم پيش مي‌آيد كما اينكه جميع مفاسد اسلام از همين جا شروع شد و عامه عميا بهمين دليل جميع منكرات را مرتكب شدند حتي اينكه گفتند چون معاويه مجتهد بود باجتهاد خودش جنگ با علي را لازم دانست و گفتند مجتهد اگر رأي بصواب دهد دو اجر دارد و اگر بخطا برود يك اجر دارد كه همان اجر اجتهاد باشد و در اين خصوص حديث جعل كردند و نسبت به پيغمبر (ص) دادند ولي خداوند در قرآن اين امر را طوري مؤكد فرمود كه هفتاد آيه در اين باب نازل فرمود و هيچ فاحشه را باين تأكيد حرام نفرمود و پيغمبر (ص) چه اندازه تأكيد فرمود و از آل‌محمد (ع) در حدود هزار و دويست حديث در تأكيد اين

مطلب صادر شد و بعض از اخبار را براي نمونه ذكر كرديم سابقا و چون خطر اين فاحشه از جميع فواحش بر امت زيادتر بود اين همه تأكيد شد و عمل بعلم را براي امت در جميع امور واجب شمردند و راه اين علم را همان طور قرار دادند كه تكرار كرديم و فرمودند از ثقه بگيريد و عمل كنيد و مخالفت ثقه را نكنيد و رد بر او ننمائيد و مخالفت او را در حكم كفر قرار دادند پس همين است علم شرعي كه از ما خواسته‌اند و در فصول سابقه هم شرح داديم و هميشه هم در زمان پيغمبر و ائمه اطهار (ص) عمل امت بر همين بود و باخبار آحاد عمل ميكردند و انكاري بر آن نبود و ائمه عليهم السلام تقرير فرمودند و هر يكشان هم مجددا امر فرمودند كه بعض از اخبار آن را سابقا روايت كرديم و خودشان هم تعهد فرمودند كه ما حفظ ميكنيم اخبار خود را و دين خود را و اين وظيفه آنها است وظيفه ما هم امتثال است و اگر در اخبار تتبع داري مي‌بيني كه امر بتحصيل تواتر هم نفرموده‌اند بلكه هيچ شرطي نيست جز اينكه خبر را از شخص ثقه بگيري او خود داند كه چه روايت ميكند و بگردن خود او است و تحقيق بيش از اين مقدور كسي نيست بلكه طبيعت عالم متحمل نيست و اجماع ضروري هم كه در اين باب قائم است و اما قول شيخ (ره) كه ادعاي اجماع ميكند بر حرمت عمل باخبار آحاد بايد اصطلاح او را فهميد و اخبار آحاد در نزد او اخبار ضعيفه بود كه از غير ثقات روايت شده است و خود او در كتب خود باغلب آنها عمل كرده است ولي مطلب شيخ اين است كه از اين جمله اخبار ضعاف هر كدام صحت آنها بقراين ديگر معلوم شده و اجماع بر صحت عمل بآنها قائم شده اخبار آحاد نيست و عمل باجماع ميكند و آنچه را كه اجماع بر صحت آنها قائم نيست اخبار آحاد ناميده است بهر حال كه در اخبار ثقات اختلافي نيست و اجماع

بر صحت عمل بآنها منعقد است و اخبار متواتره و آيات كتاب شاهد آن است بلكه خلاف آن مطلقا در حيز امكان نيست و اگر اعتماد از ثقات برداشته بشود در دنيا سنگي

بر روي سنگي نمي‌ايستد و رشته جميع امور عالم كه مدارش بر اعتماد بر ثقات است گسيخته مي‌شود و بهر حال كه عمل متقدمين از امت كه بر اين بود و در اين باب شبهه براي كسي نيست و دانستي كه ما نيز مخاطب بخطاب شارعيم صلوات الله عليه و مكلف بنفس اوامر و نواهي او هستيم نه از اين جهت كه ميگويند اجماع قائم شده كه ما شركت با مخاطبين داريم و لازمه اين قول اين است كه ما امت اجماع باشيم نه امت پيغمبر (ص) پس ما نيز مأموريم كه باخبار ثقات بگيريم همچنان كه پيشينيان مأمور بودند و اين باب بحمد الله مفتوح است و سد نگرديده و همچنان كه بنا نبود از شخص ثقه تحقيق و تفحص نمايند كه اين خبر را از كه گرفته ما هم نبايد تحقيق و تفحص نمائيم همچنانكه بنا نبود از زراره و امثال او كه از طرف امام توثيق شده بودند سؤال شود كه خبر را از كدام واسطه گرفته بواسطه روايت ميكني يا بلا واسطه بلكه خود امام (ع) اجازه ميفرمود كه واسطه را از ميان بيندازند چنانكه ميفرمايد در حديثي كه ابان بن تغلب رواياتي از من دارد هر چه براي تو روايت كرد از من تو از من روايت كن يا اينكه خدمت حضرت ابي‌عبدالله (ع) عرض شد حديث را از شما ميشنوم از پدر شما روايت ميكنم يا از پدر شما شنيده‌ام از شما روايت ميكنم فرمود هر دو علي السوي است الا اينكه از پدرم روايت كني احب است در نزد من و در حديث ديگر فرمود هر چه از من ميشنوي از پدرم روايت كن و اخبار ديگر در اين باب رسيده است كه همه اصحاب روايت كرده‌اند و عمل كرده‌اند و هكذا جميع اخباري كه وارد شده است از ثقه بگيريد يا شك در روايت آنها

نكنيد و غيرها همه مطلق است و عام است و مقيد نيست باينكه با واسطه روايت كند يا بدون واسطه و در هيچ حديثي شرط نكرده‌اند كه خبري كه ثقه روايت ميكند و معتقد بصحت او است بايد بدون واسطه باشد حالا اصطلاحي كردند مرسل و مسندي قرار داده‌اند اينها اموري است كه در اخبار نيست ما خبر ثقه را ميگيريم مرسل باشد يا مسند ولي برأي و اجتهاد اشخاص نمي‌گيريم زيرا كه نهي از آن شده است و اين است علم شرعي كه شارع مقدس قرار داده است تو هر چه مي‌خواهي اسم آنرا بگذار و ما هيچ در صدد نيستيم و بحثي در اين باب نميكنيم كه چرا شارع اين طور امر فرموده و علت اين چيست و وجهش چيست و آيا علم عادي حاصل ميكنيم يا ظن عادي يا علم عقلي يا غير آن ؟ ما مي‌گوئيم اين دستور شارع است (ص) و اين دين خداست و اسمش را هم علم گذارده‌ايم براي اينكه علم قطعي داريم كه دست حجت عصر صلوات الله عليه بر روي اين اخبار است و اينها را با همه احتمالات متصوره محفوظ خواهد داشت و با اين اطمينان احتياطي از هيچ چيز نداريم و جميع حرفها و استدلالات اصوليين را زيادي و در غير مورد ميدانيم و بالاخره با همه حرفها هم كه مي‌زنند راه ديگر هم غير از همين ندارند مگر اينكه نخواهند عمل نمايند ولي در مقام عمل ناچار از عمل بهمين اخبارند هر چه مي‌خواهند اسمش را بگذارند .

فصل آنچه گفتيم از وجوب و لزوم اعتماد بر ثقات صحبت در كليه اخبار بود بنحو اجمال و در اين فصل بعض اخباري كه رسيده است در اينكه در جزئيات احكام هم بنا

بر همين است و شارع مقدس و ائمه اطهار اين طور قرار داده‌اند از كتاب شرح نتايج روايت مي‌كنيم تا بداني كه در كلي و جزئي حكم شارع بر

صفحه ١٦٦

اعتماد بر شخص ثقه است و اما آنچه شنيده‌اي و روايت شده است كه در بعض احكام شهادت عدلين را لازم شمرده‌اند يا در مقاماتي چهار شاهد قرار داده‌اند يا در احكامي شياع را معتبر دانسته‌اند در آن موارد خصوصيات ديگر ملحوظ است و سياست آن طور اقتضاء كرده و مفهومش اين نيست كه يك عدل اگر شهادتي داد و روايتي كرد نعوذ بالله دروغ است و از اين جهت بايد حرف او به شهادت عدل ديگر تأييد شود بلكه اين مطلب در موارد مخصوص خودش بجهات و علل ديگر است كه اين رساله مقتضي ذكر آنها نيست و علاوه بر آن تنقيح مناط و علت حكم شرعا وظيفه ما نيست زيرا تا حكمي منصوص العلة نباشد اجراي آن در مقام ديگر حرام است ولي در بسياري از موارد خبر ثقه واحد را هم نميتوان رد كرد و آنچه او بگويد قائم مقام علم است روايت شده است از اسحق بن عمار از ابي‌عبدالله (ع) گفت سؤال كردم از اينكه مردي در نزد من دنانيري داشت و مريض بود و به من گفت اگر حادثه‌اي بر من رو داد بيست دينار بده بفلان و بقيه را بده ببرادرم و مرد و من هم در مرگش حاضر نبودم و شخص مسلم راستگويي آمد نزد من و گفت فلان امر كرده است بتو بگويم از دنانيري كه امر كردم برساني ببرادرم ده دينار را تصدق بده و در ميان مسلمين تقسيم كن و برادرش هم نميداند كه دنانيري نزد من هست فرمود مي‌بينم كه ده دينار را تصدق بدهي انتهي ، و در اين خبر خبر ثقه را بمنزله مشاهده و سماع از صاحب مال قرار داده‌اند و اين را ناسخ آنچه اول از صاحب مال شنيده بود قرار داده‌اند و اين منتهاي اعتماد و اعتبار است و از حضرت ابي‌جعفر (ع) در كسي كه در شب مهتاب به گمان اينكه صبح شده نماز بكند و بخوابد تا بعد از طلوع آفتاب پس خبر داده بشود كه در شب نماز كرده فرمود اعاده مي‌كند نمازش را ، در اينجا هم خبر

صفحه ١٦٧

ثقه را قائم مقام علم قرار داده‌اند و از حضرت ابي‌عبدالله (ع) روايت شده است در مردي كه كنيزي را بخرد از مردي و مي‌گويد كه من وطي نكرده‌ام با آن فرمود اگر وثوق دارد بآن مرد باكي نيست كه وطي نمايد با كنيز ، ملاحظه بكن كه با وجود لزوم احتياط در فروج باعتماد بقول يك نفر ثقه تجويز فرموده است و فرمود حضرت ابي‌عبدالله (ع) وكيل هر گاه وكيل قرار داده شد و از مجلس برخاست امر او هميشه نافذ است و وكالتش ثابت است تا عزل از وكالت بوسيله ثقه باو برسد يا موكل مشافهة او را عزل نمايد ، اينجا هم خبر ثقه را عديل مشافهه قرار داده‌اند و عرض شد بحضرت ابي‌عبدالله (ع) خبر بده بمن كسي كه اقرار نكند درباره شما در ليلة القدر بطوري كه فرمودي و انكار هم نكند فرمود اگر حجت قائم شده باشد بر او بوسيله كسي كه وثوق دارد باو و معذلك اعتماد نكند پس كافر است و اما كسي كه نشنيده است معذور است تا بشنود بعد از آن فرمود يؤمن بالله و يؤمن للمؤمنين ، ببين كه چطور خبر ثقه را بمنزله

وحي خدا شمرده است و ترك وثوق بآن را كفر شمرده است و از عيسي بن منصور روايت شده است كه خدمت حضرت ابي‌عبدالله (ع) بودم در روزي كه شك بود از ماه رمضان است يا نه فرمود يا غلام نظر كن ببين سلطان روزه گرفته است يا نه رفت و برگشت عرض كرد نگرفته فرمود صبحانه آوردند و خورديم ، ببين چطور امام (ع) در روزه فريضه اعتماد بخبر غلام فرمود بجهت اينكه ثقه بود نزد آن حضرت و از سماعه است كه گفت سؤال كردم از امام (ع) از مردي كه تزويج نمايد دختركي را يا متعه نمايد و مرد ثقه يا غير ثقه باو خبر بدهد كه اين زن من است و بينه هم ندارم فرمود اگر ثقه است نزديكي ننمايد با آن زن و اگر غير ثقه است پس قبول نمي‌شود از او و سؤال شد حضرت ابي‌عبدالله (ع)

يا كه معامله كنم و از كه بگيرم و قول كرا قبول كنم فرمود عمري ثقه من است پس آنچه برساند بتو از من پس از من رساننده است و آنچه بگويد بتو از من مي‌گويد پس بشنو از او و اطاعت كن پس بدرستي كه او است ثقه مأمون انتهي ، ببين كه وثاقت و امانت را بمنزله شنيدن از امام قرار داده و اين اخبار و غير اينها عموما مطابق با كتاب خدا و اجماع ضروري است پس بمنزله علم است در شرع و اين است علم شرعي كه تقرير و تأييد امام (ع) با او است حالا من و تو اگر وجه آن را نفهميم هم نقلي نيست و بايد مطيع امام باشيم پس به اين علم عمل مي‌كنيم نه از باب اينكه ظن خاص است يا ظن مطلق بلكه از جهت اينكه امر خداست و امر پيغمبر و امر حجت عصر عجل الله فرجه و مطاع است و اين است كيفيت حصول علم ما اگر خواستي تو هم پند بگير اگر نخواستي تو هم اجتهاد كن ،

هذا جناي و خياري فيه ** * ** و كل جان يده في فيه

فصل بعد از آني كه كيفيت علم شرعي را اجمالا دانستي ان شاء الله و باب علم باخبار و احكام آل‌محمد عليهم السلام بر تو مفتوح گرديد مانعي نيست هر گاه خبري را از شخص ثقه گرفتي كه او را مشاهده كني و شفاها از او اخذ كني و بشنوي يا در كتاب او ببيني كه علم عادي داشته باشي كه كتاب از او است كه عمل بكني بآن خبر يا بر ديگري روايت كني و ديگر محتاج باجازه بخصوصي نيستي كه آن شخص ثقه تصريح نمايد كه از من روايت كن يا از اين كتاب روايت كن و اينها دقتهائي است كه اصحاب نموده‌اند و در اخبار باين درجه اشكالات نيست چنانچه عرض ميكند بحضرت امام رضا (ع) كه مردي از اصحاب ما كتابي بمن ميدهد و

نميگويد اين كتاب را از من روايت كن فرمود اگر علم پيدا كردي كه كتاب از او است پس روايت كن از او و مناط را علم قرار داده و بحضرت ابي‌جعفر ثاني (ع) عرض شد جعلت فداك مشايخ ما از حضرت ابي‌جعفر و ابي‌عبدالله (ع) رواياتي كرده‌اند و چون تقيه شديده داشته‌اند كتب خود را پنهان كرده‌اند و از آنها روايت نشده بعد از آني كه از دنيا رفته‌اند آن كتب منتقل بما شده است فرمود حديث بكنيد بآنها كه حق است ، پس فرق

ندارد كه عالم حديث را بر تو قرائت كند و اجازه بدهد يا تو بر او قرائت كني و اجازه بدهد يا كتاب را خودش بدست تو بدهد و اجازه روايت بدهد كه اين را مناوله ميگويند يا خودت در كتاب او ببيني كه اين را وجاده ميگويند علي اي حال اگر علم حاصل كردي روايت مي‌كني و هيچ مانعي نيست و البته شروط ديگري هم براي روايت هست كه در جاي خود مذكور است و منظور ما استقصاي آن شروط نيست و اهم آنها تعقل و تفهم حديث است و معرفت لحن آل‌محمد عليهم السلام كه بدون اين معرفت كسي محدث نميشود و ترك روايت در صورتي كه نفهميده باشي معني روايت را البته از روايت كردن اولي است و اما شروطي را كه مجتهدين شرط كرده‌اند و علوم متعدده را كه شمرده‌اند اغلب آنها مأخوذ از سنيان است كه از شروط اجتهاد قرار داده‌اند و در اخبار مذكور نيست و ما اصل اجتهاد را رد كرديم تا چه رسد بشروط آن و در اين مقام هم در صدد تفصيل اين مراتب نيستيم و اگر باز ترديد نمايند كه در باب سهوها و اشتباهات روات چه مي‌گوئيد مثل سهوهاي مرحوم شيخ طوسي (ره) كه اغلب از علماء و اصحاب بآن برخورده‌اند و نوشته‌اند كه كمتر حديثي است كه شيخ روايت فرموده و در متن آن يا سند آن سهو نكرده

باشد و هكذا اشتباهات سايرين و غلطهاي نسخه‌كنندگان و غيرها اينها را چه ميكنيد ؟ عرض ميكنم در اين بابها هم هيچ اشكالي نيست اولا تا حدي كه مقدور است سعي در تصحيح اغلاط و دست آوردن نسخ صحيحه بايد كرد همان طوري كه معمول است و علما سعي مي‌كنند و تصحيح ميكنند و ممكن است در مقامي اصلاح هم نشود آن قسمت را بحال خود مي‌گذاريم و در جميع اعصار امر بهمين منوال بوده است و لايكلف الله نفسا الا وسعها كما اينكه اگر قرآن مغلوطي داشته باشي چه ميكني البته او را تصحيح ميكني و هميشه بنا بر همين بوده و زحمات اصحاب و محدثين ما همه در همين امر بوده است و چه سعي‌ها كه نموده‌اند و كتب خود را تصحيح نموده‌اند و چه بسيار كه اشتباهي يا سهوي باز باقي ميماند و عالم ديگر بعد از مدتي تصحيح مينمايد و تكليفي غير از اين نيست و دستور بخصوصي غير از همين قاعده در اخبار نفرموده‌اند و همين رويه را تقرير فرموده‌اند و در فصول سابقه شرح داديم كه دستور اين است خبر را از ثقه بگيريم و هيچ نفرموده‌اند علم عقلي يا عادي پيدا كنيد كه اين حديث صحيح است و سهو در آن نشده و اشتباه ندارد و هيچ نفرموده‌اند كه شخص ثقه معصوم است و سهو و خطا در كلمات او نيست همه اينها محتمل است بلكه يقين است و اگر از اين راه بخواهي وارد بشوي بمطلب نميرسي و علم عادي حاصل نمي‌شود كه سهل است مظنه هم كه اصوليين ميگويند كمال مسامحه است و حاصل نميشود بلكه وهم هم حاصل نميشود ولي ما را كار باين مطالب نبايد باشد امام ما امر فرموده كه احكام ما را از ثقات ما بگيريد ما اطاعت ميكنيم خواه سهو كرده باشد يا خطا يا اشتباه هر چه باشد بلي در كتب روات اگر باشتباهي برخورديم كه عادة يقين كرديم

تصحيح مي‌كنيم ولي معذلك اين علم قطعي نميشود اي بسا اشتباهات ديگر هم دارد كه نه من فهميدم نه سابقين ولي معذلك حكم خداست و عذري نيست براي احدي از موالي آل‌محمد كه شك نمايند در آنچه روات ثقات روايت كرده‌اند و اجماع ضروري قائم شده است كه بايد همين اخبار را گرفت هم چنانكه اجماع ضروري قائم شده است كه همين قرآن كه در دست است صحيح است با اينكه همه احتمالات اخبار در قرآن هم هست و اين كه خيال ميكنند كه قرآن بنقل متواتر بما رسيده اشتباه است باري حديث را از ثقه بايد بگيريم نه با اين اعتقاد كه شخص ثقه معصوم است و سهو نميكند بلكه با علم بهمه اين احتمالات و اينكه هيچ يك از اينها بر امام ما پنهان نيست معذلك اين طور فرموده و صلاح ما را در اين دانسته است و اين است علم شرعي قطعي .

فصل بعد از آني كه طريقه علم شرعي اجمالي را بنوع اخبار موجوده وارده از طرق ثقات اصحاب و كتب معتبره ايشان كه نسبت آنها به مؤلفين آنها عادة متيقن است دانستي باقي مي‌ماند سخن در مفاهيم و معاني اين اخبار كه براي اصحاب ما اصوليين در اين مقام بحثها است و گفتگوها و تحقيقها دارند كه ذكر آن تفصيلات حقيقة زيادي است و باعث تشويش ذهن و توليد ماليخوليا است و جان كلامشان اين است كه ما از اين اخبار و احتمالاتي كه در وجوه و معاني آنها مي‌رود علم حاصل نمي‌كنيم مگر با اجراء اصول اجتهاديه كه بآن وسائل تحصيل ظن مي‌نمائيم و حتي بعضي تصريح مي‌كنند كه عمل ما باخبار آل‌محمد عليهم السلام نه از اين حيث است كه اخبار ايشان است بلكه از اين حيث است كه ظن مجتهد است و اين كلمه بسيار بزرگي

است اگر كسي بفهمد زيرا كه بر اهل معرفت پوشيده نيست كه ظن مجتهد حالتي است نفسانيه كه بر او حاصل مي‌شود و منسوب باو است و اين اخبار را دانستي كه مجملا صادر از مصادر عزت و جلال خداي عزوجل است با اين وصف كسي راضي بشود و بگويد عمل باخبار از حيث خود آنها نمي‌كنم و بظن مجتهد راضي بشود معلوم است باين قاعده بايد امت ظن مجتهد بود نه امت مصادر اخبار ، خلاصه كه رويه ما بر اين نيست و اثبات مي‌كنيم كه بمدلول آنها هم علم حاصل مي‌شود باين طريق كه مي‌گوئيم قبل از بعثت پيغمبر (ص) ما بر حسب فطرت و عادت با هم معاشرت و صحبت داشتيم و مكالمه مي‌كرديم و مراد يكديگر را مي‌فهميديم و معاملات داشتيم پيغمبر (ص) هم كه تشريف آورد با همان زبان سخن فرمود و ابلاغ امر پروردگار را فرمود و فهميديم كه چه فرمود در حالي كه در هيچ يك از فرمايشات او اجراء اصول عشره نميشد و اصلا مردم اين حرفها را نمي‌دانستند و اين اصول در كار نبود و بر حسب عرف مردم سؤال و جواب و امر و نهي مي‌فرمود حالا تو هر چه مي‌خواهي اسمش را بگذار علم حاصل مي‌كردند يا مظنه يا وهم هر چه تو ميگويي بنا بر اين بود با همين لغت متداوله عربيه صحبت مي‌كردند و ميفهميدند عباداتشان معاملاتشان نكاحشان جميع امورشان داير مدار همين الفاظ و معاني متداوله متعارفه اينها بود ، مفهوم همين عبارات را هر كس اطاعت مي‌كرد مرضي پيغمبر (ص) واقع مي‌شد هر كس مخالفت همين كلمات را مي‌كرد مردود و ملعون مي‌شد همين كلمات پيغمبر را كه مردم شنيدند بسايرين هم رسانيدند

باهل و عيال و متعلقان و رعيت و غير هم رسانيدند آنها هم شنيدند و همان معاني مصطلحه معروفه را فهميدند و عمل كردند هر جا كه عبارتي را نميفهميدند توضيح ميخواستند و بر آنها تكرار ميشد و در هر

مورد كه پيغمبر (ص) اصطلاح مخصوصي داشت كه آنها سابقه نداشتند مكرر بيان ميفرمود و حالي ميكرد و همين رويه را تقرير و تأييد فرمود بعد از پيغمبر (ص) هم كه اصحاب همان اخبار و فرمايشات را روايت ميكردند و ديگران هم همان معاني متداوله معروفه بين خودشان را از آنها ميفهميدند ائمه اطهار (ص) هم كه در ميانه بودند و ميديدند خودشان هم كه همين كار ميكردند و طريقه ابلاغ همين بود و تمام دين را پيغمبر (ص) بهمين طور و بهمين عرف و بهمين زبان ابلاغ فرمود و اگر ايشان از اين عبارات و كلماتي كه فرمودند مراد ديگر داشتند البته لازم بود كه خودشان بيان بفرمايند زيرا عرف غير از معاني عرفيه چيزي نميداند احيانا در مقامي هم كه معني شرعي و اصطلاح بخصوصي داشتند كه با كمال تصريح و توضيح همانطور كه قاعده ابلاغ است بيان فرمودند و اما اينكه در بعض اخبار است كه كلمات ايشان ذو وجوه است معنيش اين نيست كه وجه ظاهر مرادشان نباشد البته وجه ظاهر را اراده كردهاند معاني باطنيه هم دارد كه هر كس بفهمد آنها را هم ميفهمد هر كس نفهمد كه همان وجه ظاهر را كه البته مراد پيغمبر و امام است ميفهمد و اما در باب قرآن اگر چه در حقيقت فهم آن كار هر كس نيست و كلام خداست كه بعلم خود نازل فرموده و بر پيغمبر (ص) و اهل بيت او نازل شده و آن سر حبيب است بسوي حبيب و رمزي است كه ديگران بر او مطلع نميشوند و تأويل آنرا جز خداوند و راسخين در علم كسي نميداند و اساسا براي اينكه افراد امت شخصا هر يك بتوانند از آن استفاده نمايند نازل نشده و خطاب بشخص پيغمبر است (ص) و اهل بيت او با همه اين مراتب در آن هم كار را سهل و آسان فرمودهاند بطوري كه اجمالا اشاره ميشود ولي متذكر شدم مقدمة عرض كنم جا داشت كه علماء و اصحاب

همه اشكالات و احتمالاتي كه ميدهند همه را در قرآن قرار بدهند و حقيقة مسموع هم بود براي اينكه خدا و رسول هم در هزار جا تصريح كردهاند كه فهم معاني و تأويلات قرآن شأن همه كس نيست و كسي نميداند در هر آيه چه اراده شده و مقصود پروردگار چه بوده است و اگر ميخواهي باخبار وارده در اين باب مراجعه بكن و ببين چه فرمودهاند و ناچاريم يكي دو حديث را تبركا روايت نمائيم الا اينكه تفصيل اين مطلب از حد اين رساله خارج است خداوند ميفرمايد بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم و ميفرمايد ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا و فرمود و انه لذكر لك و لقومك و فرمود و مايعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم و فرمود پيغمبر (ص) در حديثي كه خداوند نازل فرمود بر من قرآن را و قرآن است كه هر كس مخالفت نمايد آنرا گمراه ميشود و هر كس علم آن را در نزد غير علي بجويد هلاك ميشود ، و در

احتجاج روز غديرخم فرمود علي است مفسر كتاب خدا و داعي بسوي او تا اينكه فرمود پس قسم بخدا هرگز بيان نمي‌كند بر شما زواجر آن را و واضح نمي‌كند بر شما تفسير آنرا مگر آن كسي كه من دست او را گرفته‌ام و فرمود حضرت حسن بن علي العسكري عليهما السلام در تفسيرش بعد از كلامي از رسول خدا (ص) فرمود آيا مي‌دانيد كيست متمسك بقرآن آن كسي كه بواسطه تمسك باو باين شرف بزرگ مي‌رسد او آن كسي است كه قرآن و تأويل آن را از ما اهل بيت مي‌گيرد و از وسائط سفراي ما بسوي شيعيانمان نه از آراء مجادلين و قياس قياس‌كنندگان ، تا آخر حديث كه جميعا در اين باب است و اختصارا روايت نكرديم و فرمود حضرت رضا عليه السلام كه پيغمبر (ص) فرمود كه خداوند عالم عزوجل فرمود ايمان نياورده است بمن هر كس تفسير بكند كلام مرا برأي

خودش و فرمود امير المؤمنين عليه السلام بپرهيز از اينكه تفسير بكني قرآن را برأي خودت تا اينكه تفقه بكني و بفهمي آن را بوسيله علماء زيرا اي بسا تنزيلي كه شبيه بكلام بشر است و حال اينكه كلام خداست و تأويل آن شبيه نيست بكلام بشر همچنان كه هيچ چيز از خلق او شبيه باو نيست همچنين فعل خداي تعالي شبيه نيست بافعال بشر و چيزي از كلام او شبيه نيست بكلام بشر پس كلام خداي تبارك و تعالي صفت او است و كلام بشر افعال خود آنها است پس شبيه نيست كلام خدا بكلام بشر پس هلاك مي‌شوي و گمراه مي‌شوي عرض مي‌كنم اخبار لاتحصي در اين خصوص وارد است و اختصارا ترك كرديم و شبهه نيست كه معني و تفسير و تأويل كلام خدا را بايد از خود پيغمبر (ص) گرفت كه مخاطب خداوند است و از اهل بيت او كه فرمود خداوند انه لذكر لك و لقومك و قوم او اهل بيت اويند در اين مقام كه اهل ذكرند و فرمود فاسألوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون و نزول اين آيه هم درباره ايشان است بهر حال قصدم اين است كه جميع مشكلات در قرآن است زيرا كه شبيه بكلام بشر نيست و چيزي دورتر از عقول رجال از تفسير قرآن نيست معذلك ديده مي‌شود كه اصحاب ما آن اشكالاتي كه در اخبار مي‌كنند كه بزبان ما و براي تعليم و هدايت و تربيت و اتمام حجت بر ما وارد شده و مطلقا اين مشكلات را ندارد و بسيار صاف و ساده بيان شده آن اشكالات را در قرآن كمتر مي‌كنند و در هر مورد هم بتفاسير عامه مي‌گيرند كه در واقع و حقيقت مي‌توانيم بگوئيم رجوع بآن تفاسير حرام است براي اينكه جميعش برأي و استحسان خودشان است و بروايت از آل‌محمد عليهم السلام نيست و مجادلاتي است كه خودشان در قرآن ميكنند و حرام و محرم است ، خلاصه و سخن ما فعلا در اين موضوع نيست و مطلب ما اين بود كه در باب قرآن هم با

همه اشكال و اغلاق و وجوه محتمله و بواطن متعدده و تأويلات زيادي كه دارد و علم آن هم براي عامه مكلفين مبذول نيست و بعرف آنها هم در حقيقت نيست ولي در مورد عمل ماها تكليف را سهل قرار داده‌اند و فرموده‌اند در تفسير آن رجوع باخبار اهل بيت (ص) نمائيم و از روات اخبار و ثقات اصحاب بگيريم و عمل نمائيم پس مرجع در فهم

معاني قرآن هم باز همان اخبار است که مراد از آنها هم همان معاني عرفيه است که مفهوم و متبادر از آنها است و از اول تا آخر بناي محاوره بر همان بوده است و همين را تکليف ما و تو قرار دادهاند و همين را خدا و رسول از رعيت خود خواستهاند حالا اسم اين را اصوليين هر چه ميخواهند بگذارند و نميدانم اين علم است يا ظن هر چه هست همين است و نيز سابقا بيان کرديم که جميع امت زمان غيبت هم امت پيغمبرند (ص) و مخاطب به خطاب اويند و پيغمبر (ص) مبعوث بسوي ما و مأمور بابلاغ بسوي ما هم هست و اما اينکه ميگويند پيغمبر (ص) مبعوث بر همان مشافهين است و ماها هم ثابت شده است باجماع که شرکت با آنها داريم حرف بيمعني است و معنيش اين است که پيغمبر بسوي ماها مبعوث نشده پس ابلاغ بما هم نبايد بفرمايد پس مبلغ و رسول ما باين قاعده ديگري خواهد بود و حال اينکه آن بزرگوار خطاب بجميع مردم ميفرمايد که يا ايها الناس اني رسول الله اليکم جميعا و اين خطاب بجميع بشر است و باين قاعده که ميگويند ما امت اجماع خواهيم بود و اگر علما اجماع نکرده بودند ما امت هيچکس نبوديم بهر حال که اين مطلب به هيچ قاعده درست نيست پس اين کتاب را هم باين قاعده بر ما نازل نفرموده اين سنت را هم بر ما قرار نداده و بعلاوه اجماعي که ميگويند اگر کاشف از قول امام نيست که ما امت علما و اهل حل و عقد بايد باشيم اگر کاشف از قول امام است خود امام از طرف کي دعوت ميفرمايد

اگر از طرف خودش است که خليفه پيغمبر نبايد باشد نعوذ بالله و ما هم مانند سنيان خودمان امامي نصب کردهايم و اگر از جانب پيغمبر است شما که ميگوئيد خطاب پيغمبر به مشافهين است و بقول شما باز برميگردد بهمان اجماع و اگر از جانب پيغمبر است (ص) باين معني که خود امام (ع) نفس پيغمبر است پس داعي خود پيغمبر است و ما هم امت خود پيغمبريم و مخاطب بخطاب او و امر و نهي او بماها هم هست و امر و نهي او عبارت از همين اوامر و نواهي است که در اخبار است پس با ما هم بهمين زبان تکلم فرموده و مفهوم اينها هم که همين مفاهيم عرفيه است که ما ميفهميم و مقصود پيغمبر هم البته همين مفاهيم بوده و اگر غير اينها بود البته ميبايست توضيح فرمايد کما اينکه در هر مورد که غير معني اصطلاحي و لغوي را منظور داشتهاند توضيح دادهاند در آن توضيحات هم باز بعرف ما سخن گفتهاند پس اين احتمالات جز تشکيکاتي نيست و در حقيقت بهانهايست که راهي براي اجراي اصول اجتهاديه پيدا شود و باز ظن مجتهد را دخالت بدهند و ما را امت و مقلد ظن مجتهد قرار بدهند در حالي که جميع ما امت پيغمبريم و بعد از پيغمبر آخرالزمان پيغمبري مبعوث نميشود پس هر چه از همين اخبار ميفهميم طبق عرف و لغت عرب که تحصيل آن براي همه کس مقدور است همان حجت خواهد بود و همان است که حضرت حجت عصر عجل الله فرجه پسنديده و امر بآن فرموده و تقرير آن حضرت بر آن قرار گرفته است پس هيچ اشکال در کار نخواهد بود و چه فرق است بين فهم اخبار و فهم ساير کتب علمي و اشعار عربي و خطب و عبارات آنها همان طور که در آنجا از اتساق کلام و ارتباط صدر و ذيل

عبارات مطلب را مي‌فهمي در اينجا هم مي‌فهمي و همان طور كه در آن مقامات شك و شبهه عادة نمي‌كني در اخبار هم نبايد شك و شبهه بكني و حال اينكه در

صفحه ۱۷۸

كلمات سايرين لغزها و معماها و اظهار فضيلت‌ها است كه هيچ يك از اينها در اخبار نيست خاصه در اخباري كه براي بيان احكام شرعيه است كه مخاطب بآنها عامه مكلفين هستند و بر فرض اينكه در اخبار هم متشابهاتي وجود دارد در مورد تشابه اگر واقعا مطلب معلوم نشد عمل نمي‌كنيم همان طور كه دستور صريح داريم فرضا هزار حديث هم متشابه المعني باشد چه مانعي است دستور ما عمل بمحكمات است متشابه را بحال خود مي‌گذاريم و اگر بگوئي باب علم بمحكمات هم مسدود است اين خلاف وجدان است و دليل صحت عرايض ما يكي عمل خود اصوليين است كه بهمين اخبار در موقع عمل استدلالها و رد و بحثها ميكنند و موافق همين قواعد معموله عربيه و اشعار عرب در جاهليت و اسلام استدلال بر مراد ميكنند و از اصول اجتهاديه بكلي غفلت مي‌كنند بهر حال كه جميع اين احتمالات كه در مقام علم گفته‌اند جز شكوك و شبهات و خيالات چيز ديگر نيست و هيچيك از اهل لسان اين خيالات و شبهات را نميكنند و جميعا بر فطرت جاري مي‌شوند و وجداني كه ادعا ميكنند كه سد باب علم وجداني است همان وجدان اصوليين است و اشخاصي كه ذهنشان مسبوق باين شبهات نيست اين تصورات را ندارند پس استخراج احكام از معاني ظاهره عرفيه اخبار و محكمات آثار ائمه اطهار صلوات الله عليهم ما كر الليل و النهار الحمد لله ممكن است و باب آن مفتوح است .

صفحه ۱۷۹

باب دويم در تقليد ميت .

فصل بر مطالعه كنندگان كرام و اخوان مكرم از مطاوي فصول سابقه اعتقاد ما ظاهر شد كه اجتهاد و تقليد را بمعاني اصطلاحيه مذكوره كه مراد از اجتهاد استفراغ وسع مجتهد است در تحصيل مظنه بحكم شرعي و استدلال بدلايل اعتباريه عقليه در احكام شرعيه و استحسانات و قياساتي كه معمول شده و جميعا بر خلاف كتاب و سنت است و مراد از تقليد امتثال مقلد باشد از اين قبيل احكام بدون سؤال از دليل و برهان بطوري كه در تعريف تقليد مي‌نويسند مطلقا قبول نداريم و معتقد نيستيم و تقليد احدي از مجتهدين را در احكامي كه بشرح فوق نموده باشند نمي‌كنيم و خداي احد واحد كه بر عقيده ما آگاه است گو همه خلق هم بدانند و بقدري كه مقتضي بود دلايل خود را از كتاب خدا و سنت پيغمبر (ص) و اجماع و ضرورت شيعه از صدر اول الي الآن ذكر كرديم كه مطلقا اجتهاد و تقليد بمعاني مذكوره در ميانه شيعه نبوده و نيست و نبايد باشد و حضرت حجت عصر عجل الله فرجه هم تأييد فرموده است و در اين زمان كم شده است زيرا براي حرف باطل جولاني بيش نيست و آنچه كه باقي و دايم است حق خواهد بود و اگر چه كه در الفاظي هم كه اصطلاح كرده‌اند ما نزاعي و مشاحه نداريم و ما هم لفظ مجتهد و مقلد مي‌گوئيم ولي البته از اين الفاظ همان معاني كه خدا و رسول پسنديده‌اند اراده مي‌كنيم و البته كه اطلاق لفظ مجتهد بر كسي كه در معرفت خداوند و عبادت و بندگي او و عمل

صفحه ۱۸۰

باحكام ايشان و گرفتن روايات از مأخذ شرعي آن دارد يا بر ديگران از ساير اخوان مسلمين و مؤمنين خود روايت مي‌كند هيچ مانعي نيست و در اخبار هم باين معني استعمال شده است با اين شرط كه از خودش رأي نداشته باشد و در جزئي و كلي امتثال امر خدا و رسول را داشته باشد و مقلد هم كسي است كه اخذ احكام و روايات را از چنين كسي مي‌نمايد و عمل بقول او مي‌كند اما نه اينكه بدون دليل و برهان باشد بلكه با دليل و برهان عقلي بعد از آني كه معرفت چنين كسي را حاصل كرد و فرض اطاعت او را دانست آن وقت در جزئيات احكام سؤال دليل و برهان نمي‌كند براي اينكه اهل اين مدرك نيست و چون چنين شخصي را ثقه و امين دانسته اطمينان باو ميكند و از او تقليد ميكند كه تقليد امام خود را كرده باشد و سابقا روايت كرديم كه بقول مطلق فرموده‌اند لا تقليد الا عن امام معصوم و تقليد احدي غير از امام مستقلا جايز نيست و در شريعت نهي شده است و اطاعت احدي غير خدا و رسول و اولي الامر كه ائمه اطهار صلوات الله عليهم باشند واجب نيست بلكه جايز نيست و فرمودند انما الدين من الرب امره و نهيه حال با اين تفصيل اگر دين خود را كه از روات اخبار آل‌محمد عليهم السلام و امناء ايشان و حجج ايشان مي‌گيري و عمل ميكني اسم اين را خواسته باشي تقليد بگذاري مانعي ندارد و در عرف شرع هم استعمال شده است و اصلا دانسته‌ايد كه معرفت شخص راوي يا فقيه يا محدث باصطلاحاتي كه ما داريم و مأخوذ از اخبار است يا معرفت مجتهد بطوري كه اصطلاح كرده‌اند از اصول دين است و مرحوم ميرزا هم در قوانين تصريح ميفرمايد كه معرفت مجتهد از اصول دين است و در اصول دين ميداني كه تقليد جايز نيست و معرفت اصول دين دليل و برهان عقلي

صفحه ۱۸۱

ميخواهد پس تقليد كسي را بدون دليل و برهان نبايد كرد ولي بعد از شناختن راوي با دليل و برهان اطاعت او را تقليد مي‌گوئيم و مانعي نيست و اينكه ما منع ميكنيم تقليد مجتهد است بآن معني كه اصطلاح كرده‌اند يعني آنكسي كه تصريح كند علم بحكم شرعي پيدا نميكند و آنچه ميگويد از مظنه و تخمين است يا آنكه دليل عقل خود را با قواعد موضوعه كه مأخذي از اخبار ندارد مناط ميداند و بآنها حكم ميكند تقليد چنين مجتهدي جايز نيست و همين اقارير دليل محكم ما است كه تقليد چنين كسي جايز نيست خلاصه بنا بر مراتب معروضه احتياجي باينكه در باب تقليد حي و ميت و جايز بودن يا جايز نبودن آن و اختلافات زيادي كه در اين باب بين اصحاب هست تفصيلي بنويسيم نبود زيرا كه ما اصل اجتهاد را بآن معني اصطلاحي نفي كرديم و ديگر در جزئيات آن حرف زدن زيادي است و واضح است جائي كه تقليد مجتهد زنده جايز نباشد تقليد مجتهد مرده چه صورت دارد الا اينكه در اول كتاب وعده كرديم و بعلاوه براي توضيح بيان ناچاريم در اين خصوص هم فصولي بنويسم و در اين مقام هم باز باختصار ميكوشيم و با همان زبان ساده معمولي صحبت مي‌كنيم و اگر وارد بر رد و بحثهاي اصحاب هم بشويم سعي داريم مهما امكن با عبارات ساده بيان كنيم .

فصل براي استحضار عامه مينويسيم كه اصحاب رضوان الله عليهم در اين باب بر يك قول نيستند و اقوال زيادي دارند جمعي از ايشان از تقليد ميت مطلقا منع كرده‌اند و جايز نميدانند چه اينكه در حيات آن مجتهد هم تقليد او را ميكرده يا نميكرده جمعي ديگر تقليد ميت را جايز ميدانند براي كسي

صفحه ۱۸۲

كه در حيات آن مجتهد تقليد او را ميكرده و جايز دانسته‌اند كه بعد از مرگ او هم بر تقليد او باقي بماند و بعضي تقليد ميت را تجويز ميكنند وقتي كه مجتهد حي در ميانه نباشد و اگر مجتهد حي موجود باشد جايز نميدانند و بعضي هم تقليد ميت را جايز دانسته‌اند ابتداء و بقاء مثل بعضي از اخباريين و هر طايفه بر مذهب خود دلايلي دارند و البته منشأ اين اختلاف جهات زياد دارد يكي اختلافي است كه در نفس اخبار مشاهده ميشود و يكي ديگر اختلاف افهام فقها در وجه جمع آنها و تعيين موضوع هر يك از اخبار وارده و يكي از جهت اختلاف انظار و وجوه اعتباريه و دلايل عقليه كه هر يك اقامه ميكنند كه درد بي‌درمان هم همين جا است و ساير وجوه اختلافات حل ميشود و اگر تمام منظور متابعت اخبار باشد چون ميزان قويم در دست است ممكن است رفع اختلاف بشود ولي استحسانات و عقول مختلفه است كه حد يقف ندارد و وجه جمعي هم ندارد مگر اينكه طبق دستور شرع مقدس عقلهاي ناقصه را كنار بگذارند و در دين خدا دخل و تصرف نكنند و حضرت صادق عليه السلام فرمود ان دين الله لايصاب بالعقول خلاصه و قول مشهور بين اصحاب همان قول اول است كه تقليد ميت جايز نيست و بايد از مجتهد حي تفحص نمود و تقليد او را كرد و بغير اين وجه عبادات اشخاص قبول درگاه خداوند نيست و مرحوم شيخ اوحد اعلي الله مقامه و مرحوم سيد اجل اعلي الله مقامه نيز تأييد اين قول را مي‌فرمايند و تقليد ميت را جايز نميدانند و موافقت با مشهور ميفرمايند و دلايلي هم اقامه ميكنند ولي بايد اصطلاح و كلمات هر يك را فهميد و كلام هر يك را حمل بر منظور و مصطلح خودش نمود كه از انصاف خارج نشويم مثل اينكه مرحوم مولاي بزرگوار و جد امجد آقاي حاج محمدكريم خان

صفحه ۱۸۳

اعلي الله مقامه موافقت با قول اخير ميفرمايد و تقليد ميت را جايز ميداند و علي الظاهر قول آن بزرگوار با فرمايشات شيخ اوحد و سيد امجد مخالف بنظر ميآيد و در نظر كسي كه سطحي نگاه بكند و بعمق فرمايش ايشان برنخورده باشد بسيار غريب ميآيد و البته اين طور انتظار نداشته و حق هم داشته زيرا كه آقاي مرحوم بقدر سر موئي از فرمايشات شيخ و سيد خارج نميشوند و آنچه در هر موضوع و هر بابي تفصيل داده‌اند شرح مجمل فرمايشات آن دو بزرگوار است و علم هر سه ايشان از يك سرچشمه است و محال است اختلاف بكنند ولي بايد اصطلاح و مراد هر يك را فهميد و چيزي كه واضح شده است و محتاج به بيان نيست اين است كه اين بزرگواران هم مثل ساير حكماء و محققين دنيا صاحب اصطلاح مخصوص و مشرب مخصوص هستند و بايد مشرب و اصطلاح ايشان را از كلمات خودشان فهميد و كلام ايشان را حمل بر آن نمود

و اين قاعده كه مي‌بيني در كتب اصول جاري شده‌اند كه اصول و قواعدي را وضع كرده‌اند و از كلاميين و حكماي يونان و منطقيين گرفته‌اند آن وقت مي‌خواهند اخبار آل‌محمد (ع) را با آن قواعد معني بكنند و بسنجند و اسم آنها را ادله عقليه گذارده‌اند و آخر هم مي‌بينيد كه نمي‌شود و هزار قول و هزار اختلاف پيدا مي‌شود و در يك مسأله چندين قول پيدا مي‌شود و هر يك با همان دلايل و قواعد موضوعه رد بر يكديگر ميكنند و امر باينجا ميرسد كه مشاهده ميكني اين قاعده حسابي نيست و بر خلاف همه دنيا است علماي دنيا هيچ يك بناشان بر اين نيست اين با كدام قاعده درست است كه قاعده و قانون را از حكماي طبيعيين يونان بگيري يا قاعده‌اي را كه ابوحنيفه ساخته است بگيري آن وقت فرمايش حضرت جعفر بن محمد (ع) را با آن موازنه

و تطبيق بكني و كجا آن بزرگوار ملتزم بوده كه آن طور كه آنها قاعده گذارده‌اند فرمايشي بكند پس لحن اخبار را بايد از مطاوي خود اخبار دست آورد مثل اينكه اصطلاح ابوعلي‌سينا را بايد از كتاب خود او فهميد يا اصطلاح حكيم فرنگي را بايد از اصطلاح خود او گرفت حال همچنين است معني فرمايش شيخ و سيد و آقاي مرحوم اعلي الله مقامهم را بايد از فرمايشات و تحقيقات خودشان گرفت و با اينكه ايشان در عباراتشان بر اصطلاح خاص جاري شده‌اند خودشان هم مكرر تصريح ميفرمايند كه با اينكه مانعي از داشتن اصطلاح نيست ولي ما سعي كرده‌ايم در جميع جزئيات و كليات بر اصطلاح اخبار آل‌محمد (ع) جاري بشويم و اصطلاح خاصي نداريم الا اينكه چون اصطلاح آل‌محمد (ع) مهجور شده است و در كتب علميه متداوله باصطلاحات ديگران جاري شده‌اند اين است كه گاهي اصطلاح مشايخ ما (اع) ممتاز و غريب بنظر ميآيد باري اين جملات بطور معترضه بود قصد اين است كه بايد اصطلاح هر يك از اصحاب را فهميد و كلام او را حمل بر اصطلاح خودش كرد و اگر تتبع در فرمايشات مشايخ ما (اع) كسي داشته باشد مي‌بيند كه كلمات ايشان اقسام مختلفه دارد گاهي باصطلاح خاص خودشان جاري شده‌اند و گاهي باصطلاح اصحاب متكلم شده‌اند و گاهي هم مخلوط است و بر منقد بصير لازم است كه تعمق نمايد و ملتفت كلمات ايشان باشد و يا آنكه معني فرمايش ايشان را از كسي كه بصيرتر و مأنوس‌تر از خودش هست و محكمات و متشابهات كلام ايشان را بهتر تميز ميدهد بگيرد كه امر بر او مشتبه نشود ان شاء الله و از خداوند متعال توفيق ميخواهم كه بنحو اختصار و اجمال بياني كه مقتضي است عرض كنم و انه علي ما يشاء قدير و بالاجابة جدير و آنچه

را كه في الجمله توضيح آن را فعلا در نظر داريم همان قول اول و قول آخر است و اقوال متوسطه را در صدد نيستيم .

فصل عرض شد كه قول مشهور بين اصحاب رضوان الله عليهم كه عامه مسلمين هم بر آنند و قول مخالف در حقيقت شاذ و نادر است همان قول اول است كه تقليد ميت جايز نيست مطلقا نه ابتداء و نه بقاء ولي ما قبل از بيان دلايل ايشان ميگوئيم كه اگر منظور

عدم جواز تقليد مجتهد ميت است بآن معني و اصطلاح كه ما ذكر كرديم از بيانات خودشان يعني مجتهدي كه استفراغ وسع در تحصيل مظنه بحكم شرعي مينمايد و با دلايل عقليه موضوعه استنباط احكام شرعيه فرعيه را مي‌نمايد بتفصيلي كه شرح داديم و ظاهر هم همين است كه مرادشان همين باشد اين صحيح است و تقليد چنين مجتهد ميتي جايز نيست و مشايخ عظام اعلي الله مقامهم هم جايز نمي‌دانند ولي علاوه بر آن هم ما اثبات كرديم كه تقليد چنين مجتهد در حال حيات هم جايز نيست و قول او حيا و ميتا مردود است و ديگر در اين مقام اعاده دلايل نميكنيم و اگر مراد از تقليد ميت اخذ روايات و احكام و فتاوي آل‌محمد عليهم السلام است از مجتهد ميت و غرض اين باشد رواياتي كه در حال حيات از او ميگرفتيم و او را ثقه و امين ميدانستيم و مطمئن بوديم عين آن روايات و احكام را بعد از وفات او قبول نكنيم و جايز ندانيم يا آنكه روايات اصحاب و محدثين اموات را كه مدار تمام عمل و احكام شرعيه بر آنها است و علم بصحت آنها پيدا كرده‌ايم نگيريم و مراد از عدم جواز تقليد ميت اين باشد اين محل حرف بلكه خلاف اجماع و بداهت است و آقاي مرحوم اعلي الله مقامه تقليد ميت را باين معني كه اخذ روايت از او بكنيم جايز مي‌دانند و تمام مرادشان در آنجا كه

تجويز فرموده‌اند همين است و اين امري است مسلم و جاري بلكه اجماع همه اصحاب بر همين است بلكه بغير اين ممكن نيست و بنا بر اينكه روايات آنها گرفته نشود هيچ مستندي در دست ما امروز براي هيچ حكمي باقي نميماند و دلايلي كه اصحاب آورده‌اند براي عدم جواز كافي بمقصود آنها نيست و دلالت بر مطلبشان ندارد بلكه آنچه از كتاب و سنت استدلال نموده‌اند بر مطلب ما دلالت دارد كه معتقد بجواز آن هستيم و اينك بعضي از دلايل اصحاب را كه بر عدم جواز تقليد ميت اقامه كرده‌اند ذكر خواهيم كرد ، از آن جمله است كه استدلال بآيه نفر نموده‌اند كه خداوند ميفرمايد فلولانفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون و البته نفر نمودن و تفقه در دين و انذار قوم تكليف احياء است نه اموات عرض ميكنم صحيح است ولي دلالتي در آيه مباركه بر وجوب تقليد حي دون ميت نيست و شبهه هم نيست كه اوامر و نواهي شرعيه بر اموات نيست ولي دلالت آيه دخل بموضوع ما ندارد و نيز استدلال باين آيه شريفه نموده‌اند فاسألوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون و گفته‌اند مسؤلين احيائند نه اموات عرض ميكنم صحيح است ولي ميدانيد هميشه بنا بر همين بوده كه همه رعيت و مقلدين مجتهد را مشاهده نميكردند و نميكنند و اغلب بكتاب فقيه مراجعه ميكنند و سؤال و جوابي واقع نميشده بنا بر اينكه ايجاب ميكنيد بموجب اين آيه كه همه بايد سؤال بكنند آيا ميگوئيد رجوع بكتاب فقيه سؤال است يا نيست اگر سؤال است از كتاب مجتهد ميت هم سؤال ميكنند و اگر رجوع بكتاب سؤال نيست و سؤال را واجب ميدانيد و مواجهه بايد بشود پس عمل همه آنها كه رجوع بكتاب ميكرده‌اند و ميكنند باطل است و حال اينكه قائلي باين قول نيست و همه تجويز كرده‌ايد

وانگهي ميگوئيم خود فقيه چه ميكند آيا مراجعه باخبار ميكند يا از امام مشافهة سؤال ميكند شبهه نيست كه مواجهه با امام نميكند كه سؤال نمايد اگر از مجتهد سابق سؤال كرده سخن در او ميگوئيم او چه كرده است كه فقيه شده و اگر رجوع باخبار سؤال است رجوع بكتاب مجتهد ميت هم سؤال است بدون فرق و بهر حال كه اين آيه هم دلالتي بر وجوب تقليد حي دون ميت ندارد و همچنين استدلال بآيه و لو ردوه الي الرسول و الي اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم بيمورد است براي اينكه ضمير يستنبطون موافق اخبار راجع باولي الامر است و دخلي بمجتهدين احياء يا اموات ندارد و اما آيه شريفه و جعلنا بينهم و بين القري التي باركنا فيها قري ظاهرة و قدرنا فيها السير مراد از قراي ظاهره موافق تفسير اهل بيت سلام الله عليهم رسل و نقله اخبار و فقها و خدام و قوام بامر ايشانند و البته وجود دارند و جعل پروردگار و بناي ايجاد بر وجود ايشان است اما در آيه مباركه چيزي كه دلالت كند بر وجوب تقليد حي دون ميت نيست و فقيه ميت هم بنص آيه شريفه از قراي ظاهره است همچنان كه امام (ع) قريه مباركه است و آيه شريفه مطلق است و بيجهت تخصيص باحياء نميتوان داد بلكه مجوز هم بعين آيه شريفه استدلال ميكند و صحيح است و اما اينكه بمقبوله عمر بن حنظله استدلال نمودهاند انظروا الي رجل منكم روي حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فارضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما كه گفتهاند مخاطبين باين امر محكم مكلفند در هر عصر كه نظر بشخصي حي نمايند ، عرض ميكنم صحيح است ولي حديث شريف در باب حكم و حكميت است نه روايت و شبهه نيست كه حاكم بايد حي باشد ولي صحبت در جواز اخذ از ميت است در مسائل حلال و حرام و حديث دلالتي بر منع از آن نميكند و نيز استدلال ميكنند

صفحه ۱۸۸

بحديث شريف كه ابوبصير روايت ميكند از حضرت ابيعبدالله عليه السلام كه ميفرمايد در آن حديث هر گاه آيه درباره مردي نازل شود پس بميرد آن مرد آن آيه هم خواهد مرد پس كتاب هم ميميرد و لكن كتاب زنده است و جاري ميشود درباره آيندگان همچنان كه جاري شده است درباره گذشتگان و استدلال ميكنند كه اگر مردي كه عالم بآيه است بميرد و ديگري قائم بعلم او نشود آيه ميميرد يعني علم بآن از ميان ميرود ، عرض ميكنم صدر حديث اين است كه امام (ع) در تفسير اين آيه شريفه فرمايش ميفرمايد انما انت منذر و لكل قوم هاد فرمود رسول الله صلي الله عليه و آله منذر بود و علي هادي بود بعد از آن سؤال ميفرمايد از ابوبصير كه يا بامحمد هل من هاد اليوم عرض ميكند بلي جعلت فداك هميشه هادي بعد از هادي از شما هست تا اينكه امر بشما رسيده فرمود رحمك الله يا بامحمد عرض ميكنم ظاهر از حديث اين است كه امام (ع) هادي را تفسير بامير المؤمنين فرموده و استدلال بهمين آيه شريفه فرموده كه هميشه هادي بايد در ميانه باشد و اگر بنا باشد كسي كه آيه شريفه صدق بر او نمايد و درباره او تأويل شود در ميانه نباشد آيه كتاب خواهد مرد و البته اين طور است و اين درباره ائمه اطهار است نه مجتهدين و الآن هم امام عصر عجل الله فرجه حي است و كتاب خدا هم بواسطه او حي است و احكام او نافذ است و جاري است و قرآن براي زماني دون زماني نيست و بهر

حال مربوط بموضوع نميشود و استدلال بحديث ديگر ميكنند و آن صحيحه حرث بن مغيره نصري است ميگويد شنيدم از حضرت ابي‌عبدالله (ع) كه مي‌فرمود ان العلم الذي نزل مع آدم عليه السلام لميرفع و مامات عالم الا و قد ورث علمه ان الارض لاتبقي بغير عالم يعني علم آنچناني كه با آدم (ع) نازل شد بالا نرفته است و نميميرد عالمي مگر

اينكه بتحقيق ارث مي‌دهد علم خود را بدرستيكه زمين باقي نميماند بغير عالم عرض ميكنم و لا حول و لا قوة الا بالله كه دلالت اين حديث شريف و امثال اين كه لاتحصي است و منحصر بيكي و دو تا نيست اولا و بالذات درباره ائمه اطهار است عليهم السلام و مفاد حديث اين است هر عالمي كه از ميان برود عالمي ديگر مثل او قائم مقام او است و شكي هم در اين نيست ولي هيچ دلالتي در اين اخبار بر وجوب تقليد مجتهد حي باين معني كه اصحاب اراده دارند و عدم جواز تقليد ميت باصطلاحي كه متعارف نموده‌اند ندارد و مراد از همه اخبار امثال اين حديث اين است كه زمين بدون حجت و عالم نيست و هميشه عالم حيي مثل عالمي كه از ميان رفته است ضرور است و همه اينها ظاهر در ائمه اطهار است صلوات الله عليهم و اما اينكه مي‌گويند دلالت اين خبر در ساير علماء بطريق اولي است زيرا كه علم ايشان ظن است و بيشتر احتياج دارد باينكه كسي قائم بآن باشد و حي باشد اين استدلال قطعي نيست زيرا احتياجي هم بمظنه نيست كه كسي قائم بآن باشد يا نباشد و بهر حال كه ما فعلا در صدد بيان معني اين خبر و نظائر آن نيستيم مگر همين قدر كه عرض شد كه اين اخبار دلالت دارد بر لزوم وجود عالم و حجتي در هر عصر و حكم لزوم تقليد حي و عدم جواز تقليد ميت در نص اين اخبار نيست چنانكه بر اهل بصيرت پوشيده نيست و فعلا تفصيل زياده بر اين نمي‌دهيم الا اينكه از وجوه دلايل اعتباريه و عقليه اصحاب هم كه در عدم جواز تقليد ميت ذكر كرده‌اند مختصري اشاره ميكنيم و اگر چه قدري هم از اذهان اخوان و آنها كه ممارستي در علم اصول اصحاب ندارند مشكل هم ميشود ولي ضرر ندارد كه به نوع ادله اعتباريه اصحاب كه همه نقض و ابرامها و رد و بحثها را با اين دلايل ميكنند و خيال مي‌كنند اينها دليل قطعي است ديگران هم قدري آشنا بشوند و بنا بر اين فصل ديگر عنوان مي‌كنيم .

فصل فرموده‌اند اگر بنا بود تقليد ميت جايز باشد لازم ميآمد كه اگر در مسأله چهار قول از چهار مجتهد ميت باشد مقلد بهر يك از آن اقوال كه خواست عمل نمايد يا آنكه يكي را ترجيح بدهد و هيچ يك ممكن نيست زيرا كه اگر مقلد بهر يك از اقوال كه خواست بگيرد لازم ميآيد كه بخلاف قول همان مجتهد ميت عمل كرده باشد زيرا كه از جمله احكام همان مجتهد ميت يكي اين است كه تقليد بدون دليل جايز نيست ، يكي اين است كه اختيار كسي كه مجتهد نيست درست نيست ، يكي اين است كه رد حكم عالم جايز نيست ، يكي اين است كه ترجيح بغير مرجح جايز نيست ، يكي اين است كه عمل بقول ميت جايز نيست و اين مقلد در جميع اين احكام مخالفت آن مجتهد ميت را كرده است اولا بدون دليل تقليد آن ميت را كرده ثانيا مجتهد نبوده و از پيش خود اختياري كرده و

درست نیست ثالثا حکم آن سه نفر را که قول آنها را نگرفته رد کرده است و رد حکم عالم جایز نیست رابعا باین قولي که گرفته ترجیح بغیر مرجح داده است خامسا عمل بقول میت کرده است ، و بنا بر این مراتب اگر بگوئیم تقلید میت صحیح است باید بگوئیم که بخلاف قول همین میت هم صحیح است که بگیریم و اگر این لازمه باطل است پس تقلید میت هم باطل است و جایز نیست عرض میکنم حرفهائي که شنیدي یکي از دلایل اعتباري اصحاب ما اصولیین است بر عدم جواز تقلید میت که باینها قطع حاصل میکنند و بادله کتاب و سنت اینطور قطع حاصل نمیکنند و میگویند از کتاب و سنت بیش از مظنه حاصل نمیشود و این حرفها را غالبا معتبرتر میشمارند و همین است که مي‌بیني و با کمال صحت و امانت روایت کرده‌ایم و ممکن است مطالعه‌کننده رجوع بکتب اصولیه نماید و چون این حرفها را میگویند و مینویسند

و باور میکنند ما هم ناچاریم حرفهائي در مقابل بنویسیم زیرا الکلام یجر الکلام نهایت این است ما سعي میکنیم حرف را هم با مأخذ بگوئیم و همه عقول هم تصدیق نماید و آنچه مینویسم مأخوذ از فرمایش مرحوم آقا اعلي الله مقامه است پس عرض میکنم اولا چنین مقلدي تقلید بدون دلیل نکرده زیرا اصل مسأله اجتهاد و تقلید اجتهادي است و این اجتهاد بر همه کس واجب است یعني هر مکلفي تقلید هر کس را که میکند باید با دلیل و برهان باشد و کورکورانه تقلید هر مجهولي را نمیتوان کرد و باید انسان بفهمد این مطلب را و معني اجتهاد همین است که از روي بصیرت و فهم انسان کاري بکند پس این مقلد لامحاله اجتهادش این است که باید تقلید فقیهي را بنماید اعم از اینکه حي باشد یا میت و همچنان که اگر چهار مجتهد حي حاضر بود که هر کدام صاحب قولي در مسأله بودند این مقلد مخیر بود قول هر کدام را میخواست میگرفت مثل اینکه بناي همه مسلمین بر همین است هر کدام تقلید هر مجتهدي را که خواستند میکنند و انکاري بر آنها نیست همچنین در میانه مجتهدین اموات هم مخیر است قول هر یك را خواست میگیرد بلي مگر اینکه بعضي‌ها هستند که تقلید اعلم را واجب میدانند براي او هم اشکالي نیست اگر اجتهادش حکم کرد که تقلید میت جایز است تقلید میت اعلم را میکند و اشکالي وارد نمي‌آید و اما اشکال دویم هم وارد نیست که گفته‌اند کسي که مجتهد نیست حق اختیار قول شخص خاصي را ندارد سؤال میکنیم اگر اصلا این مسأله اجتهادي است همچنان که ما میگوئیم این مقلد هم در این باب اجتهاد خودش را کرده و اگر میگوئید اصل مسأله تقلیدي است و کسي هم این طور نگفته میگوئیم در این مسأله تقلید مجتهدي را میکند که تقلید میت را جایز میدانسته و ضرري هم وارد

نمي‌آید زیرا جواز تقلید حي که اجماعي است پس اشکالي نخواهد داشت یکي از فقها را حي باشد یا میت اختیار میکند و اما اینکه میگویند رد حکم عالم کرده یعني بقول آن سه نفر مجتهد دیگر که نگرفته است رد حکم عالم کرده این طور نیست پس هر کس مجتهد حیي را هم تقلید میکند رد حکم سایرین را کرده و حال اینکه این طور نیست مثل اینکه

فرضا فقيهي كه يكي از دو حديث را ميگيرد و فتوي ميدهد حديث ديگري را رد نكرده البته بلكه از باب تخيير بيكي از آنها عمل كرده يا مثلا يكي از اقسام كفاره را كه اختيار ميكني باقي ديگر را رد نكردهاي و اما اينكه ميگويند ترجيح بلا مرجح داده اين هم نيست و اين مثل اين است كه دو ظرف آب يا دو قرص نان داري هر كدام را خواستي اختيار ميكني و آن ديگري را هم دور نميندازي و اگر اين نوع ترجيح بغير مرجح قبيح بود ميبايستي هر كس ميگويد لا اله الا الله و در همان حين نگفته است سبحان الله اين ترجيح بغير مرجح باشد بلكه اين هر دو ذكر مندوب است هر كدام را خواست از باب تخييري كه امام (ع) قرار داده اختيار ميكند و اما اشكال پنجم كه ميتي را كه تقليد ميكند تقليد ميت را جايز نميدانسته از همه مضحكتر است از كجا كه هر مجتهد ميتي تقليد ميت را جايز نميدانسته و اين ادعاي علم غيب است و ثاني اينكه در جميع مسائل تقليد يك فقيه واجب نيست بر فرض كه جايز نميدانسته ممكن است اين مسأله را از مجتهدي تقليد بكند كه او جايز ميدانسته باقي مسائل را از اين مجتهد ميت ميگيرد بفرض اينكه اين را اعلم دانسته و تقليد اعلم ميخواهد بكند و فقها همه روات از امام هستند و هيچ دليلي قائم نشده كه بايد جميع مسائل را از يك نفر گرفت و كدام مجتهد است كه در جميع مسائل بدون استثنا اجتهاد كرده باشد و حكم جميع مسائل را بيان

كرده باشد و چنين مجتهدي نيامده و نخواهد آمد پس جايز است كه انسان مسائل خود را از دو مجتهد يا بيشتر بگيرد و اگر روايت از امام ميكنند همه راوي از امامند و بعلاوه اگر مسأله را از مجتهد خاصي نگرفتي و از مجتهد ديگر گرفتي شركي واقع نميشود و مجتهد امام نيست كه شرك باو جايز نباشد باري گفتهاند و اگر مقلد يكي از اقوال اربعه مجتهدين اموات را بترجيح خودش ميگيرد خلافي بين علما نيست كه اين ترجيح معتبر و مؤثر نيست و اگر يكي از مجتهدين حي موجود باشد بايد بقول او بگيرد براي اينكه ظن اصابت بحكم قطعي از مقلد غير مقطوع است و اگر چه مصاب باشد زيرا در حديث نبوي است در تقسيم قضات كه ميفرمايد كسي هم كه حكم حق كرده و نميدانسته در آتش است پس ظن مقلد صحيح نيست و بايد رجوع بظن مجتهد و ترجيح او نمايد عرض ميكنم جا دارد همين جا بگوئيم حديث شريف نبوي مطلق است و شامل ظن مجتهد و مقلد هر دو هست زيرا ميفرمايد و رجل قضي بحق و هو لايعلم و مجتهدين هم خود قائلند كه علم حاصل نميكنيم و بمظنه حكم ميكنيم و اطلاق حديث شامل ميشود هر مردي را كه حكم بكند در حالي كه نميدانسته خلاصه و جواب اين حرف اين است كه كسي كه بدرجه اجتهاد نرسيده ناچار تقليد مجتهد را مينمايد و راه شناختن مجتهد براي مقلدي كه اهل اطلاع نيست تحقيق از اهل خبره است ولو اينكه مجتهد نباشند و اگر كسي تصديق مجتهد سابق را شرط بداند كلام را باو نقل ميكنيم پس راهي جز تحقيق و تفحص از اهل خبره براي مقلد نيست پس اگر جمعي از اهل خبره شهادت دادند كه فلان شخص ميت مجتهد بوده كسي كه تقليد ميت را جايز دانسته تقليد او را ميكند نهايت اگر تقليد اعلم ميكند اعلم اموات را ميجويد اگر تقليد اعلم را لازم

نميداند هر كدام را خواست اختيار ميكند پس چرا ترجيح مقلد معتبر نيست البته معتبر است زيرا بقدر خود اجتهاد كرده و اين مسأله هم كلية اجتهادي است و تقليدي نيست كما اينكه جمعي هم معتقدند و در قوانين مصرح است كه شناختن مجتهد از اصول دين است و امري كه از اصول دين شد تقليدي نيست و دليل ديگر از دلايل اصوليين بر عدم جواز تقليد ميت اين است كه گفته‌اند جواز تقليد ميت قول شيعه نيست و قول عامه است و بسياري از علما تصريح باين مطلب نموده‌اند كه اين قول در شيعه مستحدث است و زمان طويلي در شيعه گذشته است كه اين قول در ميانه آنها نبوده و همين دليل بطلان اين قول است ميگوئيم اما اينكه احدي از شيعه قائل باين قول نبوده كه مسموع نيست زيرا ادعاي غيب است و البته مراد اصحاب اين است كه اطلاع بر قائلي پيدا نكرده‌اند و مسلم است كه شهادت نفي نميدهند و عدم اطلاع دليل قاطعي نيست و اما اينكه اين قول عامه است بسياري از مسائل هست كه عامه هم ميگويند و نه هر چه را كه عامه گفتند بايد رد كرد و مخالفت عامه مورد مخصوص دارد نه هر چه عامه گفتند بر ما واجب است آن را ترك كنيم و اما الآن كه جمعي از اخباريين قائل باين قولند و خلاف اجماع و ضرورتي هم نگفته‌اند كليني عليه الرحمه هم در اول كافي مينويسد كه اين كتاب را نوشته است براي اينكه بعد از خودش عمل باو بشود و كافي كتاب فتواي او است و دليل ديگر اصحاب اين است كه اگر امت در مسأله بر دو قول باشند و دليل دلالت كرد كه حق انحصار بيكي از دو قول دارد و اصحاب يكي از دو قول منقرض شدند و منحصر شد مسأله بيك قول اجماع كرده‌اند كه حكم طائفه منقرضه باطل است اما جواب اولا ميگوئيم مورد اين بحث در ما نحن فيه نيست و اصحاب قول بجواز تقليد ميت منقرض

نشده‌اند و نخواهند شد بلكه دلايل قوي با آنها است و كتاب و سنت و اجماع و ضرورت مؤيد قول آنها است و قولشان هم مستحدث نيست و قول عامه هم نيست چنانكه بتفصيل بيان خواهد شد و ثانيا ميگوئيم در توجيه دليلي كه آورده‌اند كه اصل دليل تا درجه‌اي صحيح است ولي نه بآن كيفيت كه خيال كرده‌اند و بيان مطلبي كه استدلال كرده‌اند اين است كه البته دنيا قائم بحق است و داير بر حق نهايت ممكن است در مقابل حق هم قولي يا اقوالي باشد و بر فرض اينكه قولي در ميانه امت از ميان برود و منقرض شود آن يكي كه باقي مانده البته حق است زيرا كه دنيا خالي از حق نميشود اما بطلان قولي كه منقرض شده است نه از اين باب است كه اصحاب آن قول ميت هستند بلكه موت آنها كشف از بطلان قولشان نموده و در حيوتشان هم باطل بوده نه اينكه نفس موت كاشف از بطلان باشد بنا بر اين اگر از اهل قول حق هم كسي بميرد قولش باطل ميشود و حال اينكه حق هميشه حق است و باطل هميشه باطل است پس بطلان قول طايفه منقرضه از باب اين است كه قولشان بر خلاف حق يقيني بوده و انقراض آنها كشف از اين معني نموده است و دليل ديگر از ادله اعتباريه كه آن را اصح دلائل و اقواي از همه شمرده‌اند اين است كه دلايل فقه چون ظني است بين آن دلايل و نتايج آنها لزوم عقلي نيست چنانكه

در محل خود بيان شده پس آن دلايل من حيث هي دلالتي ندارند و لكن دلالت آنها از حيث افاده ظن است براي مجتهد و حجت ظن مجتهد است و آن حجيت بموت او زايل ميشود پس حكم او بلا دليل ميماند و از اين جهت تقليد ميت جايز نيست عرض ميكنم اين دليل اقرار صريحي است بر اينكه دلايلي كه اقامه ميكنند مستلزم نتيجه نيست پس اقوالشان بي‌دليل ميشود و بعلاوه اتباع مظنه در هفتاد آيه

صفحه ١٩٦

قرآن و سنت متواتره پيغمبر (ص) منع از آن شده است و در اين عبارات كتابها جواب بايد نوشت و اينكه ميگويند حجيت ادله از حيث افاده ظن است نه از جهت خود ادله ميگوئيم اگر دليل از كتاب و سنت است چطور مي‌شود كه منتج نتيجه نباشد و حجيت نداشته باشد و حال اينكه حجت بر خلق فرمايش پيغمبر و ائمه اطهار است چه ميشود كه كتاب خدا و فرمايشات ائمه اطهار حجت نيست و ظن مجتهد حجت است و اگر آنها منتج نتيجه قطعي نيست پس تكليف بر امور نظريه واقع شده است و اين بر خلاف همه عقول است ولي ما ميگوئيم كه خداوند بندگان خود را بتكاليفي مكلف فرموده و براي آن تكاليف ادله قطعيه قرار داده كه همه آنها منتج نتيجه است زيرا كه بيان بر خداوند است و در كتاب خود فرموده و ماكان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتي يبين لهم ما يتقون پس ما تابع بيان خدا و رسول هستيم و ائمه اطهار صلوات الله عليهم كه خلفاء رسولند و اما فقها و مجتهدين اگر آنچه ميگويند بروايت از آنها است قول آنها مطاع و متبع است و راوي هستند خواه حي باشند خواه ميت و اگر از خودشان ميگويند قولشان مردود است خواه حي باشند خواه ميت و از جمله ادله اصحاب يكي اين است كه تقليد خلاف اصل است خارج ميشود از اين اصل تقليد حي باجماع اصحاب و بجهت لزوم عسر و حرج زيرا همه مكلفين قادر بر اجتهاد نيستند پس آنچه باقي ماند كه تقليد ميت باشد بر خلاف اصل است و جايز نيست عرض ميكنم چون بحث ما در اين مقام مفصل نيست با عبارات مختصره جواب عرض ميشود و بايد هوش خود را جمع كني كه ملتفت عرضم باشي زيرا غرض ما القاء خلاف و رد و بحث بيجا و قول لانسلم نيست ما حرف حق را قبول ميكنيم و باطل را نمي‌پذيريم و ميگوئيم حق و

صفحه ١٩٧

باطل مخلوط با هم نبايد بشود و اينكه گفته ميشود تقليد خلاف اصل است اساسا صحيح است و معني آن اين است كه تقليد جاهلانه و بي‌دليل نبايد كرد و اجتهاد لازم است اما اجتهاد همه امت بيك نوع نيست و كسي كه عالم باحكام نيست كفايت است كه اجتهاد در معرفت راوي احكام نمايد و بيش از آن تكليف نميشود چنانكه خود اصحاب تصريح كرده‌اند كه عسر و حرج لازم نيايد و بعد از معرفت راوي و مجتهد تقليد ميكند و اين تقليد خلاف اصل نميشود و تقليدي كه اولا و بالذات صحيح است و مقرون ببرهان تقليد امام است عليه السلام و لا تقليد الا عن امام معصوم و اطاعت ايشان واجب است و اما تقليد غير امام بر خلاف اصل است و ثابت نشده مگر از جهت روايت از امام و تقليد غير معصوم از غير اين جهت مطلقا جايز نيست و اما از جهت روايت جايز است و

آنچه که بر خلاف اصل است مطلقا و استثنائي هم باجماع و غير آن ندارد اجتهاد رعيت است در آنچه که از طريق روايت نرسيده نه تقليد خلاصه که اگر گرفتن روايات از روات و مجتهدين تقليد است که اين خلاف اصل نيست و اجماع همه اصحاب بر همين است و از صدر اسلام تا کنون روايات را از احياء و اموات هر دو ميگيرند و عمل امت بر اين است باقي ميماند سخن در اينکه گفته ميشود تصريحات کتاب و سنت کافي جميع مسائل نيست پس تنها اخذ روايات از روات کافي نيست و لابديم فقيه مستنبطي داشته باشيم که ساير احکام غير صريحه را از فحوي و دلالات و اشارات يا اعتبارات عقليه بقول جمعي استنباط نمايد و فتوي دهد و تقليد غير معصوم از جهت اين احکام واجب شده و اين احکام هم بطور يقين از ادله مفهوم نميشود پس محتاج بظن شدند و ظن فقيه باين جهت حجت است که تعطيل احکام نشود عرض ميکنم در اصل

صفحه ۱۹۸

اين موضوع مخالفتي نداريم ولي ميگوئيم اگر فقيه اين نوع احکام را از فحوي و اشاره بلکه روح اخبار بطور يقين ميفهمد و فتوي ميدهد اين عين روايت است و مانعي ندارد و بنا بر همين است و اگر يقين ندارد و مظنه است فتوي نبايد بدهد زيرا خداوند ميفرمايد ان الظن لايغني من الحق شيئا و حکم فقيه در اين مقام توقف در فتوي و سعه در عمل است و عمل باخبار سعه در همين مقام است که براي فقيه يقين حاصل نشده و همچنين در اخبار تثليث صراحة تکليف فقيه را معين فرموده‌اند که بايد خودداري از فتوي نمايد و توقف نمايد تا خود و جمعي را هلاك نکند پس در عين حال که عمل بسعه ميکند اگر ظنش بيکي از دو شق مسأله ميرود مانعي نيست زيرا مظنه هم مثل يقين امر قهري است و اختياري نيست ولي امر بآن مظنه نميکند که از خلاف آن نهي نمايد زيرا عمل بمظنه و حکم بآن جايز نيست ولي احتياط خود را ميکند و سخن ما در اين است که اين مطلب هم دخل بحي و ميت ندارد و روايت از فقيه ميتي که باين طور عمل ميکرده و فتوي ميداده مانعي ندارد مثل اينکه روايت اخبار صريحه از روات اموات مانعي ندارد و عمل امت بر آن جاري شده و اجماعي هم بر خلاف آن نشده پس فقها هم روات و امناء ائمه عليهم السلام هستند و روايات از آنها گرفته ميشود ولو نقل بمعني کرده باشند و نقل بمعني واجب نيست از يك حديث باشد و ممکن است فقيه معني و دلالت اخبار متعدده را روايت نمايد و فتوي هم بدهد ، و دليل ديگر آنکه ميگويند مسأله تقليد ميت اجتهادي است و بايد از مجتهد حي بگيرند و رجوع بميت اگر نمايند دور لازم ميآمد و اگر جواز آنرا هم از مجتهد حي بگيرند و در ساير احکام رجوع بميت نمايند اين بر خلاف اعتبار است عرض ميکنم از خلاف اعتبار درست نميفهمم چه اراده ميکنند و نشنيده‌ام اعتبار هم اصلي باشد مثل کتاب و سنت و اگر منظورشان

صفحه ۱۹۹

ادله عقليه است سابقا هم بيان کرديم اعتباراتي که دليلي از کتاب و سنت نداشته باشد معتبر نيست بلکه جايز نيست و از شرع هم نرسيده است که تقليد يك نفر را حتما بايد کرد و ممکن است از هر فقيه و مجتهدي که جامع شرايط است حکمي و روايتي را

بگيريم و عمل كنيم و فرموده‌اند در حوادث واقعه بروات اخبار ما رجوع كنيد و ممكن نيست كه همه مقلدين براوي واحدي رجوع كنند بنا بر اين اگر بر خلاف اعتبار جمعي قائل بشويم مانعي نخواهد داشت و بهمين قدر از ايراد ادله اعتباريه اصحاب اصوليين اكتفا مي‌كنيم و باز هم دلايلي از همين قبيل دارند كه اختصارا ترك كرديم و فايده‌اي در ذكر آنها نيست .

فصل دلايلي را كه اصحاب رضوان الله عليهم بر عدم جواز تقليد ميت ذكر كرده‌اند اهم آنها را ذكر كرديم و جوابهائي بطور اختصار ايراد كرديم و اگر با تعمق در آنچه عرض شد دقت نمائيد تصديق ميكنيد كه هيچ يك از دلايل مذكوره صحيح و قطعي نبود و سواي شهرت چيزي نيست و رب مشهور لا اصل له و اما آنچه را كه زراره روايت ميكند از حضرت باقر عليه السلام خذ بما اشتهر بين اصحابك و دع الشاذ النادر آن در باب روايتي است كه مشهور بين اصحاب باشد و ملاحظه كردي كه روايت صريحي در اين باب ندارند بلكه خلاف آن مشهور است و اشاره بآنها خواهيم كرد پس بنا بر اينكه قول بعدم جواز دليل ثابتي نداشته باشد جواز آن متعين ميشود زيرا كه مسلم است حق از ميانه امت نبايد مرتفع شود و جمعي قائل بجواز تقليد ميت هستند و از جمله ايشان چنانكه در اوايل باب عرض شد عالم عظيم الشأن آية الله في العالمين مرحوم حاج محمدكريم خان كرماني

اعلي الله مقامه جد بزرگوار اين بي‌مقدار است كه صراحة بر خلاف مشهور بين متأخرين اصحاب تقليد ميت را جايز ميشمارد و فتوي ميدهد و بعد از ايشان عالم عظيم الشأن آية الله في الارضين مرحوم حاج محمد خان و سيد و مولاي بزرگوار عمادنا و سنادنا و استادنا المرحوم الحاج زين‌العابدين خان اعلي الله مقامهما كه اشتهار اين دو برادر بزرگوار هم اظهر من الشمس في رابعة النهار است بر اين عقيده بودند و بر ما است كه در اين مقام علاوه بر آنچه در ضمن فصول سابقه عرض شده اشاره بنوع دلايل خود بطور اختصار بنمائيم و من الله التوفيق .

پس عرض ميكنم بر هر كس كه تتبع در اخبار و سيرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار صلوات الله عليهم و اصحاب ايشان نموده باشد شبهه نيست كه نسبت اصحاب پيغمبر بآن بزرگوار و نسبت شيعه بائمه اطهار در آن اوقات بلاتشبيه مثل نسبت مقلدين امروز بود بعلما و فقهاي خودشان كه همه روزه در احتياجات ديني و احكام و مسائل خود از ايشان سؤال و استفتا مينمودند و آنها هم جواب ميفرمودند و عمل امت بر فرمايش ايشان بود و همه در اين باب علي السوي بودند و عالم و جاهل و شهري و بدوي فرق نداشتند همه ميآمدند و مسأله خود را سؤال ميكردند و ائمه عليهم السلام هم جواب را بزبان سائل و لحن او ميفرمودند و توضيحي كه لازم بود ميدادند و بيان مطلب را كما هو حقه ميفرمودند زيرا كه مأمور بابلاغ بودند و ابلاغ آن است كه حقيقت مطلب را باشخاص علي قدر مراتبهم بفهمانند و بزبان آنها و عرف آنها سخن بگويند و بنا بر اين بود الا اينكه رؤساء اصحاب ايشان كه بيشتر ملازم خدمت ائمه

اطهار بودند و هم خود را مصروف خدمت ميداشتند البته بيش از ديگران فرمايشات ائمه (ع) را مي‌شنيدند و ضبط ميكردند بلكه اغلبشان قلم و كاغذ حاضر

داشتند و آنچه ميشنيدند مينوشتند و كتاب ميكردند و براي خود و اولاد خود نگاه مي‌داشتند چنانچه اهل تتبع اين مراتب را ميدانند پس امثال اينها بيشتر از احاديث را مي‌شنيدند و حفظ ميكردند و مكرر ميشد كه ائمه عليهم السلام ابتداء امر ميفرمودند بكساني كه راه آنها دور بود يا در شهرهاي ديگر بودند و نمي‌توانستند خدمت امام برسند كه بيكي از آن علماء اصحاب براي سهولت و اينكه عسر و حرجي وارد نيايد رجوع نمايند و مكرر هم مي‌شد كه بعضي از مردم خودشان استدعا ميكردند خدمت امام عليه السلام كه عالمي را بآنها معرفي فرمايد كه روايات را از او بگيرند و بشنوند و امام معرفي ميفرمود كه فلان ثقه است و بعض از اين اخبار را سابقا ذكر كرده‌ايم و تكرار نمي‌كنيم خلاصه كه علماي اصحاب هم بناشان بر همين بود كه آنچه از امام عليه السلام شنيده بودند بدون زياده و نقصان عينا روايت ميكردند يا بر حسب اجازه امام (ع) نقل بمعني ميكردند و در تمام طول زمان ائمه اطهار و اوايل غيبت قاعده بر اين بود حتي اينكه كتب علماي صدر اول كه حاضر است و مستند جميع شيعه امروز همان كتب است ملاحظه بكن و ببين كه غير از الفاظ اخبار چيزي در آنها نيست و از اين قبيل كلمات كه ما تجويز ميكنيم يا ما واجب مي‌شماريم يا ما حرام ميكنيم در آن كتب نيست اينك كتاب كافي است در عناوين ابواب آن ملاحظه كنيد كه مثلا ميفرمايد باب الركوع و نميفرمايد باب وجوب الركوع و هكذا از ترس اينكه مبادا بر خلاف الفاظ فرمايش امام بشود زيرا اين الفاظ وجوب و استحباب و حرمت و كراهت باين تفصيل كه در كتب اصحاب است در اخبار نبود و اغلب مدار فرمايش ايشان بر امر و نهي بود و اين كتب اربعه كه كافي باشد و من لايحضره الفقيه و تهذيب و استبصار كتب

فتواي آن اصحاب كبار بود رضوان الله عليهم و فرقي ميانه اينها با آن اصول سابقه كه داشتند مثل اصول اربعمائة نبود الا اينكه در اين كتب اخبار را جمع كردند و مبوب نمودند و شيخ طوسي عليه الرحمه در كتاب نهايه خودش هم بهمين طريقه كه در تهذيب و استبصار جاري شده بود جاري شده الا اينكه در آن زمان پيش‌آمدهائي شد كه شرح آن را از كلام خود شيخ كه در اول كتاب مبسوط نوشته در باب اول همين كتاب روايت كرديم بنا بر آن مقتضيات خود را ناچار ديد كه كتاب مبسوط را بنويسد و بر طريقه سنيان چنانچه خودش تصريح فرموده جاري شود منتهي با اين نيت كه قول حق و فرمايش امام را بآن سبك و طرز كه آنها معمول داشتند بيان كند و ميفرمايد اگر اشاره بوجه دليل ميكنم نه بر وجه قياس است و اگر حكمي را بحكمي تمثيل ميكنم غرضم مثال است نه قياس يا اينكه حكايت از مخالفين ميكنم نه اينكه اين را اعتبار صحيح بدانم ، خلاصه معروف از طريقه اصحاب و امري كه بين همه آنها مجمع عليه بود و بر خلاف آن اگر مي‌شنيدند وحشت ميكردند چنانچه شيخ در مقدمه مبسوط تصريح ميكند همان

طريقه اول بود كه عرض كرديم و بناي امت مرحومه بر اين بود كه عالم را امام عليه السلام ميدانستند و مردم را متعلم همچنان كه در حديث وارد شده است نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون يعني ما علما هستيم و شيعيان ما متعلمين و روايت شده است اين التقليد الذي كنتم تقلدون جعفرا و اباجعفر كه در مقام تعيير بعضي از شيعه ميفرمايد كه دوست ميداشتند طريقه سنيان را پيش بگيرند و در دين و احكام اجتهاد بكنند ميفرمايد كجا است تقليدي كه از جعفر و اباجعفر ميكرديد و سيرت شيعه باين نحو جاري بود و كسي حق اظهار عقيده در امر دين مطلقا نداشت

و آنچه از سيرت ائمه اطهار صلوات الله عليهم و اصحاب ايشان بما رسيده همين است و شبهه در اين مطلب براي كسي نيست و اين است آنچه معروف از مذهب شيعه است كه اجماعشان بر آن بوده و الآن هم اجماع بر آن منعقد است كه تقليد حي را واجب ميدانند يعني تقليد امام حي و تقليد غير امام بالاستقلال بر احدي جايز نيست در نزد قاطبه شيعه بر خلاف عامه عمياء كه تقليد ميت را جايز شمردند و علماي خود را در مقابل آل‌محمد عليهم السلام واداشتند و تقليد آنها را بعد از مرگشان هم نمودند چنانچه الآن هم تقليد اصنام اربعه خود را ميكنند و اينجا است كه بر اصحاب ما اصوليين اشتباه شده و گفته‌اند كه جواز تقليد ميت قول عامه است و اين قول در شيعه نبوده و مستحدث است و اين را از ادله عدم جواز تقليد ميت شمرده‌اند و ما ذكر كرديم آن را و اين اشتباه ناشي از لفظ تقليد است كه ما كه تقليد ميت را جايز شمرده‌ايم بمعني ديگر استعمال كرده‌ايم نه بآن معني كه سنيان استعمال ميكنند كه از مجتهد و عالم خودشان تقليد ميكنند در هر چه بگويد ولو برأي و استحسان و دليل عقل خود باشد اما ما تقليد را بمعني اخذ روايت استعمال كرده‌ايم پس ملتفت باش كه تو آن اشتباه را نكني پس معلوم شد اجماعي كه در شيعه منعقد است بر عدم جواز تقليد ميت آن تقليد امام ميت است و مرحوم آقاي بزرگوار (اع) هم مخالفت اين اجماع را العياذ بالله ننموده‌اند و اين از ضرورت شيعه است كه بعد از هر امام كه از دنيا برود امام حيي قائم بامر او است و زمين خالي از وجود امام نميماند و اگر خالي از وجود امام ميماند هرائينه اهلش را فروميبرد و بطور كلي هر امام ميتي كه امام حيي قائم مقام او نيست بر باطل است باري پس اين اجماع صحيح است ولي چيزي كه هست مخصوص بمحل

خودش هست و تجاوز از آن نميكند و شامل ساير مجتهدين نميشود كه تقليد حي آنها واجب باشد و تقليد ميتشان جايز نباشد پس ملتفت باش و هر چيزي را بجاي خود بگذار بلي اجماع قائم است بر وجوب وجود امام حي در هر عصري از اعصار و بناي شيعه بر اين بود كه هميشه تقليد امام حي را مينمودند و الآن هم بهمين طور و بعد از غيبت امام ثاني‌عشر عجل الله فرجه شيعه تقليد آن بزرگوار را مينمودند و فرمايش او را از روات اخبار ميگرفتند زيرا كه خود امام (ع) بآنها مي‌نويسد اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الي رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم و انا حجة الله يعني در حوادث واقعه

رجوع بروات اخبار ما بكنيد كه آنها حجت بر شمايند و هيچ وقت نفرموده است كه رجوع بمجتهدين نمائيد كه حكم مظنه خود را بر شما بگويند و ظن آنها را بر ما حجت قرار نداد بلكه مرجع ما را راوي حديث قرار داد كه عين روايت را ميرساند يا نقل بمعني نمايد بطوري كه عرض شد و در آن حديثي هم كه امام (ع) ميفرمايد هر يك از فقها كه صيانت نفس خود را نمايد و دين خود را حفظ كند و مخالف هواي خود باشد و مطيع امر مولاي خود باشد پس بر عوام است كه تقليد او را نمايند اگر از اول تا آخر آن حديث را ملاحظه نمائيد مي‌بينيد كه مراد از اين تقليد اخذ روايت است نه تقليد در هر چه از ظن خود بگويد و معذلك اختصاصي بحي يا ميت هم ندارد و مطلق است و از مضامين همه اخبار ظاهر است كه در آن اوقات لفظ فقيه اطلاق ميشد بر كسي كه اخبار را ضبط كرده و دانسته و عارف بآنها شده است و فتوي دادن هم معنيش همين بود كه مضمون خبر را فقيه بگويد و مقلدين امتثال نمايند و معني تقليد هم همين بود كه وثوق و اطمينان بفقيهي نمايند و روايات را از او بگيرند خلاصه در اوايل غيبت امر بر اين

نهج بود و دستور و امر ائمه عليهم السلام همين بود حتي اينكه شيخ طوسي عليه الرحمه ميفرمايد كه مدتي بود مي‌خواستم كتاب مبسوط را بنويسم و شيعه مطلقا اقبالي نداشتند و مي‌ترسيدم آن كتاب را بنويسم و اي كاش كه مبادرت باين امر نفرموده بود تا اينكه خداوند اين طور خواست و اين امتحان عظيم پيش آمد و كتاب مبسوط نوشته شد و پشت سر او ديگران بر آن سبك و سليقه جاري شدند و بكلي از نيت شيخ هم غفلت كردند و بناي تفريع فروع شد و در اول هم نسبة درست تفريع كردند و قائل بوجوب تحصيل علم شدند و مظنه را موافق آيات و اخبار جايز ندانستند و اصل اولي را وجوب تحصيل علم دانستند پس از آن خورده خورده قائل شدند كه اصل اولي منقلب شده و وجوب تحصيل علم را تخصيص باصول دادند و در فروع مظنه را جايز شمردند نهايت اين است مظنه را كه حاصل از اخبار باشد جايز دانستند بعد از آن كم‌كم جمعي قائل بظن مطلق شدند و ظن مجتهد را مطلقا حجت دانستند و خورده خورده قياس را تا درجه‌اي رخصت دادند و حال آنكه اجماع شيعه بر حرمت آن قائم بود و قياس اولويت را جايز شمردند و بعضي گفتند كه اصلا منع از قياس براي آنها بود كه رجوع باخبار نمي‌كردند نه بر ما كه رجوع باخبار ميكنيم و بعضي ديگر نوشتند كه اجماع بر منع قياس معلوم نيست و صراحتي ندارد در اينكه شامل ما هم باشد كه در زمان غيبت هستيم و دسترسي بامام نداريم و چون اصل حجيت ظن است ممكن است از قياس هم ظني حاصل شود خلاصه چون امر باين جاها رسيد تقليد مجتهد و فقيه را هم واجب شمردند و باب اجتهاد را باز كردند و گفتند مردم يا مجتهدند يا مقلد و در شروط مجتهد حرفها گفتند و اجتهاد را باقسامي قرار دادند و مجتهد مطلق و متجزي

معين كردند و از اين قبيل تفريعات بي‌اصل و ما چون اصل اجتهاد را نفي كرديم ديگر بفروع آن نپرداختيم بلي باين طورها شد و اين اوضاع پيش آمد و لكن بناي شيعه و

اجماعشان از صدر اول و ضرورت مذهب بر اين بود كه ما هم مي‌گوئيم و تغيير نداده‌ايم عالمي كه تقليد او واجب و علم او حجت است او امام معصوم است و جميع شيعه مقلدين او هستند و علماء و فقهاء رسل و نقله آثار و رواة اخبارند كه اگر نقل اثر و روايت خبر نمايند كلام آنها و حكمشان مسموع است و اگر از گمان خود گفتند كلامشان مردود است همچنانكه امام (ع) فرمود خذوا ما رووا و ذروا ما رأوا يعني بگيريد آنچه را كه روايت كردند و ترك كنيد آنچه را كه رأي دادند و اين فرمايش درباره جمعي از رواة اخبار است و سابقا هم اخباري در اين باب روايت كرده‌ايم و در كتاب‌المبين و فصل‌الخطاب اغلب اخبار در اين باب روايت شده است مراجعه فرمايند پس بنا بر اين صحيح است كه بگوئيم قول باجتهاد و تقليد اساسا در شيعه مستحدث است و نه اصل اين الفاظ و نه آنچه از اينها اراده ميكنند در شيعه نبود اجتهاد و تقليدي نداشتند تا چه برسد بتقليد حي و ميت و مرحوم ميرزا صاحب قوانين عليه الرحمه تصريح ميكند كه اجماع در مسائل اصوليه بطور كلي ممنوع است براي اينكه همه آنها مستحدث است و در عصر اول نبوده عرض ميكنم موافق فرمايش امام (ع) خير الامور تلادها و شر الامور محدثاتها پس صحيح است كه تجويز نميكنيم تقليد ميت را و اجماع هم بر همين است و مراد تقليد امام ميت است و امام حي لازم است بلكه ما مي‌گوئيم كه عمل ما باخبار ائمه ماضيه سلام الله عليهم هم بر حسب اذن امام حي موجود است كه اگر اذن او نبود عمل بآن اخبار نمي‌كرديم پس مدار بر

وجوب تقليد حي است و جميع شيعه در اين باب متفقيم مگر بعض از متأخرين كه عده قليلي هستند كه تقليد ميت را ابتداء و بقاء جايز ميدانند و آنها از تقليد همين معني اصطلاحي متأخرين را اراده ميكنند و تقليد مجتهد ميت را جايز ميدانند و اين البته بر خلاف اجماع شيعه است و اما تقليد بآن معني كه ما ميگوئيم و در عصر اول هم بهمين معني استعمال ميشده كه اخذ روايت باشد از فقيه در هيچ حال منعي از آن نيست زنده باشد يا مرده ما روايت را مي‌گيريم و جميع شيعه هم بنايشان بر همين است عامه هم بنايشان بر همين است و در اسلام منع از آن نشده و حاق مطلب اين است وقتي كه ما تجويز نمي‌كنيم تقليد احدي را جز معصوم عليه السلام يا كسي كه روايت از معصوم ميكند بلفظ يا معني و بدون روايت از كسي تقليد نمي‌كنيم ميخواهد علم داشته باشد يا مظنه پس مجتهد حي يا ميت در نزد ما فرق نمي‌كند و از مجتهد غير راوي حيا و ميتا نميگيريم و اما اخذ روايت را در حال حيوة و ممات هر دو مي‌كنيم و اثر مخصوصي براي موت راوي نيست پس جميع ادله اعتباريه كه صحيح باشد و واقعا دلالت داشته باشد و جميع آيات و اخبار صريحه و آنچه را كه از فحوي و اشاره و التزام استدلال بآن در وجوب تقليد حي و منع از تقليد ميت ميشود جميعا راجع بامام است عليه السلام لاغير .

فصل حالا كه قدري متوجه بمطلب شديد ببعض از اخوان محصلين و مشتغلين كه مراجعه باين مطالب دارند و ميخواهند معني فرمايش شيخ جليل و سيد نبيل اعلي الله

مقامهما را بفهمند عرض ميكنم كه بفرمايش ايشان مجتهد آئينه نمايندهايست كه حكايت نور پروردگار را براي خلق ميكند و واجب است

صفحه ۲۰۸

سالم باشد و حي باشد و او است كه واسطه ميان دو حي است و خداوند عالم است حي بالذات و خلق او هم احيائي هستند كه از فضل جود او حي شدهاند و ميان خدا و خلق لابد از واسطهايست و ممكن نيست واسطه مرده باشد و آن واسطه كسي است كه اگر بميرد و عنايت او از عالم برداشته شود مربي براي عالم باقي نميماند و خلق مستمسكي و وسيلهاي ندارند و سبيلي براي خلق بسوي خدا باقي نميماند و واجب است كه آن واسطه حي باشد و سبيل و دليل بسوي پروردگار باشد عرض ميكنم جميع اين مراتب صادق بر معصوم عليه السلام است و جاري در حق او است و دخلي براوي ندارد پس امام است عليه السلام عالم و شيعه متعلمين هستند و شيعه بر دو قسمند جمعي از آنها متصدي جمع اخبارند و ضبط آنها و تصحيح مباني و معاني آنها را مينمايند بقدر حاجت خود و حاجت ديگران و البته همه اين جماعت هم در يك درجه نيستند و هر كدام علي قدر مراتبهم زحمتي ميكشند و امام (ع) فرمود اعرفوا منازل شيعتنا علي قدر رواياتهم عنا البته بعضي كثير الروايهاند كه رفع حاجت خود و حاجت شهري بلكه مملكتي بلكه عالمي را ميكنند و بعضشان روايات كمتري دارند و پيغمبر (ص) فرمود من حفظ من امتي اربعين حديثا في امر دينه يريد به وجه الله و الدار الآخرة بعثه الله يوم القيمة فقيها عالما يعني هر كس از امت من در امر دين خود چهل حديث حفظ نمايد خالصا لوجه الله خدا او را در روز قيامت برميانگيزاند فقيه و عالم و باين مضمون قريب چهل حديث وارد است حتي آن كه فرمودهاند لحديث واحد في حلال و حرام تأخذه عن صادق خير من الدنيا و ما حملت من ذهب و فضة يعني حتي يك حديث را كه از صادقي بگيري بهتر است از دنيا و جميع طلا و نقره آن و اخبار باين مضمون زياد است

صفحه ۲۰۹

قصد اين است كه منازل رواة مختلف است ولي روايت همه را ميگيريم و قبول ميكنيم و حتم است بر همه شيعه كه روايت ثقه عدل را بگيرند يك حديث باشد يا بيشتر فرق نميكند و مقصود اين است كه جمعي از شيعه اهل اين كارند و جمعي ديگر اهل مكاسب و صنايع هستند و مرمت معاش مينمايند و در مسائل دين سؤال از جماعت اول ميكنند و بقول و روايت آنها عمل ميكنند همچنانكه اين جماعت در ساير احتياجات از قبيل خبازي و نجاري و حدادي و غيره رجوع بآن جماعت ميكنند و مثل آن جماعت اول مثل رواة و وسائط ميانه مجتهدين و مقلدين است زيرا ميداني همه مقلدين بشخص مجتهد نميرسند و از رواة و آنها كه خدمت مجتهد رسيدهاند مسائل دين خود را ميگيرند و باك ندارند كه يكي از آن رواة و وسائط بميرد و از ميان برود و اصل را حيوة مجتهد ميدانند حال ما هم همين را ميگوئيم فقها و رواة اخبار و محدثين اگر از دنيا بروند عبرتي بموت آنها نيست و ما رواياتشان را ميگيريم و قبول داريم و اصل اين است كه امام عليه السلام حي و حاضر باشد و الحمد لله حي است پس از اين توضيحات

ان شاء الله ملتفت شدي كه در حقيقت اختلافي بين فرمايش شيخ جليل و سيد نبيل با آقاي مرحوم اعلي الله مقامه نيست الا اينكه جهاتي و عللي بوده است كه فعلا ما در صدد توضيح آن بيش از آنچه توضيح داديم نيستيم و بآن جهات گاهي تعبير از امام عليه السلام بمجتهد آورده است و البته صحيح است و آن بزرگوار است مجتهد حقيقي كه در عالم كسي مثل آن بزرگوار اجتهاد در عبادت پروردگار نكرده و زحمت او را نكشيده پس مراد شيخ مرحوم و سيد مرحوم اعلي الله مقامهما هم همين بوده است كه تقليد امام حي واجب است و تقليد امام ميت جايز نيست و تقليد مجتهدين

اموات را هم جايز ندانسته چون قول مشهور هم همين بوده است و اما تقليد مجتهد حي را كه فتوائي بدون نص امام عليه السلام يا بر خلاف نص امام العياذ بالله بدهد شيخ مرحوم قطعا جايز نميدانسته است ولي معذلك كله كلمات آن بزرگوار در اين مقام خالي از تشابه نيست و بايد رد بمحكمات نمود و علاوه بر اين مي‌گوئيم كه فرمايش شيخ اجل اعلي الله مقامه مطاع است براي اينكه مطابق با كتاب خدا و اهل بيت اطياب است سلام الله عليهم و خود آن بزرگوار در شرح فوائد ميفرمايد كه خطا در كلمات من راه ندارد براي اينكه آنچه مي‌گويم از فرمايش آل‌محمد عليهم السلام گرفته‌ام و آنچه را كه آقاي مرحوم اعلي الله مقامه در اين مقام بيان فرموده‌اند چون مأخوذ از كتاب و سنت است قطعا مطابق فرمايش شيخ است ولو اينكه ما و تو در ظاهر كلمات او متشابهاتي را به‌بينيم بايد حمل بر محكمات نمائيم و ما در اين مقام براي توضيح فصل مختصر ديگر عنوان مي‌كنيم و بعض آيات و اخبار را كه مستند فرمايش مرحوم آقا است ايراد ميكنيم و شايد همين فصل را خاتمه اين باب قرار دهيم .

فصل ماحصل عرايض اين بود كه مجتهد و حجت حقيقي امام معصوم است عليه السلام و تقليد احدي غير از امام جايز نيست و اجتهاداتي كه مأخذي از اخبار اهل بيت عليهم السلام ندارد بر شيعه حرام است و تقليد كسي هم كه باين نحو اجتهاد نمايد كه در ميانه عامه معمول است حرام است اگر حي باشد حرام است اگر ميت هم باشد حرام است و اما اخذ روايات از فقها و مجتهدين اعم از اينكه عين روايت خبر باشد يا بصورت فتوي و بالفاظ ديگر روايت كرده و وثوق بآنها داري جايز است و حي و ميتشان فرق نميكند

از احياءشان مي‌گيريم از امواتشان هم ميگيريم اجماع و سيرت شيعه هم بر همين بوده و هست پس اجتهاد و تقليدي باين اصطلاحات كه مصطلح شده نيست و اينها حرفهاي مستحدثي است كه اجماعي از شيعه بر آنها نشده و ممكن نيست كه بر خلاف كتاب خدا و سنت متواتره و بداهت عقول اجماعي در شيعه و امت مرحومه واقع شود بلي گاهي ممكن است براي چهار نفري اشتباهي در تعبير بشود يا بالفرض در اصل مطلب اشتباهي ميكنند البته معصوم نيستند و اينها اجماع نمي‌شود باري دليل ما بر اينكه اطاعت هيچ مجتهدي حيا و ميتا واجب نيست بلكه جايز نيست از كتاب خدا آيات بسياري است از آن جمله است قول خداي تعالي اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم يعني

اطاعت كنيد خدا را و اطاعت كنيد رسول را و اطاعت كنيد اولي الامر را و در تفسير اولي الامر فرموده‌اند كه مراد ائمه اطهارند عليهم السلام و فرموده است و ما اختلفتم فيه من شئ فحكمه الي الله يعني در مورد اختلاف حكم با خداست و فرموده است و ان تنازعتم في شئ فردوه الي الله و الرسول يعني در مورد نزاع بخدا و رسول رد نمائيد و فرموده است و لو ردوه الي الله و الرسول و اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم يعني اگر بسوي خدا و رسول و اولي الامر برميگردانددند هرائينه ميدانستند آنها كه استنباط ميكنند از اولي الامر كه آلمحمد عليهم السلام باشند موافق تفسيري كه فرموده‌اند حالا اگر سنيان هر عالم و مجتهدي را هم از اولي الامر ميشمرند براي اينكه شركت در نبوت و امامت نمايند ما نبايد سني باشيم و اصلا رجوع بتفاسير آنها براي عمل و استدلال خطا است و نبايد كرد و ميفرمايد فاسألوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون يعني از اهل ذكر سؤال كنيد اگر نمي‌دانيد و اهل ذكر آلمحمدند عليهم السلام

كما اينكه ذكر رسول خداست و خداوند ميفرمايد قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا پس در همه اين آيات امر برجوع بسوي معصوم شده است نه بسوي مجتهدي كه از مظنه حكم مي‌كند و خودش يقين بمسأله ندارد و علم قطعي ندارد و هر روز رأي مجددي دارد و بعض از اخبار را هم ذكر مي‌كنيم ، فرمود حضرت ابوعبدالله (ع) يغدو الناس علي ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فنحن العلماء و شيعتنا المتعلمون و ساير الناس غثاء يعني صبح مي‌كنند مردم كه بر سه قسمند عالم و متعلم و غثاء پس مائيم علما و شيعيان ما متعلمين هستند و ساير مردم غثائند يعني خاشاك و حضرت ابوالحسن عليه السلام فرمود به محمد بن عبيده انتم اشد تقليدا ام المرجئة قال قلت قلدنا و قلدوا فقال لماسألك عن هذا فلميكن عندي جواب اكثر من الجواب الاول فقال ابوالحسن عليه السلام ان المرجئة نصبت رجلا لمتفرض طاعته و قلدوه و انكم نصبتم رجلا و فرضتم طاعته ثم لمتقلدوه فارسي حديث اين است كه سؤال مي‌فرمايد از محمد بن عبيده كه شما بيشتر تقليد كرديد يا مرجئه مي‌گويد عرض كردم ما تقليد كرديم آنها هم تقليد كردند فرمود سؤال از اين نكردم مي‌گويد جوابي بيش از اين نداشتم فرمود مرجئه نصب كردند كسي را كه اطاعت او فريضه نبود و تقليد كردند و شما نصب كرديد مردي را و طاعت او را فريضه دانستيد اما تقليد نكرديد ، و مطلب واضح است يعني شما تقليد امام مفترض الطاعه را نمي‌كنيد و آنها تقليد غير امام را كه مفترض الطاعه هم نيست مي‌كنند و محل شاهد ما همين است كه غير امام هيچ كس مفترض الطاعه نيست هر كه مي‌خواهد باشد ، و نيز فرمود اياك ان تنصب رجلا دون الحجة فتصدقه في كل ما قال يعني بپرهيز كه كسي را غير از حجت خدا نصب كني و اطاعت كني او را در هر چه مي‌گويد

و نيز از آن حضرت است من دان الله بغير سماع من صادق الزمه الله التيه الي الفناء و من ادعي سماعا من غير الباب الذي فتحه الله فهو مشرك و ذلك الباب هو الامين المأمون علي سر الله المكنون يعني هر كس دين بورزد بخداوند بدون سماع از صادقي خداوند او

را ملزم مينمايد و هر كس مدعي شود كه از غير بابي كه خداوند مفتوح كرده شنيده است او مشرك است و آن باب امين بر سر مكنون خداست ، و ظاهر است كه مراد از حجت و باب و امثال اينها در درجه اول امام است عليه السلام كه معصوم و مطهر است و اگر بر ديگري هم در مقامي اطلاق شود از اين جهت است كه از امام و حجت معصوم روايت كند ، و اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود در حديثي انما الطاعة لله و لرسوله و لولاة الامر و انما امر الله بطاعة الرسول لانه معصوم مطهر لايأمر بمعصية و انما امر بطاعة اولي الامر لانهم معصومون مطهرون لايأمرون بمعصية و قال ما لميخرج من هذا البيت فهو باطل يعني جز اين نيست كه طاعت براي خداست و براي رسول خدا و براي اولي الامر و اين است و جز اين نيست كه خداوند امر فرمود بطاعت رسول براي اينكه معصوم و مطهر است و امر بمعصيت نميفرمايد و امر بطاعت اولي الامر فرمود چون معصوم و مطهرند و امر بمعصيت نميكنند و فرمود هر چه از اين خانه بيرون نيامده باطل است ، و ملاحظه ميكني كه حديث صريح است كه اطاعت احدي غير از معصوم جايز نيست چرا كه امر بمعصيت ميكنند و خودشان عاصي هستند پس اطاعت ديگري را ما نميكنيم ولو بهر اسمي كه خوانده شود تقليدش جايز نيست و فرمود من اخذ دينه من افواه الرجال ازالته الرجال و من اخذ دينه عن الكتاب و السنة زالت الجبال و لميزل يعني هر كس دين خود را از دهن مردم گرفت همان

صفحه ٢١٤

مردم او را زايل ميكنند و هر كس دين خود را از كتاب و سنت گرفت كوهها از جاي خود زايل ميشوند و او زايل نميشود ، و حضرت ابيعبدالله (ع) در رساله خودش نوشت و اتبعوا آثار رسول الله و سنته فخذوا بها و لاتتبعوا اهوائكم و رأيكم فتضلوا و ان اضل الناس عند الله من اتبع هواه و رأيه بغير هدي من الله و فرمود ايتها العصابة عليكم بآثار رسول الله صلي الله عليه و آله و سنته و آثار الائمة الهداة من اهل بيت رسول الله صلي الله عليه و آله من بعده و سنتهم فانه من اخذ بذلك فقد اهتدي و من ترك ذلك و رغب عنه ضل لانهم هم الذين امر الله بطاعتهم و ولايتهم و مفاد اين اخبار از اخبار لاتعد و لاتحصي كه سابقا ذكر كرديم و در اين جا هم تبركا ذكر كرديم همين است كه جز اطاعت خدا و رسول و ائمه اطهار (ص) اطاعت ديگري جايز نيست و در حكم كفر و شرك و ضلالت است و خداوند امر بطاعت غير ايشان نفرموده پس معلوم است كه اجماعي بر لزوم تقليد مجتهد در شيعه نيست مگر اينكه العياذ بالله بر خلاف اين اخبار اجماعي باشد و اين هم محال است پس معلوم است كه لزوم تقليد و اطاعت مجتهد از جهت روايت او است كه ائمه عليهم السلام امر فرمودهاند روايات ايشان را بگيريم حتي آنكه عذري براي ما در تشكيك در روايات آنها قرار ندادهاند و در اين باب مرده و زنده ايشان فرق نميكند و اين است مراد مشايخ ما از اينكه اجازه در تقليد ميت دادهاند و اين تقليد براي همه كس جايز است بلكه واجب است و اين اخذ روايت است و نه اين است كه چنين بينداري كه فقط علما و فقها و مجتهدين حق دارند كه روايات را بگيرند و ديگران حق ندارند مراجعه باخبار ائمه خود نمايند و بايد البته عامي و مقلد باشند خير اين تكليف ابتداء بر همه است و اگر

اسمش را اجتهاد ميگذارند اين اجتهاد را همه بايد بكنند زيرا همه مكلفند و اخبار لزوم و وجوب تحصيل علم اختصاصي بفقها و مجتهدين ندارد اخبار لزوم تسليم و انقياد در مقابل روايات خصوصيتي بكسي ندارد و بي‌جهت تخصيص داده نمي‌شود بلي هر كسي را خداوند در درجه‌اي قرار داده و اندازه‌اي از فهم و فقه نصيب او كرده و اغلب از مردم خودشان از پي اين كار نرفته‌اند و پي امور ديگر رفته‌اند و مسلم است مكلف هم هستند و تكليفشان اين است مثل ساير امورشان كه نميدانند رجوع بخبره اين كار نمايند و مسائل دين را در آنچه بحد ضرورت و بداهت نرسيده از اهل حديث و اهل علم بگيرند و اهل علم بر آنها ترجمه كنند و نقل بمعني كنند مثل اينكه اگر كسي معني شعري را هم ندانست باهل شعر رجوع ميكند و چيز تازه‌اي نيست ابتداء همه كس اين تكليف را دارد منتهي اگر تحصيل كرده و خود معني فرمايش امام را دانسته مي‌گيرد و عمل مي‌كند اگر آن اندازه فهم ندارد از بافهم‌تري مي‌گيرد كه اطمينان و وثوق باو پيدا كرده باشد و بداند كه از پيش خود نمي‌گويد و قسم بحق خدائي كه من و تو را خلق كرده است مطلب غير اين نيست نه اين است گمان كني من ميخواهم مطلب را آسان بكنم خير خداوند بهمين طور آسان قرار داده اين امر دين است و عسر و حرجي خداوند در آن قرار نداده و مشكل نيست و پيغمبر فرمود كل مشكل حرام و دين پيغمبر سمحه سهله است آخر نه اين است كه اين تكليف پسر چهارده ساله و دختر نه ساله است و جميع رعيت جاهل مكلفند و بايد دين خود را از امام خود بگيرند و اجتهادشان همين است كه امامشان را بشناسند بقدر خودشان و در غيبت امام راوي صادقي و درستكاري دست بياورند كه دروغگو نباشد و از او بگيرند و اين همه شروط كه در

كتب ملاحظه مي‌كني براي مجتهد قرار داده‌اند اكثر اينها شروطي است كه اول سنيان درست كردند و تدريجا در كتب شيعه هم كه همانها را درس خواندند نوشتند و اخبار ما خالي از اينها است و بعض از آن شروط اساسا لزوم ندارد مثل اينكه فقهاي اصحاب ائمه عليهم السلام اين علوم و شروط را نداشتند و در كار هم نبود حالا هم هيچ تازه‌اي نشده الا اينكه امام ما غايب است ولي عنايت و توجهش بر جا است همان ايام ظهور هم همه كس خدمت امام نمي‌رسيدند و دين خود را از روات مي‌گرفتند و اين حرفهاي قلمبه هم نبود و اصل عيب اينجا است كه بعضي گمان ميكنند اگر واجد آن شروطي كه نوشته‌اند شدند آن وقت مفترض الطاعه ميشوند هيهات هيهات خيال ميكنند چهار كلمه عربيت و منطق و كلام يا تاريخ غير معتبر بعضي از رجال را كه انسان دانست آن وقت مختار مطلق ميشود كه هر چه بگويد واجب است مردم بپذيرند ولو بر خلاف كتاب و سنت باشد و ظن او حجت مي‌شود و رأي او معتبر مي‌شود و اولويت در حقوق و اموال مسلمين پيدا مي‌كند و مردم مجبورند قياس و استحسان او را هم در احكام دين بپذيرند نه والله اين نيست پس بهتر است قدري مردم را واگذارند كه از عقب تحصيل بروند و علمي و فهمي پيدا كنند و اجتهاد را انحصار ندهند و بگذارند باخبار ائمه

خودشان رجوع نمايند و همه كس بقدر خود اجتهاد نمايد و دين خدا را بفهمد و اين همه مردم را با آن الفاظ مشكله مغلقه نترسانند و غالب مفاسد و بي‌اعتنائي مردم بدين كه مي‌بيني امروز شايع است از همين جهت است كه بكلي مراجعه باخبار آل‌محمد (ع) نكرده‌اند آنها كه مطلقا اعتناء بدين ندارند كه ندارند آنها هم كه اندك اعتنائي بدين دارند كه مراجعه باخبار را انحصار ميدانند و گمان

ميكنند اين كار فقط شأن مجتهد است و مسأله همان است كه از دهن مجتهد بيرون آمده چرا بايد مردم عامي چندين سال نزاع كنند آن يكي بگويد مجتهد تو گفته است آب قليل بملاقات نجاست پاك است آن يكي بگويد خير و براي تطهير آن كر لازم است چرا خودشان نبايد باخبار مراجعه كنند و بفهمند اساسا كر موضوع ندارد و از شرط تطهير القاء كري دفعة نيست و اين فتوي اين قدر غريب و عجيب است كه حتي جامعه اسلام هم قبول نكرده و اي بسا شهرهاي بسيار كه كر در آنها وجود ندارد يا اگر هست فرضا يكي در مسجد شاه اصفهان افتاده و زنگ زده است در حالي كه در هر خانه از مسلمين روزي چندين مرتبه حوضشان يا محل ديگري نجس مي‌شود و تطهير مي‌كنند ياد كر هم نمي‌آيند اما اين نزاع در كتابها و در زبانها هست و امثال اين مطلب بسيار است باري بنا بر اين شده كه اگر كسي بناي تحصيلي مي‌گذارد ابتداء بكتب مشكله اين فن رجوع مي‌كند و در واقع گيج و مبهوت مي‌شود زيرا اصطلاحاتي بگوشش ميخورد كه در عمرش نشنيده زيرا اغلب اين كتب بمنظور تفهيم و تفهم نوشته نشده و بيشترش مشكل‌تراشي يا اظهار فضل است و جميعش ضمايري است كه مرجعش معلوم نيست بعد از هزار زحمت و سالها گرسنگي و دود چراغ كه خورد و اين عبارات را درست كرد تازه اگر اهل فهم باشد ميفهمد كه اينها هيچ نبود و آنچه هم كه بود قابل عمل نبود مثل آن همه تفصيلي كه در الفاظ صيغ عقود نوشته‌اند كه مطلقا از طرف شارع مقدس امر بالفاظ مخصوص بترتيب مخصوص كه نوشته‌اند از تقدم و تأخر در اخبار نرسيده چه در عقد نكاح كه اهم آنها است و چه در ساير عقود لازمه و غير آن ملاك رضايت طرفين است و الفاظي كه دلالت بر آن بكند بهر زباني كه باشد خوب

است و اين مشكلات نيست و اگر اين طورها كه مينويسند بود جميع معاملات هنديها و چيني‌هاي مسلمان بلكه همه مردم از عرب و عجم باطل بود و چه دليلي بر عدم صحت اين حرفها بالاتر كه باز جامعه اسلام نپذيرفته بلكه نتوانسته بفهمد اين حرفها چيست و عمل باينها منحصر بچهار نفر مقدسين خشك است كه از ديگران احمق‌ترند و اخبار آل‌محمد خالي از اينها است باري بسياري از مطالب را بعد از زحمت بسيار كه در حل عبارات كشيدي آن وقت مي‌فهمي كه هيچ نيست و ان هي الا كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءا حتي اذا جاءه لميجده شيئا و وجد الله عنده فوفيه حسابه باري پس از تضييع جواني و تلف كردن عمر تازه ميفهمد كه هيچ نبود جز الفاظي توخالي و حالا هم كه دانست براي دنيا كه نه نان ميشود نه آب اما آخرتش كه نعوذ بالله شكوك و شبهاتي است

که بکلي يقين بيچاره طلبه را از امور بديهيه ظاهره هم سلب کرده و در امورش مبتلا بوسواس ميشود و درباره خدا و پيغمبر و امام هم العياذ بالله تازه شك دارد و خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين شما را بخدا انصاف دهيد آيا اين حرف شد که در يك مسأله استصحاب انسان عاقلي هفت سال درس بدهد و جمعي بدبخت هم هفت سال گوش بدهند و عمر خود را تلف بکنند و حال اينکه يك حديث امام را که شنيدي و ياد گرفتي از تمام اين زحمت کفايت ميکند که ميفرمايد لاتنقض اليقين بالشك حالا بيا و ببين چه همه پيرايه بر اين بسته ميشود که بر هيچ يك آنها کتاب و سنتي نازل نشده و جز تضييع عمر چيزي نيست بلي وقتي که اين نوع اصول را مقدمه استدلال قرار دادند ذي المقدمه هم آن نوع احکام و مسائل ميشود که بعضي را براي نمونه ذکر کردم و نتيجه هم توليد وسواس براي جماعتي و انکار کليه احکام

اسلام براي جماعت ديگر و انزجار از مسلماني ميشود که پيش چشم خود الآن ميبيني و اگر اين بيچاره طلبه نصف اين مدت بلکه ثلث آن را صرف مراجعه اخبار کرده بود مردي ميشد صاحب کمال و در دين خودش بصيرت پيدا ميکرد و بدرد هزار عامي ديگر هم ميخورد زيرا هزار درجه فهم اخبار خاصة اخباري که در مسائل فروع است فهمش آسانتر از اين کتب است و ائمه اطهار براي تفهيم امت فرمودهاند و اين مشکلات و احکامي که قاطبه مردم را از ديانت متنفر ميکند در آنها نيست بلي اگر گذارده بودند و ميگذاردند که مردم از پي اخبار و علوم آلمحمد عليهم السلام بروند ديگر زير اين بارها نميرفتند و آنها هم که از دين خارج شدند خارج نميشدند و در خانههائي هم مسلما بسته ميشد خلاصه که ميترسم قلم طغيان نمايد و از حد لزوم تجاوز نمايد لذا از اين مرحله خودداري ميکنيم و لله امر هو بالغه پس برگرديم بهمان جا که کلام منتهي شد پس براي استحضار و تذکر اخوان خودم عرض ميکنم که اين موضوع اجتهاد و تقليد باين معاني مصطلحه که گوشها را پر کرده است و فروع زيادي که بر آن متفرع نمودهاند که اهم آنها موضوع تقليد ميت است که شهرت مردم بر عدم جواز آن شده است حقيقت امرش همين است که شرح داديم و مجملا بايد بدانيم اولا که همه ما مکلفيم و ذمه همه ما مشغول بعبوديت پروردگار است و راه و رسم بندگي خدا را شبهه نيست که بايد از خود خداوند آموخت و آموختن از خدا رجوع بسوي پيغمبر او است و رجوع به پيغمبر رجوع بائمه اطهار است صلوات الله عليهم و رجوع بايشان رجوع باخبار ايشان است که امروزه در ميانه ما حجت و قائم مقام ايشان است پس چه آسوده نشستهايم و چرا از پي کار بلند نميشويم و چه انتظار داريم و اگر

فردا از ما سؤال شود اولمنعمرکم ما يتذکر فيه من تذکر و جاءکم النذير چه جوابي حاضر کردهايم آيا گمان ميکنيم که بقدر لزوم بما تذکر ندادهاند و راه کار را نياموختهاند و آيا هزار بار تکرار لازم است يا گمان ميکنيم هميشه هادي و معلم بزور و اجبار ما را وادار نمايد و مثل اطفال خردسال بزور بمکتبخانه ببرند بلي در اول پدر مهربان نسبت

بطفل عزيز نادان خود همين معامله را مي‌كند اما بعد از آني كه بقدر لزوم مطالبي را گوشزد نمودند و اطفال بزرگ شدند ديگر مختارشان قرار ميدهند و كار بآنجا ميرسد كه بايد خود آنها از پي معلم بدوند و اي بسا معلم بآن درجه كه در اول اصرار داشت ديگر تضييع وقت خود را ننمايد و تا نفهمد كه واقعا جمعي در صدد فهم مطلب هستند خود را نشان ندهد و بزحمت نيندازد پس اي برادران بايد سعي و كوشش نمائيم و در صدد تحصيل علم و عمل برآئيم و حضرت صادق (ع) ميفرمايد كه اي كاش تازيانه بر سر جوانان شيعه ميزدند تا تفقه در دين مينمودند و بايد نشان بدهيم كه حقيقة در صدد علم و عمل هستيم و خداوند بداند كه راست مي‌گوئيم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين پس ما همه اخوان مؤمنين را دعوت بمراجعه اخبار آل‌محمد عليهم السلام مي‌كنيم و التماس داريم كه اين نصيحت مشفقانه را كه مقدمه و سرمايه سعادت جميع مسلمين است بپذيرند و فايده اول آن اين است كه عموما ملتفت و متوجه ميشويد كه اين مشكلاتي كه شنيده‌ايد در امر دين نيست و يك امر بسيار عادي است و موافق فطرت خداست كه همه خلق را بر آن فطرت قرار داده و اين همه مشكلاتي كه براي مقدمه اجتهاد شنيده‌ايد قرار داده شده و بسياري از احكام مشكله كه فطرت مشمئز از آنها است و پيداست كه از زبان غير اهلش بيرون آمده و اهليت

نداشته‌اند كه احكام خدا را كه موافق فطرت و صلاح جميع بشر است بيان كنند همه از اول نبوده و حالا هم نيست و بكلي اين سالبه ما بانتفاء موضوع است اولا اجتهاد نيست و اگر هست بمعني كوشش كردن در فهميدن اوامر و نواهي آل‌محمد است عليهم السلام و مقدمه آن فقط تحصيل عربيت است كه با درس خواندن ممكن است با معاشرت عرب هم ممكن است و پس از آن بلافاصله مراجعه باخبار آل‌محمد عليهم السلام و ديگر جميع شروط از همان مراجعه خود اخبار حاصل ميشود زيرا آنچه گفته‌اند و در كتب اصوليه شرح و بسط داده‌اند اگر اصول آن از اخبار است كه در خود اخبار موجود است و مي‌بينيد و خالي الذهن هم كه باشيد و ذهن انسان ابتداء متوجه آن همه تشكيكات و شبهات نشده باشد البته صافي‌تر است و اعتدال و فطرت اوليه خود را از دست نداده و بهتر مي‌فهمد و اگر مطالب ديگر است كه در اخبار نيست و مأخوذ از علماي اوليه اصول باشد كه امثال ابوحنيفه باشند كه ما مطلقا كار دست آنها نداريم و ما را در اخبار منع از مراجعه آنها فرموده‌اند و فرموده‌اند لاتأتهم و لاتسألهم فانهم حمر مستنفرة و بدانيد كه كلام اثر نفس متكلم است و مراجعه بكلام هر كس بنمايد انسان از آن كلام متأثر ميشود و مراجعه بكلام سنيان انسان را سني مي‌كند و همه مي‌دانيد كه اين علماي سني همه مخالف با ائمه ما بوده‌اند و هميشه در جميع امور در صدد مخالفت ايشان بودند حتي علوم خارجه را كه آن خلفا وارد در اسلام شما كردند و ترجمه‌ها نمودند و مدارس براي تدريس آنها باز كردند امثال علم منطق و كلام كه الآن جزو مقدمات اجتهاد قرار گرفته است همه را براي مخالفت ائمه شما وارد در اسلام كردند و در مقابل ايشان مسندهائي باز كردند و امر

صفحه ۲۲۲

را باين جا رسانيدند و علماي صدر اول ما هم كه بآن طورها جاري شدند البته اجباري در خود ديدند و تقيه شديده كه داشتند آنها را وادار ميكرد زيرا سلطنت و حكومت با آنها بود و اگر نه عالم بزرگ و شيخ الطائفه ما را چه بر اين مي‌داشت كه كتاب مبسوط بر سبك و سليقه سنيان بنويسد و چه احتياجي باين كار داشت و آيا مدرك جميع مسائل را از اخبار خودمان نداشت و حال اينكه عمده اخباري كه ما امروز در دست داريم بروايت خود آن شيخ بزرگوار است پس بدانيد كه مثل آن بزرگوار عالم و محدثي را تقيه و ترس مخالفين باين راهها وامي‌دارد سايرين هم كه البته باز مدتها تقيه داشتند جمعي‌شان هم اشتباه كردند و نفهميدند و چه اشكالي است كه گاهي مطالبي بر بعضي علما هم مشتبه شود البته معصوم نبوده‌اند ولي امروز بحمد الله تقيه ما از اين جهات مرتفع شده است و ترسي و تقيه‌اي از سنيان نداريم و اساسا اوضاع عالم طوري است كه تا درجه‌اي عقيده‌ها آزاد است و ممكن است تا درجه‌اي انسان عقيده خود را اظهار كند پس بهتر است كه بصرف عادت راه نرويم و مطالبي هم اگر در ميانه شهرت دارد باصل شهرت مراجعه كنيم به‌ببينيم علت چه بوده و آيا اصل و مأخذي هم داشته يا نداشته اگر نداشته ترك كنيم و بي‌جهت بر خلاف حقيقت لجاجت ننمائيم و من در اين مقام هيچ مطلبي را بر خلاف عادت و عقيده جماعتي نمي‌خواهم اظهار كنم الا اينكه عرض كنم كه متفق عليه جميع شيعه همين است كه اخباري را كه در دست داريم و از طرق موثقين علما بما رسيده است خاصه كتب اربعه كه مدار عمل جميع شيعه در اصول و فروع بر آنها است حق است و تمام مراتب دين ما در اينها مذكور است پس مرجع ما همين كتب است پس رجوع بهمين كتب بايد نمود و مسائل دين را دست

صفحه ۲۲۳

آورد و البته مراجعه بكتب فتاوي علماي سلف و استدلالي كه فرموده‌اند مؤيد بسيار قوي است براي ما در فهم اخبار زيرا آنها زحماتي كشيده‌اند و باصطلاح استخواني خورد كردند و عمري را در نوكري آل‌محمد عليهم السلام صرف نمودند و جمعي‌شان واقعا عارف بلحن اخبار شدند كه اصل و عمده شروط همين يك فقره است و بس كه بايد انسان عارف بلحن آل‌محمد (ع) بشود و البته جمعي از آنها نه همه آنها عارف بلحن و اشارات اخبار شده‌اند و مراجعه آن كتب كمك بسيار بزرگي است اما با اين شرط كه هميشه اين نكته را كه عرض مي‌كنم متوجه باشيم كه آنچه بر خلاف اخبار و از اجتهادات و قياسات عاميه جزو شده است يا بواسطه تقيه‌ايست كه داشته‌اند يا حقيقة امر بر آنها مشتبه شده و آنها را كنار بگذاريم و فقط آنچه را كه از اخبار عينا يا معني روايت كرده‌اند بگيريم و استفاده نمائيم و در هر مورد اشخاص آل‌محمد عليهم السلام را بايد مفترض الطاعه و اسوه دانست و بر اطاعت غير ايشان از علما و غير علما در اسلام دليلي قائم نشده و اجماعي هم نيست و در اينكه در همه آنها امكان سهو و خطا و اشتباه است شبهه نيست پس تقليد نيست جز از معصوم عليه السلام و اجتهاد نيست جز سعي در صحت روايت بر حسب دستوري كه از خود آل‌محمد عليهم السلام رسيده و

سعي در فهميدن لحن و منظور ايشان كه آن هم اگر براي كسي از مراجعه خود اخبار حاصل نشد از جاي ديگر حاصل نخواهد شد و قواعد اصولي كه واضع آنها امثال ابوحنيفه است از مكنون خاطر آل‌محمد (ع) خبر نميدهد پس تقليد حي و ميت از مجتهدين موضوعي نيست كه بحثي بعد از اين لازم داشته باشد اخباري است كه آل‌محمد عليهم السلام در ميانه ما باقي گذارده‌اند از براي آنها هم رواتي است بعضشان از دنيا

رفته‌اند رضوان الله عليهم بعضشان در قيد حيوة هستند ملاك امر اين است كه وثوق و اطمينان بآنها پيدا كني بعد از آني كه وثوق و اطمينان پيدا كردي اگر زنده است فبها المراد مسائل دين را اگر نمي‌داني از او مي‌گيري اگر از دنيا رفته كتاب او را كه مطمئن هستي اين كتاب از خود او است بآنچه نوشته و روايت كرده عمل مي‌كني و همين است اجتهاد و همين است تقليد و همين است تفقه چيز ديگر نيست و تو هم عينا آنچه را از او شنيدي يا در كتاب او كه بسبك روايت نوشته باشد يا فتوي فرق نمي‌كند هر چه از او فهميدي بر ديگري روايت مي‌كني كه او هم عمل كند تو هم بقدر خودت مي‌شوي راوي و ميشوي مجتهد يا بهر اسم ميخوانند نهايت تو باندازه خودت روايت داري ديگري كه كثير الرواية است زيادتر روايت دارد و اصل و اساس و ملاك امر فهم اخبار است لاغير كه در اخبار خودشان فرموده‌اند ما فقيه نمي‌شماريم كسي را مگر اينكه لحن ما را دانسته باشد و شناخته باشد و اين مطلب را البته هر كسي بايد در نفس خود تجربه نمايد و بفهمد و انسان البته بر نفس خود بصير است بشرطي كه غرض و مرض را كنار بگذارد مسلما ميداند كه ميفهمد يا نمي‌فهمد و اگر اين قدر جاهل است كه نميفهمد كه نمي‌فهمد او محل سخن ما نيست و كلام ما متوجه او نيست ولي البته عموم مشتغلين اگر خود را بي‌غرض نمايند مي‌فهمند كه اهل فهمند يا نيستند اگر ديدند كه اهليت و استعداد دارند كار بكنند و داخل شوند و اگر فهميدند كه اهلش نيستند دخالت نكنند و امر را فاسد ننمايند و از آن فتواهاي عجيب و غريب ندهند و كار را بكاردان واگذارند و در امر حلال و حرامشان هم مثل ساير امورشان باهل خبره آن كه وثوق بخبرويت آنها پيدا كنند رجوع نمايند و آسوده

شوند ولي عرض من در اين مقام متوجه اهل فهم و استعداد است كه واقعا اعتناء بدين مي‌خواهند داشته باشند و سنت و فريضه‌اي مي‌خواهند بفهمند و تشخيص بدهند و بآن اندازه عقل دارند كه خود را مكلف دانسته‌اند و در صدد بندگي خدا برآمده‌اند مي‌خواهم اين پرده را از جلوي چشم آنها بردارم كه بدانند اين امر اجتهاد و تقليد باين طورها كه مشهور شده نيست هميشه نبايد اشخاص منتظر مجتهد باشند كه از جائي وارد بشود و تا زنده است كوركورانه تقليد نمايند و ندانند و نفهمند كه مأخذ حرفهاي اين مجتهد از كجا است و همين كه از دنيا رفت از پي مجتهد ديگر بگردند كه تقليد ميت حرام است و اغلب هم مجتهد را بلباس او مي‌شناسند چون عقلشان در چشمشان است و مي‌خواهيم حقايقي را گوشزد نمائيم و بايد بدانيم كه همه ما عموما مجتهديم يعني بايد كوشش در امر

دين نمائيم و اين واجب كفائي نيست كه يك نفر كه اين اجتهاد را كرد از گردن ديگران ساقط باشد پس بنا بر اين هيچ كس غير از مجتهد مكلف نيست پس همه بايد در دين خود اجتهاد نمائيم و تكليف خود را در اصول و فروع و حلال و حرام بفهميم و همه ما مقلديم يعني بايد دين خود را از آل‌محمد (ع) كه خلفا و ناطقين از خداوند هستند بگيريم و اين هر دو امر منحصرا راهش مراجعه باخبار ايشان است كه عرض كردم روات اين اخبار بعضي مرده‌اند و بعضي زنده و حيوة و مماتشان تأثيري در رواياتشان ندارد و همين كه بهمان راههاي عاديه كه در ساير امور و علوم خود جاري مي‌شوي امانت و صحت هر يك از آنها را فهميدي اعم از اينكه مرده باشد يا زنده روايات او را مي‌گيري پس اين تكليف عمومي همه ما است و همه بايد مراجعه باخبار كنند و دين خود را از مأخذ حقيقي آن بگيرند و بر بعض پيرايه‌ها

و حواشي كه از خارج ملحق شده مطلع شوند و اين اندازه مقيد بتقليد كوركورانه نباشند و مقتضي مي‌بينم كه در اين مقام براي تشجيع اخوان اشاراتي ببعض از مشكلات كه القا شده و چشم‌ها را مي‌ترساند و از اسباب انحصار امر اجتهاد در جماعت مخصوصي شده است بنمايم تا بدانند اين اشكالات در دين نيست و البته ذكر همه آنها مقدور نيست ولي براي نمونه چند چيز را ذكر مي‌كنيم كه در كتب اصول مشايخ عظام اعلي الله مقامهم هم بتفصيل بيان شده است و بنا بر اين فصل ديگر عنوان مي‌كنيم .

فصل البته براي لزوم وجود فقيه و مجتهد و راوي جامع الشروط دلايل بسياري است كه اصحاب شمرده‌اند و براي مشايخ ما اعلي الله مقامهم هم در اين باب بيانات عاليه‌ايست كه شايد در كتب سابقين هم باين تنقيح و تفصيل نيست و شبهه هم بحمد الله در اين باب نيست ولي غرض ما اين است كه همه مطالب بهم مخلوط نشود و آنچه ما عرض ميكنيم با لزوم وجود فقيه يا فقهاي كاملين كه مرجعيت تامه داشته باشند منافات ندارد و مانعة الجمع نيست ما ميگوئيم البته بايد باشند و اجتهاد و روايت خودشان را بنمايند و مشغول بهدايت و تعليم و بيان حلال و حرام بايد باشند اما نه اين است كه امثال من و تو و مردم ديگر نبايد اجتهاد در دين بكنيم و حلال و حرام خود را از اخبار بگيريم زيرا دانستي تقليد منحصر است بآل‌محمد عليهم السلام و تقليد ديگري را نميكنيم و اگر عالم و فقيه حاضري و حيي هم هست يا فقهاي متعددي هم هستند البته نعمت وجودشان مغتنم است و فوز عظيم است اما تقليدشان را استقلالا نميكنيم منتهي اين است كه ايشان هم با شرط امانت و وثاقت راوي خبري هستند كه از آنها ميگيريم از ساير روات هم كه واجد اين شرطند

حيا و ميتا ميگيريم و ديگر انحصارش نميدهيم زيرا اصل تقليد تقليد از امام است لاغير ما ميخواهيم همه بدانند كه بايد اجتهاد كنند و اين تكليف عمومي است و خصوصي نيست و همه بدانند بايد رجوع باخبار نمايند و تفقه نمايند و ميخواهيم بعضي از مشكلات و سدهائي را كه در جلو اين راه وسيع انداخته‌اند كه جلوگيري از سعادت مسلمين نموده

است برداريم و ميخواهيم بگوئيم اساسا اين امر مشكلي نيست پس ميگوئيم اي برادران بر شما باد بمراجعه اخبار آل‌محمد عليهم السلام كه در مثل امروز اين اخبار خلفاء پروردگار شمايند و سعي كنيد بفهميد و عمل كنيد و اگر نفهميديد در صدد برآئيد و تفحص كنيد و فهميدن معني خبري مشكلتر از فهميدن يك شعر عربي نيست در شعر مشكلي چه مي‌كرديد در معني خبر هم همان كار را بايد كرد و اگر شنيده‌ايد كه در حديث وارد است كه حديث ايشان صعب و مستصعب است و جز ملك مقرب يا مؤمن ممتحن يا نبي مرسل آن را نمي‌فهمد آن بعض از اخبار ايشان است و همه اخبار اين طور نيست خاصه آنچه را كه در باب حلال و حرام و امر فروع دين فرموده‌اند كه آنها را براي تفهيم امثال ما و تو فرموده‌اند و اين مشكلات را ندارد و اگر شنيده‌ايد كه فرموده‌اند براي كلام ايشان هفتاد وجه است صحيح است اما وجه ظاهر هم دارد كه براي همه فرموده‌اند و همه آنرا ميفهمند و آن وجوه سبعين را من و تو اگر نفهميم سهل است و لايكلف الله نفسا الا ما آتيها همان فقيه بلد هم آنها را نمي‌فهمد و فهم آن وجوه مختص باشخاصي است كه فوق ما و تو هستند و آنها را كملين شيعه ايشان مي‌فهمند كه فعلا سخن ما در اطراف آنها نيست و شأن آنها اجل از اين است كه در اين مباحث واردشان كنيم اما ظاهر كلامشان همان كه ما و تو مي‌فهميم فقها هم همان حدود را مي‌فهمند و اگر

باور نمي‌كني تجربه بكن و صدق عرضم را بفهم و اما ظاهر كلمات آل‌محمد عليهم السلام همان است كه براوي بدوي و شهري و بازاري همه بيك قسم فرموده‌اند ما هم اگر اهل زبان شديم مي‌فهميم و قسم بخدا كه عبارات كتب مشكله استدلاليه فقها هزار درجه فهميدنش از اخبار مشكلتر است و نميدانم چرا عوض اينكه كار ما جهال را آسانتر بكنند مشكلتر كرده‌اند و اين كتابها براي چه منظوري نوشته شده پس مراجعه باخبار ميكني اگر فرضا حديثي را نفهميدي با قواعد عربيت و رجوع بقراين از متشابهات ميشود و طور تازه‌اي نميشود و حديث متشابه را رد بخود آل‌محمد عليهم السلام ميكني و در وسعت خواهي بود تا بفهمي و دانائي را به‌بيني و بتو حالي كند و اگر بگويند كه در اخبار تقيه و غير تقيه مخلوط است و مجتهدي بايد تا اينها را تميز بدهد عرض ميشود كه تقيه اخبار از خود خبر پيداست و اگر در نفس خبر چيزي كه دلالت بر تقيه بكند نيست فقيه هم نميتواند بفهمد زيرا صرف مطابقت حديثي با قول سنيان دليل تقيه نمي‌شود و در جميع مسائل قول شيعه منفرد از قول عامه نيست و اما اجماع عامه امري است كه نه من و تو مي‌فهميم نه فقيه خاصه در اين اعصار و اينكه در بعض اخبار امر بمراجعه باجماع عامه شده منوط باين است كه اجماعشان فهميده بشود و در اعصار اوليه تا اندازه‌اي ممكن بود و اما امروز آنقدر اقوال دارند كه اجماعشان معلوم نميشود و بهمين جهت است كه شيخ كليني عليه الرحمه هم در مورد تعارض اخبار همان اخبار سعه را اختيار كرده زيرا چاره جز آن نيست و بهر دو حديث متعارض كه راه علاجي براي ترجيح نفهميدي عمل ميكني و اجازه فرموده‌اند و اگر گفته شود كه در اخبار موافق و

مخالف قرآن را بايد تميز داد و شناخت عرض ميكنم البته صحيح است ولي بحمد الله اين زحمت را علما و محدثين سلف

صفحه ۲۲۹

كشيده‌اند و اخباري كه با ضرورت كتاب مخالف باشد بحمد الله در اخبار ما يا نيست يا اگر هست بسيار نادر است و اندك شخصي كه اعتنا بدين دارد و تا درجه‌اي مطلع است خلاف ضرورت قرآن را ميفهمد و اما اخباري كه مخالف غير ضروريات و محكمات كتاب است البته بايد بآنها گرفت و ترك نكرد زيرا شارح مجملات و مشتبهات از آيات كتاب اخبار است و كلية در تفسير قرآن بايد رجوع بآل‌محمد (ع) نمائيم نه آنچه را كه متبادر بذهن خودمان ميشود يا سنيان تفسير كرده‌اند و آل‌محمد عليهم السلام اعلم بكتاب خدايند از ما و ديگران و اگر گفته بشود كه مجتهد و فقيه موارد اجماع را مي‌شناسد و امثال ما نميدانيم عرض ميشود اما اجماعهاي ضروري كه محصل خاص و محصل عام باشد كه هر دو معروفند و اشخاص اهل ديانت آنها را ميفهمند و مي‌شناسند و غير آندو از ساير اقسام اجماع كه در كتب ذكر كرده‌اند از اجماع مركب و منقول و سكوتي و مشهور و غيرها اين اجماعات مطلقا مستندي از شرع و اخبار ندارد و صرف اجماع چهار نفر يا ده نفر فقيه بر مسأله‌اي منشأ اثري نيست بايد فهميد امام (ع) چه فرموده و تفحص از اين قبيل اجماعات هم لازم نيست و از كتاب و سنت نرسيده و هيچ وقت نفرموده‌اند هر وقت حديثي از ما بشما رسيد تفحص كنيد به‌بينيد جمعي از اصحاب اجماع بر خلاف آن كرده‌اند يا نكرده‌اند و اما اجماعات ضروريه كه اظهر من الشمس است و محتاج بتفحص در كتب و اقوال نيست و اگر گفته شود در اخبار معارضاتي هست عرض ميكنم هر جا بمعارض برخوردي بقاعده‌اي كه در اخبار فرموده‌اند عمل ميكني و ابتداء اگر يكي را غير ثقه روايت ميكند نميگيري و در اخبار ثقه اگر تقيه را از غير تقيه تميز دادي يا اساسا ملتفت شدي كه تعارض نيست بلكه دو موضوع است كه اغلب هم همين طور است فبها المراد و اگر بهيچ

صفحه ۲۳۰

يك از قواعد و مرجحات نتوانستي عمل كني و قرينه دست نيامد هر دو صحيح است و بهر دو عمل ميكني و فتوي بيك طرف نميدهي و توقف ميكني و اگر ابتداء بمعارض برنخوردي فحص از معارض بطوري كه نوشته‌اند و مسجل كرده‌اند ابدا لازم نيست و مطلقا در كتاب و سنت وارد نشده و بصرف امكان و احتمال بودن معارضي تضييع وقت و تعطيل احكام جايز نيست و جميع ادله جماعت در اين باب ظني است و اعتنا بآن نميشود تصور بكن اگر در زمان امام بودي فرضا زراره كه از ثقات اصحاب امام است بر تو روايت ميكرد كه امام عليه السلام در اين مسأله نماز تو چنين فرموده آيا عمل نميكردي بروايت او تا بروي دور دنيا را بگردي به‌بيني ديگري از اصحاب امام را مي‌بيني كه روايتي بر خلاف آن و معارض آن داشته باشد آن وقت بقاعده ترجيح عمل كني و پس از آن عمل بفرمايش امام بكني و نماز خود را معوق ميگذاردي تا تحقيق و تفحص خودت را باندازه وسع بكني ابدا اين كار را نميكردي و امري باين كيفيت نشده

است حالا هم همين طور فحص از معارض ابدا لازم نيست و آنچه نوشته‌اند ظنوني است بدون دليل و اگر گفته شود كه تو محكم و متشابه را نميشناسي عرض ميكنم موافق فرمايش امام محكم آن است كه واضح الدلاله باشد اگر دلالتش واضح شد عمل ميكنم و اگر مشتبه باقي ماند از متشابهات ميشود و رد بخدا و رسول ميشود و عمل بآن نميشود تا داناتري رفع اشتباه و تشابه را بفرمايد و اگر گفته ميشود كه ما ناسخ و منسوخ را نمي‌شناسيم عرض ميكنم در اخبار آل‌محمد (ع) ناسخ و منسوخ ندارد و اين مختص باحاديث رسول است ما رجوع بآل‌محمد مي‌كنيم و مرجع ما اخبار ايشان است و حضرت صادق (ع) فرمود وسعت ندارد بر شما در آنچه بر شما وارد ميشود و نميدانيد مگر

تثبت و خودداري و رد بسوي ائمه هدي تا شما را بر راه وسط وادارند و رفع جهالت فرمايند و اگر خيال كني كه خبر صحيح را از غير صحيح نمي‌شناسم عرض ميكنم در اين خصوص حرفها زده شده و اصحاب ما اصوليين مخصوصا رنجها برده‌اند و رجال روات را بخيال خود زير و رو كرده‌اند ولي تنها راهي كه براي اين مطلب هست و راه قطعي است همان است كه آقاي مرحوم اول اعلي الله مقامه بيان فرموده و اعتماد بر آن نموده است و راه ديگر هم مطلقا ندارد و آن اين است كه رجوع بقراين بايد كرد و حقيقت اين است كه بايد تسديد امام عصر عجل الله فرجه شامل شود و بغير تسديد ابدا ممكن نيست پس همين كه خبري را در كتب مصححه ثقات اصحاب ديدي كه غالبا ضمانت صحت آن را هم نموده‌اند و متوكلا علي الله و متوجها الي الحجة عليه الصلوة و السلام ملاحظه كردي و قراين صحت آنرا دانستي اين صحيح است و اگر هم بطلان آنرا از قرايني و جهاتي حضرت حجت (ع) بتو نرسانيد و نفهمانيد باز هم صحيح است و الا هيچ راه ديگر براي تصحيح اخبار جز اين نيست و آنچه اصحاب نوشته‌اند ظنون و احتمالاتي است كه علم قطعي بآنها حاصل نميشود سهل است كه ظن هم حاصل نمي‌شود و اينكه خودشان گمان ميكنند مظنه حاصل ميكنند وهمي است و كيست كه عالم بغيب باشد كه بتواند حرف هزار سال قبل را صحيح و سقيمش را از اين راههاي عادي بفهمد و انسان عاقل هم اعتماد باين تحقيقات و احتمالات نميتواند بكند الا اينكه شرعا همه مأموريم كه اخبار وارده از طرق ثقات را بگيريم و در تميز صحيح و سقيم هم راه منحصر است بآنچه عرض شد و آن تسديد امام است عليه السلام كه جميع امور در دست او است و هر چه را كه او خواست بنظر مجتهد و طالب صحيح ميآورد

و آنچه را كه نخواست نمي‌آورد و زمام قلوب در دست او است و آنچه اصحاب در اين خصوص نوشته‌اند بيش از اوهامي نيست و ما تحقيق خود را در اين موضوع سابق بر اين ذكر كرديم پس اگر حديثي در كتب ثقات بطوري كه عرض شد صحيح دانستي عمل مي‌كني و آنچه را كه صحيح ندانستي رد ميكني بائمه اطهار صلوات الله عليهم و البته از اهل حديث و خبرت و بصيرت هم در صدد تحقيق و تفحص برميآئي شايد آنها تو را

واقف بر حقيقت نمايند و فرمودند اعلم الناس من جمع علم الناس الي علمه بلي همين يك مسئله تسديد است كه شايد در افرادي انحصار داشته باشد و عامه مكلفين بواسطه اعراض و اغراض و اشتغالات ديگري كه دارند و اي بسا اغلب تصفيه و تهذيب اخلاق ننمودهاند و گرفتاريها و مشتهياتي كه دارند مشكل است كه باين كيفيت محل توجه حضرت حجت عصر عجل الله فرجه واقع شوند و اين امر محتاج بتوجه و تصفيه و انقطاع تام تمامي است تا كسي باين طور محل توجه آن بزرگوار واقع شود و قلب خود را باين طور تسليم اراده آن حضرت نموده باشد كه كالميت بين يدي الغسال يقلبه ذات اليمين و ذات الشمال متمايل بهر طرف خواست بفرمايد و اين نوع تسليم مقدور و ميسور براي هر كس نيست و اشخاص معدودي را باين طور خداوند خلقت فرموده و قلب آنها را امتحان كرده و پس از آن مورد توجه امام شدهاند كه ما در صدد شرح اين احوال در اين كتاب نيستيم ولي معذلك ما اين امر را انحصار نميدهيم و تكليف عمومي بجاي خود است و بايد بگوئيم و همه كس بايد وظيفه خود را انجام بدهد و خود را منقطع بسوي حجت عصر بنمايد و باخبار ايشان مراجعه بكند و در صدد فهميدن حكم آن بزرگوار برآيد اگر فهميد فبها المراد اگر نفهميد بخبره رجوع ميكند

و خبره اين كار هم هميشه هست همچنانكه خبره مهندسي و معماري و نجاري و زراعت هميشه هست و تا وقتي كه كسي واقعا اين احساس را از خود ننموده كه مطلب را واقعا فهميده است مبادرت بفتوي ننمايد و كمال احتياط را در امر دين بايد نمود و مخصوصا بايد تذكر بدهيم كه مخالفت با مشهور در ميانه علما مظنه خطر است و شق عصاي مسلمين و القاء خلاف نبايد كرد و قولي بر خلاف قول آنها نبايد گفت مخصوصا در جائي كه قائلي هم ندارد احداث قول جديد نبايد كرد و اين عرايض كه عرض ميكنم البته بطور كلي است و هر كدامش تفصيل زياد دارد و غرض ما اشارهاي براي بعض اهل خبره است نه همه كس و مقصود اصلي و عمده ما اين است كه رجوع باخبار را نبايد ترك كرد و الا انسان عامي و جاهل ميماند و فرمودند در حديث كه من لميتفقه منكم في الدين فهو اعرابي يعني هر كس تفقه در دين ننمايد اعرابي است و بياباني است و فرمودند افضل عبادات تفقه در دين است و فرمود حضرت امير (ع) مثل جفاة جاهليت نباشيد كه تفقه در دين نميكنند و از خداوند تعقل نميكنند و فرمود سه چيز است كه مسلم بآنها كامل ميشود تفقه در دين و تقدير در معيشت و صبر بر نوائب و از صادقين عليهما السلام رسيده است كه فرمود اگر جواني از جوانان شيعه را نزد من بياورند كه تفقه در دين نميكند هرائينه تأديب ميكنم او را و از بشير دهان روايت شده است از حضرت ابوعبدالله عليه السلام كه فرمود لا خير في من لايتفقه من اصحابنا يا بشير ان الرجل منكم اذا لميستغن بفقهه احتاج اليهم فاذا احتاج اليهم ادخلوه في باب ضلالتهم و هو لايعلم يعني خير نيست در كسي كه تفقه نميكند از اصحاب ما اي بشير بدرستيكه مردي از شما هر گاه مستغني نشود بفقه خودش محتاج ميشود بسوي ايشان (عرض ميكنم يعني سنيها)

صفحه ٢٣٤

پس هر گاه محتاج بآنها شد داخل ميكنند او را در باب ضلالت خودشان در حالي كه نميداند و نميفهمد عرض ميكنم از اين اخبار لاتعد و لاتحصي است و همه عام است و خطاب بجميع امت است اعم از مجتهد يا مقلد و تخصيص داده نميشود مطلقا و عموما مكلف بتفقه و اجتهادند و در اين حديث آخر تصريح ميفرمايد امام عليه السلام و روحي فداه بآن منظوري كه ما در اين كتاب داريم و بيان علت را ميفرمايد كه اگر عموم مسلمين تفقه نكنند و مراجعه باخبار آلمحمد عليهم السلام ننمايند جاهل ميمانند و محتاج بديگران ميشوند و آنها هم گمراهشان ميكنند و ناچار ميشويم كه بعقايد آنها راه برويم و احكام خودشان را در ما جاري ميكنند و ما هم نميفهميم همين طور كه ملاحظه ميكني و اي چه بسيار احكام در اصول و فروع كه الآن در السنه و افواه جاري است بلكه عمل بر همانها است كه مأخذ آنها از سنيان است و اخبار ما بكلي خالي از آنها است و يا آنكه بر خلافش وارد شده است الا اينكه مردم اطلاع ندارند و من حيث لايشعر ميبيني جمعي را كه مثلا تقليد از فقيهي يا مجتهدي ميكنند بدون اينكه بفهمند و بدانند كه مأخذ احكام اين مجتهد چيست و از كجا است و آيا مستندي از اخبار دارد يا ندارد يا اينكه مأخذ حكمش شهرت بياصلي است يا اجتهادي از خودش است و عقل ناقص خود را مقياس قرار داده و چه بسيار كه ميبيني روي همين احكام اي بسا مسلماني و مؤمني را تشنيع ميكنند يا تكفير مينمايند يا غالي ميشمارند كه چرا بر خلاف فلان ملا حرف زده است در حالي كه حرف فلان ملا مطلقا مأخذ نداشته و خودش هم اغراضي داشته و اهل علم هم نبوده و خود را بلباس اهل علم بيرون آورده و بيچاره جاهل هم من حيث لايشعر از او پيروي ميكند با كمال حسن نيت و گمان ميكند كه

صفحه ٢٣٥

پيروي اين پيروي امام است و تقليد امام خود را مينمايد در حالي كه حرفهاي اين ملا جميعا از رأي و اجتهاد است و از فرمايش امام نيست پس از اين جهت است كه خداوند همه ما را مكلف بتفقه در دين قرار داده و مأخذ دين شيعه اخبار آلمحمد است عليهم السلام پس همه بايد رجوع باخبار نمائيم و اشخاص را هم بواسطه اخبار بشناسيم زيرا كه ميزان ثابت فرمايش آلمحمد است (ع) و اگر عموما از اين راه ميرفتند اختلافات بسيار كم ميشد و توحيد كلمه پيدا ميشد و همه مسلمين سعادتمند ميشدند و بر يك طريقه مستقيم ميشدند و خداوند ميفرمايد و ان لو استقاموا علي الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا باري سخن بسيار است و اگر در مقامي خودداري نكنيم بسيار بطول ميانجامد و مقصد اصلي ما در اين كتاب بيان مسأله اجتهاد و تقليد و معني اصطلاحي و معني حقيقي اين دو كلمه بود و باندازه مقتضي و بقدري كه اين رساله فارسي عاميانه متحمل بود منظور خود را در ضمن فصول اين كتاب بيان كرديم و چون اصل مسأله از مسائل اصول بود و عامه اخوان ما بلكه غالب از اهل علم و ادب هم آشنا باين مسأله كمتر بودند سعي كرديم بقدر مقدور بر آن اصطلاح مخصوص اهل اصول جاري نشويم و با زبان عاميانه خودمان صحبت كنيم و اميدوارم اهل علم و ادب بر اين عبارات ما نكته نگيرند

زيرا منظور ما بر خلاف اغلب مؤلفين اظهار فضل نبود بلكه مراد ما بيان مطلب بود و آشنا نمودن اذهاني كه از اين مراحل قدري دور بودند و باين مناسبت بسياري از مسائل اصول را هم در ضمن بيان شرح داديم كه ميتوانيم بگوئيم اگر دوره تحصيل اصول را بهزار و دويست سال تحديد نموده‌اند ما در حدود هشتصد سال آنرا شايد در اين اوراق مختصره كتاب ناقابل خود گنجانديم كه شايد در چند ساعت از اول تا

صفحه ٢٣٦

آخر آن را ممكن است مطالعه كرد و آنچه را هم كه ذكر نكرده‌ايم قسمتي از مباحث الفاظ است كه مربوط بعلم اصول نيست و في حد نفسها مباحثي است كه صرف وقتي هم در حقيقت لازم ندارد و اينها چيزي است كه بايد طبيعي اشخاص باشد مثل علم معاني و بيان و منطق كه اگر طبيعي است كه تحصيل حاصل است و اگر نيست تحصيلش هم منتج نتيجه نيست مثل اينكه هيچ كس با تحصيل علم عروض شاعر نميشود و منتهي درجه اين است كه اصطلاحاتي تحصيل مي‌كنند و اما آنچه از كلام دارد آنچه مأخذش از متكلمين يوناني است لازم نيست سهل است بلكه بحث در آن حرام است و فرمود حضرت صادق (ع) لعن الله اصحاب الكلام يقولون هذا ينقاد و هذا لاينقاد و هذا ينساق و هذا لاينساق و هذا نعقله و هذا لانعقله تا آخر حديث ، و اگر مأخذش از اخبار آل‌محمد است كه در اصول دين بيان فرموده‌اند و در ضمن مراجعه اخبار ديده ميشود و اما آن قسمت كه اهم مباحث اصول است و در ادله عقليه صحبت كرده‌اند جميع آنها لايسمن و لايغني من جوع است و براي نمونه ما هم از آن دلايل عقليه قدري صحبت كرديم و نوع ترتيب آن دلايل را فهميدي پس دليل عقل آن هم از اين قبيل مجادلات و سفسطه‌ها و اجتهادات كه اسمش را دليل عقل گذارده‌اند در دين خدا و احكام جزئيه فرعيه راه ندارد و ان دين الله لايصاب بالعقول و لايصاب الا بالتسليم و در جميع جزئيات احكام دين بايد تسليم براي آل‌محمد عليهم السلام نمود و ما قال آل‌محمد قلنا و ما دان آل‌محمد دنا ،

فدع عنك قول الشافعي و مالك ** * ** و احمد و المروي عن كعب‌الاحبار
و خذ عن اناس قولهم و حديثهم ** * ** روي جدنا عن جبرئيل عن الباري

اين است دين ما و اختيار ما و البته ديگري هم ممكن است اختيار ديگري

صفحه ٢٣٧

داشته باشد و بحثي با كسي نداريم الا اينكه مختار خود و مشايخ خود را مقتضي ديدم اظهار نمايم ،

فهب اني اقول الصبح ليل ** * ** ايعمي الناظرون عن الضياء

و بهمين جا اين باب را خاتمه ميدهيم و سخن را كوتاه ميكنيم .

خاتمه نتيجه و خلاصه عرايض سابقه اين شد كه موضوع اجتهاد و تقليد و اينكه مردم را بدو قسمت كرده‌اند و مجتهد و مقلد گفته‌اند اگر منظور از اين تقسيم و مراد از اين الفاظ همان معاني است كه اصطلاح عامه بر آن است كه اين تقسيم را نموده‌اند جريان آن در شيعه صحيح نيست و اگر فقط الفاظ اصطلاح را آورده‌اند و آن معاني را اراده ندارند اگر چه مشاحه در اصطلاح نداريم ولي بهتر همان است كه شيعه حتي در اصطلاحات

و الفاظ ظاهره هم تابع موالي خود باشد و علي اي حال چون اين هر دو لفظ در اخبار خودمان هم هست و در عرف شيعه متقدمين هم گاهي استعمال ميشده ما هم استعمال ميكنيم ولي بهمان معاني كه آنها استعمال كردند و انحصاري نداشته و بآن معاني كه آنها استعمال كرده‌اند ممكن است همه شيعه را اعم از عالم يا جاهل فقيه يا غير فقيه همه را مقلد بخوانيم صحيح است زيرا عموما تقليد امام خود را ميكنند و لا تقليد الا عن امام معصوم و باين معني هم كه روايات امام را از روات مي‌گيرند و عمل ميكنند بگوئيم تقليد از روات ميكنند نقلي نيست چنانكه امام (ع) درباره عالم راوي از آل‌محمد عليهم السلام فرمود فللعوام ان يقلدوه و اين تقليد هم خصوصيتي بجاهل ندارد علما هم باين معني تقليد ميكنند و روايات را از عالمي كه وثوق دارند ميگيرند و اين تقليد ميشود و نقلي نيست و نفرموده است خواص از چنين عالمي تقليد

صفحه ٢٣٨

نكنند بلكه مستبد برأي باشند بلكه آنها هم مكلفند روايات چنين فقيه را بگيرند پس باين معني هم تقليد از غير امام مانعي نيست و ممكن است جميع امت و جميع شيعه را مجتهد بخوانيم يعني بايد اجتهاد و كوشش و استفراغ وسع در فهميدن حكم امام و عمل بآن بنمايند و البته اجتهاد هر كدامي بر حسب وسع خودشان است اما در اصول دين كه عموما بايد دليل اجتهادي و عقلي بقدر خود داشته باشند و در فروع آنها كه تمكن دارند از مأخذ اصلي ميگيرند و بعين فرمايشات ائمه اطهار رجوع مي‌كنند و آنها كه اين درجه سواد ندارند بمترجمين از روات اخبار رجوع مي‌كنند و بالاخره اجتهاد خود را ميكنند تا حكم امامشان را بفهمند و عمل كنند و هر چه را كه نفهميدند بداناتري مراجعه ميكنند و البته مقدمه اين اجتهادشان اين است كه سعي ميكنند راوي صحيح و اميني دست بياورند و عدول از چنين راوي را طبعا و عقلا و شرعا جايز نميدانند مثل اينكه در ساير احتياجات دنيوي خود عمل ميكنند پس ميتوانيم بگوئيم عموما مجتهديم و ميتوانيم بگوئيم عموما مقلديم و مآل هر دو كلمه يكي ميشود و مردم بيچاره را هم بي‌جهت و بدون اينكه وكالت عمومي از آنها داشته باشيم تقسيمشان نمي‌كنيم تشبه بسنيان هم در اين جزء زمان كه آن ضرورتها مرتفع شده نكنيم البته بهتر است و در حديث است كه من تشبه بقوم فهو منهم و از نظر احتياط هم اين طور باحتياط نزديكتر است چرا انسان باصطلاحي جاري بشود كه اي بسا بايد بقدر يك كتاب در بيان مراد خودش حرف بزند و آخر هم بر عوام مشتبه شود و همان معني معروف در ميانه سنيان را تصور نمايند پس اجتهاد و تقليدي بآن معاني عاميه نميگوئيم بلكه ممكن است بزبان فارسي معمولي خودمان بگوئيم آقائي و نوكري البته آل‌محمد صلوات الله

صفحه ٢٣٩

عليهم آقايان و موالي اين امتند و سايرين اعم از علما و فقها يا جهال نوكران ايشانيم بلكه علماي امت در نوكري هزار درجه احتياطشان بايد بيشتر باشد و خداوند ميفرمايد انما يخشي الله من عباده العلماء يعني در ميانه بندگان فقط علماء از خدا ميترسند و بندگي و نوكري ميكنند و خودسر نيستند و البته حال آقا و نوكر را همه ميدانيم بر آقا است كه

فرمان بدهد بر نوکر است که بندگي کند حال اگر نوکر در حضور آقا است امر آقا را بلا واسطه ميشنود و اطاعت ميکند اگر در خارج از حضور است فرمان آقا بواسطه رسل و رسائل باو ميرسد و اطاعت ميکند اگر نوکر زبانش زبان آقا است البته خودش کاغذ آقا را ميخواند اگر زبان ديگر دارد بمترجم رجوع ميکند و البته در اين مراحل احتياطات لازمه را بجا ميآورد و وسائط و رسل را ميسنجد که مبادا قلابي باشند و لباس غلطي پوشيده باشند ديگر هيچ مطلبي نيست قاعده نوکري آلمحمد عليهم السلام هم همين است لاغير و اختلاف درجات نوکرها در دو چيز است يکي در فهميدن اوامر و منويات آقا که از کلمات و اشارات و عمل آقا ميفهمد و لحن آقا را دست ميآورد و باخلاق آقا آشنا ميشود و البته هر کدام در اين فن مهارتشان بيشتر است مقربتر ميشوند و بر ديگران سبقت ميگيرند و دويم در عمل کردن بآنچه ميفهمد که البته اين هر دو لازم ملزوم يکديگر است و بيکي از اين دو قناعت نميشود و هر کدامي به تنهائي عيبي دارد و مثل اين دو در ميانه امت آنکه دانا است اما عمل نميکند منافق است و همان منافق عليم اللساني است که حضرت امير عليه السلام در فرمايش خود از او شکايت فرمود که پشت مرا اين جماعت شکستند و دويمي آن زاهد خشك مقدس نادان است که ميخواهد عمل داشته باشد اما فهم ندارد و کج

ميفهمد و اي بسا جماعتي عمل و عبادت او را که ميبينند حسن ظن پيدا ميکنند ولي از نفهمي او گمراه ميشوند و بچاه ميفتند که آن زاهد متنسکي است که در حديث مذمت فرمودند و اما آن عالم با عملي که فهم دارد ميفهمد و ميگويد و عمل هم ميکند اين آن نوکر مقربي است که واقعا بايد همه چيز را از او گرفت و او را اسوه قرار داد و ترجيح او را مطاع و متبع شمرد زيرا که آقا هم قطعا اين چنين نوکري را ترجيح بر ديگران ميدهد و او را مخزن سر خود قرار ميدهد بلکه زبان خود قرار ميدهد و بجائي ميرسد که امر اين را امر خود قرار ميدهد بلکه ممکن است در غيبت خود او را جانشين خود و مرجع سايرين قرار بدهد و البته از براي امام زمان عجل الله فرجه از اين قبيل نوکران هست و اگر بگوئي ندارد انکار بديهي کرده و دستگاه بسيار ناقصي براي او خيال کردهاي و اين طور نيست و بزرگترين دليلي که در اين مقام مناسب است بياوريم اين است که بديهي است که ما و تو که خود را خوب ميشناسيم و بر نفس خود بهتر از ديگري بصيرت داريم ميفهميم که از نوکران مقرب امام نيستيم و درست بندگي نکردهايم و همه فرمايشات امام را هم نميفهميم پس محقق است که از ما داناتر و مقربتر و مطيعتر براي امام بندگاني هست و آنها بهمه جهت از ما جلوترند و اين معني قابل انکار نيست و دليلي ديگر نميخواهد زيرا ماها مأموم واقعي امام نيستيم و خلاف امر امام بسيار از ما سرميزند و مأموم واقعي کسي است که در جميع جهات تبعيت کرده و امام را اسوه خود قرار داده و نوکري کرده در جميع احوال و اخلاق و عادات و اعمال و البته چنين اشخاصي هستند و اگر بگوئيم نيستند بايد بگوئيم امام مأموم واقعي نداشته و ندارد پس نعوذ بالله امامت نکرده زيرا امام کسي است که مأموم دارد اگر ندارد امام نيست

صفحه ٢٤١

و ايفاي شغل خود را نكرده يا اگر كرده بطور ناقص كرده و نتوانسته انجام بدهد و هيچ يك از اينها نيست پس سابقين و مقربين هستند بدون شبهه ولي ممكن است معروف ما و تو نباشند زيرا واجب نيست شخصا معروف ما بشوند بلكه جمعي از مقربين كه در درجه اول هستند و از ابواب و نواب خاصه شمرده ميشوند مسلما غايبند و در اخبار فرموده‌اند كه باب ثاني‌عشر بغيبت امام ثاني‌عشر غايب ميشود بهمان جهت و سبب كه امام غايب شده و معني ندارد كه امام غايب باشد اما باب او ظاهر باشد و اگر كسي باب خانه را دانست داخل خانه هم ميتواند بشود پس ابواب و نواب خاصه بزرگ امروز غايبند و براي ما هم كه معرفت ايشان و تصديق ايشان واجب است معرفت نوعي است و معرفت بصفت ايشان لازم است نه اشخاص ايشان و بيان اين مطالب در غير اين كتاب است اما البته عامه رعايا و نوكرها ديگر غايب نيستند و حاضرند و امثال ما و تو هستيم كه ادعاي نوكري و بندگي امام را ميخواهيم داشته باشيم براي ما هم دستور داده‌اند و بلاتكليف نيستيم و رجوع ما را بروات اخبار خودشان قرار داده‌اند پس رجوع بروات ميكنيم براي اينكه اخبارشان را بگيريم زيرا روات مقصود بالذات نيستند و كيفيت گرفتن اخبار را اجمالا در ضمن فصول سابقه عرض كرديم و در فهم اخبار هم آنچه ظاهر الدلاله و محكم و بديهي است ميگيريم و عمل مي‌كنيم و آنچه محتاج باعمال نظر است باز انسان بر نفس خود بصير است اگر اهل نظر است فبها المراد و اگر نيست رجوع باهل نظر و بصيرت ميكند و بكسي مراجعه ميكند كه راهي را پيموده و زحمتي را كشيده و مطلبي را فهميده و سرمشقي براي ديگران شده است و البته خودسري كردن و عدول از گفته او نمودن كار عاقل

صفحه ٢٤٢

نيست بلكه در غالب موارد كار عبث و حركت جاهلانه‌ايست همانطور كه اگر در منزل خود محتاج به در شدي رجوع به نجار ماهر ميكني و در ساخته و پرداخته را ميگيري و بر اطاق خود مي‌نشاني و استفاده ميكني ولي بخواهي خودت چوب تهيه كني اي بسا نتواني يا اگر تهيه كردي از عهده ساختن در بر نميآئي چوبها را هم ضايع مي‌كني و از دنيا مي‌بري و فاسد مي‌كني و بتو گفته ميشود :

يا باري القوس بريا لست تحسنه ***** لاتفسدنها و اعط القوس باريها

پس اينكه گفتيم بر همه تحصيل علم و اجتهاد لازم است درست گفتيم تو هم عقب اين كار بايد بروي و البته برو اما اگر ديدي از عهده برنميآئي تكلف مكن و خود را بزحمت مينداز و از راهي كه خدا بر مثل تو قرار داده وارد بشو و رجوع بخبره و اهل فن بكن و آسوده بشو اما معذلك بقدر امكان خودت عقب مقدمات كار برو آنوقت تجربه ميكني و ميفهمي كه اهل اين كار هستي يا نيستي زيرا اين عمل واجب عيني است و مثل نجاري و بنائي و آهنگري نيست كه يك نفر كه متصدي شد از گردن ديگران ساقط ميشود اين امر دين است همه كس بايد متدين بشود و تا درجه‌اي سررشته پيدا كند در همان مثل در خريدن هم كه گفتيم رجوع به نجار بكن نه اين است كه ميگوئيم اينقدر نادان و بي

سررشته باشي كه چوب بيد را از چوب چنار تميز ندهي نه اينقدر تميز را داشته باش اما نجاري نميتواني بكني مكن و تكلف منما حال در اين باب هم همين طور از پي اخبار آل‌محمد عليهم السلام كه در حكم مصالح دين هستند بهر درجه كه ميتواني برو كه در معرفت اشخاص و كساني كه رجوع بآنها ميكني كور نباشي و بداني از پي چه اشخاص بروي اما اهل فتوي اگر نيستي ما هم نگفتيم همه كس صاحب

فتوي بشوند و صاحب نفس قدسيه و ملكه ربانيه باشند البته رجوع باهل فن ميكني و در ميانه آنها خوب و بدشان را مي‌شناسي مثل كسي كه چوبها را ميشناسد و نجاري كه در از چوب بيد ميسازد باو رجوع نميكند باري سخن بطول ميانجامد و ميخواهيم در ضمن اين تكرارها و مطالب عاميانه مطلبي بفهمانيم و آخر هم جز اهل فهم كسي نميفهمد و شايد عيب‌جوئي هم بكنند خلاصه كه مدار بر متابعت اخبار است و در فهم اخبار يا خود شخص ميفهمد پس عمل ميكند يا نميفهمد رجوع باهل فن و خبرويت ميكند و اهل خبره هم هميشه هستند و محال است كه نباشد مگر اينكه خيال كنيم خداوند در زماني از بندگان خود بندگي نخواسته باشد و وجود آنها را لغو قرار داده باشد و علت غائي براي اهالي آن زمان قرار نداده باشد يا اينكه بگوئي در زماني ممكن است كه همه مردم شخصا تكليف خود را ميدانند و احتياج بمعلم ندارند و اين هر دو محال است و چنين زماني نيامده و نخواهد آمد پس هيچ وقت غم بيهوده براي ملك خدا مخور كه خداوند اسباب ملك خود را هميشه تمام ميكند و ناقص نخواهد گذارد من و تو بايد هر چه ميتوانيم ساعي در بندگي باشيم اسباب كار را خداوند فراهم خواهد فرمود تو همين قدر باش كه بخواهي حركت بكني اگر راه را ميداني كه ميداني اگر نميداني اقلا اين قدر را ملتفت باش كه كجا ميخواهي بروي و مقصدت را معين كن در آن موقع دليل و هادي پيدا ميشود و راه را از چاه مي‌نماياند ،

استاد تو عشق است چو آنجا برسي ** * ** او خود بزبان حال گويد چون كن

و زياده بر اين طول كلام مي‌ترسم موجب ملال شود و اما از اخبار آل‌محمد عليهم السلام باندازه‌اي كه غالبا محتاج اليها است و در عمل بايد رجوع كنيم براي كساني كه بيشتر اعتمادشان بمشايخ ما اعلي الله مقامهم است

و ترجيح ايشان را معتبر دانسته‌اند كتاب مبارك جامع‌الاحكام تأليف مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه و كتاب (الموجز) تأليف مولاي بزرگوار والد ماجد را نشان ميدهيم كه اين هر دو كتاب ولو اينكه بصورت فتوي ملاحظه ميشود كه جاري شده‌اند اغلب عيون اخبار ائمه هدي است سلام الله عليهم و در بعضي جاها هم نقل بمعني است و حتي يك كلمه فتواي اجتهادي و عقلي يا نظر شخصي ندارند و باين لحاظ بهمه اخوان كثر الله امثالهم اجازه داده شده كه باين دو كتاب عمل نمايند و مطمئن باشند بفرمايش امام خودشان عمل كرده‌اند و تقليد ديگري را ننموده‌اند منتهي اين است كه ترجيح و اختيار ايشان را ترجيح ميدهيم زيرا ايشان زحمت بسيار كشيده‌اند و به ثبوت هم رسيده كه علم

و احاطه و اطلاع ايشان از اين حدود بالاتر است و اگر احيانا در مورد عمل براي كسي در مسألهاي اشكالي دست دهد البته از داناتري سؤال ميكند و بالاخره كشف ميشود و لاينحل نميماند زيرا كه خداوند اينطور نخواسته و محال است كسي خواسته باشد پرهيزگاري كند و عمل نمايد و خداوند راه علم را بر او بهبندد زيرا خودش ميفرمايد و اتقوا الله و يعلمكم الله يعني تقوي پيشه نمائيد خداوند بشما تعليم ميكند و در اين موقع يا اين است كه بقلب خودت القا ميشود بطوري كه يقين نمائي و دلايل مسأله را از هر طرف بتو ميفهماند و يا اينكه عالم خبيري را در اين مسأله بتو ميشناساند و حسن ظن باو پيدا ميكني و مسأله خود را ميپرسي و جواب خود را ميشنوي و پيدا كردن حسن ظن نسبت بكسي يا سوء ظن اين امري است قهري كه خداوند بايد بقلب تو القا نمايد و اين امري نيست كه حكما ديگري بتو نشان بدهد اين اجتهادي است كه وظيفه خود تو است و خداوند فرموده است يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ابتغوا اليه

الوسيلة و جاهدوا في سبيله اي كساني كه ايمان آوردهاند بپرهيزيد از خدا و وسيله بسوي او را بجوئيد و مجاهده و اجتهاد در راه او بكنيد و آن چيزي كه بر تو است اين است كه اولا تقوي پيشه كني و خود را خالص براي خدا نمائي و پس از آن مجاهده بيغرض نمائي و منظورت وسيلهاي باشد كه خداوند معين كرده نه وسيلهاي كه تو معين كني و ميل تو بر آن باشد كه اگر اين اجتهاد را بطور خلوص و بدون غرض و مرض نمودي خداوند البته راه را مينماياند و اين را هم من نميگويم بلكه خداوند ميفرمايد الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا يعني كساني كه مجاهده نمودند در ما هرائينه البته هدايت ميكنيم آنها را براههاي خودمان و تأكيد هم بيش از اين نميشود كه خداوند در اين آيه فرموده و حال اينكه اگر ساده و بي تأكيد هم فرموده بود ميبايست قبول كرد و ان الله لايخلف الميعاد پس بنا بر اينكه كتبي كه عرض شد نوشته و آماده است و زحمتي است كه مشايخ و بزرگان ما بر ما كشيدهاند و باصطلاح نان پخته حاضريست ديگر برادران از عقب چه ميگردند و ديگر كسي رساله جديدي براي عمل ما بنويسد چه لزومي است اولا كه تحصيل حاصل است و ثانيا شايد باين خوبي نشود و البته همين طور است و چرا بايد كتاب استاد را گذارد و از پي كتاب ديگر گشت و ترجيح بلا مرجح چرا بايد داد و البته همه اخوان بمقدمه كتاب مبارك جامع مراجعه نمودهاند كه ميفرمايد اميدوارم اين كتاب صدقه جاريه باشد تا آخر روزگار و منتهاي ايام و تا روز قيامت عمل باين كتاب بشود و بمرور اوقات منقرض نشود و از ميان نرود ان شاء الله و ديدهايد كه والد ماجد اعلي الله مقامه در اول موجز ميفرمايد كه ما بهمه اخوان اجازه داديم كه بر همان فتاوي كتاب جامع باقي باشند و مدتي بآنها

عمل ميكرديم تا اينكه بعضي از اخوان اصرار و الحاح نمودند بر نوشتن رساله موجز بگمان اينكه بقاء بر فتاوي مشايخ ماضين جايز نيست و ما را ملجأ بنوشتن اين كتاب نمودند و اغلب هم اهل علم نبودند كه مسأله را بآنها حالي كنيم و بفهمانيم كه لزومي در

نوشتن اين رساله نيست عرض ميكنم كلام بزرگان و صادقين را بايد حمل بر حقيقت نمود و علت همين است كه مرقوم داشته‌اند و منافات ندارد كه علل ديگر هم داشته است كه در آن موقع از بيان آن خودداري فرموده‌اند و مقتضي نديده‌اند و بهر حال كه آنچه نظر قاصر بر آن مقصور شده همين است كه در اينجا نوشتم و رساله جديدي در هر روز لازم نميدانم و چه ميشود كه اين مسأله اجتهاد و تقليد هم همانطور كه اول در ميانه شيعه نبوده و تدريجا بواسطه دخالت سنيان وارد شده و از عقايد شيعه شده است تدريجا باز تمام بشود و از ميان برود و ترك شود و چرا بايد مردم لاينقطع انتظار رساله جديده بكشند و بخود اخبار آل‌محمد عليهم السلام مراجعه نكنند اگر فارسي خواسته باشند هست عربي هم خواسته باشند هست و بايد ان شاء الله اين اشتباه خورده خورده مرتفع شود و حق مسأله را بايد گوشزد اشخاص نمود و تكرارا براي اخوان خود توضيح ميدهيم كه اسباب وحشت ايشان نباشد كه شيخ مرحوم و سيد مرحوم اعلي الله مقامهما تصريح باين عرايض ما نفرموده‌اند بلكه متشابهاتي در كتب خود و موارد جواب و سؤالهائي كه شده فرموده‌اند البته ضرورتي اينطور ايجاب ميكرده و معذلك حق مطلب را هم فرموده‌اند و اشاراتي براي كساني كه آشنا بلحن ايشانند در كلماتشان گذارده‌اند و ما اشاره ببعض آنها نه همه آنها در اين كتاب نموديم و مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه تصريح فرموده‌اند بآنچه عرض شد نهايت اين است

كه جز علماي اصحاب سايرين اطلاع تامي پيدا نكرده‌اند و مولاي من والد ماجد هم در مقاماتي توضيحاتي در اين باب فرموده‌اند و در اول موجز هم ميفرمايند كه همه اخوان اهل علم نبودند كه بتوانيم مطلب را توضيح دهيم اينك ما بحول الله و قوته و طلبا لمرضاته مقتضي ديديم كه مطلب را با زبان ساده و عوامانه خود بطوري كه عارف و عامي هر دو بهره ببرند تا درجه‌اي اظهار نمائيم و بگمان حقير فعلا آن موانعي كه در آن ايام مانع بوده است در كار نباشد يا اگر هست بآن اندازه‌ها نيست كه مانع از اظهار حقي باشد منتهي اين است كه چند نفري شايد در اول وحشتي ميكنند چه مانعي است خوش خوش آرام ميگيرند و اين مجوزي نيست كه هميشه انسان خودداري نمايد و اگر بنا را بر اين بگذاريم هيچ وقت نبايد حرف حق گفته شود زيرا هميشه حرف حق در ذوق جماعتي ممكن است تلخ باشد و مخصوصا شيطان كه هميشه در كمين است هيجاني ميكند آن هم نقلي نيست و بزودي خاموش ميشوند و آن چيزي كه دايم و باقي ميماند حرف حق است و ما هم اينقدرها محتاط و ملاحظه‌كار نيستيم كه باين قبيل ملاحظات از اظهار حقي اغماض نمائيم و رضايت خلق را ان شاء الله بر رضاي خدا ترجيح نميدهيم و چندان باكي نداريم و از فضل پروردگار اميدوارم كه اين عمل مرا خالص براي خود قرار بدهد و او راضي باشد و چه خوش مضموني است كه شاعر در اين باب ميگويد :

فليت الذي بيني و بينك عامر ** * ** و بيني و بين العالمين خراب
فليتك تحلو و الحيوة مريرة ** * ** و ليتك ترضي و الانام غضاب

پس خلاصه اين شد كه رسالهنويسي و حاشيهنويسي كه از عادات جاريه شده بود بايد كم بشود و حالا كه خداوند خواسته و مصادر اختلاف

كم شده اختلاف را نبايد زياد كرد و خورده خورده رو بوحدت كلمه بايد سوق شويم و از پي غرض اصلي و تعقيب كلمه لا اله الا الله باشيم و چرا مردم بايد هر روز منتظر رساله تازه و رأي جديد باشند در صورتي كه امام عصر عجل الله فرجه و عليه السلام هميشه حي است و حاضر است و از دنيا نميرود تا ظهور فرمايد و زمين را پر از عدل و داد فرمايد و اختلافات را از ميانه بردارد و فعلا هم در مراعات بندگان خود اهمال نميفرمايد و ذكر ما را فراموش نميكند و اگر چه از ما غايب شده است اما ماها از نظر او غايب نميشويم و در زيارتش ميخوانيم السلام عليك يا صاحب المرئي و المسمع الذي بعين الله مواثيقه و بيد الله عهوده و در حديث ميفرمايند ان لنا مع كل ولي اذنا سامعة و عينا ناظرة و لسانا ناطقا پس امام ما حي است و حاضر و صاحب تصرف و مرجع تقليد عمومي است پس تقليد حي و ميت ابدا مورد ندارد هميشه تا دنيا دنيا است تقليد حي ميكنيم و متوجه بامام خود هستيم و او صاحب چشم و دست و زبان و قدرت تامه است و الحمد لله دست بسته نشده قالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم و لعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء پس دستها و چشمهاي امام هميشه كار ميكنند و قبض و بسط مينمايند پس ترتيب عمل همين است كه از روات ثقات و آنها كه محل اعتمادند هميشه ميگيريم و در موقع اشكال هم البته خداوند رافع اشكالي قرار داده و ميدهد و اهل ديانت رجوع ميكنند و حل اشكال مينمايد بلي اين چنين خبره بصيري هميشه لازم است و بايد حي باشد زيرا ميت رفع اشكال نميكند ولي اين مطلبي است وراي آنچه صحبت ما در آن بود و موضوع ديگر است و داخل در بحث اجتهاد و تقليد نميشود و در اين باب از براي مشايخ ما اعلي الله

مقامهم كتابها است و بياناتي كه مختص بايشان است و همه چيز را نبايد مخلوط كرد و هر چيزي را بايد بجاي خود گذارد بلي اين از جعل خداست و تقدير او اين طور جاري شده و حكمت او اين طور اقتضا كرده و لنتجد لسنة الله تبديلا و آنچه مشهود عموم است از اختلافات انظار خود اهل دين و مؤمنين و فقها و مجتهدين يا القاءاتي كه از طرف شياطين جن و انس براي اضلال موحدين ميشود يا اختلافاتي كه در خود اخبار ائمه دين عليهم السلام ملاحظه ميكني كه قسمتي هم از طرف خود آن بزرگواران براي حفظ رقاب دوستان و بندگان خودشان نمودهاند كه فرمودهاند نحن اوقعنا الخلاف بينكم يا آنكه فرمودهاند راعي شما بهتر مصلحت شما را ميداند و مثل اين چوپان كه گاهي گوسفندان را جمع ميكند و گاه متفرقشان مينمايد او هم گاه مؤمنين را مجتمع و گاه متفرق ميفرمايد و فرمودند اگر شما را بر امر واحد جمع كنيم با كمي جمعيت ، دشمنان گريبان شما را ميگيرند يا اختلافي كه اساسا در نهاد بشر گذارده شده كه مختلفة الطبايع هستند و خداوند ميفرمايد و لايزالون مختلفين الا من رحم ربك همه اين موجبات بانفسها مقتضي است كه

رافع خلافي هم هميشه در ميانه باشد و اگر نه حكمت پروردگار و دين او ناقص ميماند و دلايل اين مطلب در محال خود ذكر شده و طالبين رجوع ميكنند پس بهمين جهت كه اختلاف هست و مشهود است رافع اختلاف هم هست و موجود است و كتاب خدا و سنت رسول هم كافي باين منظور نيست بلكه گاه اختلاف در خود آنها است پس غير اينها رافعي لازم است و اخبار وارده در اين باب بي‌شمار است يكي دو حديث را تبركا روايت ميكنيم در كتاب‌المبين است از حضرت ابي‌عبدالله عليه السلام فرمود خداوند وانميگذارد زمين را مگر

اينكه در او عالمي است كه ميداند زياده و نقصان را پس هر گاه زياد كردند مؤمنين چيزي را رد ميكند آنها را و اگر كم كردند كامل ميكند براي ايشان بعد از آن فرمود بگيريد اين را كاملا و اگر اين طور نباشد مشتبه ميشود بر مسلمين امورشان و فرق نميگذارند ميانه حق و باطل و فرمود باقي نميماند زمين مگر اينكه در آن كسي است كه مي‌شناسد حق را پس هر گاه زياد كردند مردم در او ميگويد زياد كردند و هر گاه كم كردند از او ميگويد كم كردند و هر گاه حق را آوردند تصديق ميكند ايشان را و اگر اينطور نباشد حق از باطل شناخته نميشود عرض ميكنم از بركات بيانات علما اعلي الله مقامهم بقدري اين مسأله واضح است كه محتاج بروايت همه اخبار باب در اينجا نيستيم و ميتوانيم بگوئيم كه در عداد ضروريات الحمد لله شده است و شبهه نيست كه براي خداوند در زمين هميشه حجت و رافع اختلاف هست و اين حجت در حقيقت واقع امام عصر است عجل الله فرجه و زياد و كم را او ميداند و مطلع و شاهد است و اصلاح ميفرمايد نه فقها و محدثين و مجتهدين ظاهر ولي مطلب اينجا است كه گفتن امام و حجت ممكن است باقسام مختلفه باشد كه جميعش گفتن است و عرب اشاره با دست را هم قال ميگويد و امام و حجت وقتي كه خواسته باشد چيزي بگويد بهر قسم خواسته باشد و حكمتش اقتضا نمايد ميگويد اگر خواسته باشد بفرد فرد مؤمنين يا غير مؤمنين مطلب را ميفهماند و قلوب آنها را بهر طرف خواسته باشد متوجه مينمايد و از هر چه خواسته باشد صرف ميكند و اگر خواسته باشد بر زبان عالمي جاري ميفرمايد كه اين اقرب و اسهل طرقي است كه امام (ع) امر خود را جاري ميكند و غالبا هم عادت بر اين جاري است اما اختيار در دست خود او است

بهر كيفيت كه خواست ميگويد و ميفهماند و اگر خواست از زبان عالمي و دوستي جاري كند ميكند و در آن موقع زبان آن عالم زبان امام است و از طرف امام نطق ميكند زيرا محققا با دليل كتاب و سنت و ضرورت نطق خواهد كرد و اطاعتش مثل اطاعت امام واجب ميشود و رد بر او رد بر خداوند ميشود و واجب هم نيست كه اين ناطق همان ناطق واحد باشد كه شخص اول شيعه و سلمان زمان و باب امام عصر عجل الله فرجه هست او باشد و دليلي از كتاب و سنت در اين باب اقامه نشده بلكه دلايل بطور اطلاق است و حقيقت امر همان است كه عرض شد اختيار بطور كلي در دست امام است از

زبان هر كس كه خواست مراد خود را ادا ميكند و اي بسا گاهي مطلبي را از زبان مؤمني جاري فرمايد كه آن مؤمن فقير نميداند چه موجبي بود كه اين طور گفت و كي محرك زبان و قلم او بود بلي اگر اتفاق افتاد كه آن ناطق در زماني خود آن باب اعظم باشد كه در حكم قلب و قطب عالم است او خود ميفهمد و ميداند كه چه ميگويد و براي چه ميگويد و كي محرك او است زيرا خود او محل ظهور امر و اراده امام عليه السلام است اما عرض كردم حتم نيست هميشه خود او ناطق شود و ممكن است براي امام (ع) كه امر خود و حكم خود را بوسيله يكي از علما و صلحا يا فقها و روات اخبار از اهل ظاهر ابلاغ نمايد و القا فرمايد و آنها هم بيش از آن كه حرفي را مطابق كتاب و سنت بگويند متوجه بچيز ديگر نيستند و اين جماعت هم در مثل در حكم اعضا و جوارحند كه از خودشان احساس ندارند مثل اينكه دست تو مينويسد اما خود دست نميفهمد چه مينويسد ولي قلب او است كه محرك او است و اراده روح غيبي را قلب ميفهمد نه ساير اعضا و جوارح باري بيان اين مطلب اگر چه از

وضع رساله ما خارج است ولي دوست ميدارم يك جمله كافيه با كمال اختصار در اينجا بنويسم و باخوان خود هديه نمايم كه ختام كتاب ما مسك باشد و از خداوند و اولياء او خواستارم كه حق مطلب را بر قلم اين ضعيف ناچيز جاري فرمايند و اميدوارم بنحوي ساده و عوامفهم همان طوري كه عادت من است بنويسم كه ان شاء الله اشكالي در اين مطلب بسيار مشكل كه مزله اقدام و محل بحث خواص و عوام است باقي نماند و شايد باين نحوي كه الآن در ذكر من خلجان ميكند اگر توفيق بيابم و بنويسم در هيچ كتاب نديده باشي و باين تنقيح نشنيده باشي پس قدر آن را بشناس و مغتنم بشمار و آن جمله را در تلو لفظ تتميم بيان ميكنم كه براي خودش مطلبي عليحده باشد و چون بنا بر اختصار است از ذكر دلايل مگر بطور اشاره خودداري ميكنم و جان كلام را مينويسم بطوري كه ان شاء الله دليل و مدلول با هم باشد و ان علي كل حق حقيقة و علي كل صواب نورا .

تتميم كلمه وحدت ناطق در ميانه مؤمنين و مسلمين در اين اواخر بسيار شايع شد و محل بحث عام و خاص گرديد و مخصوصا از شصت هفتاد سال قبل از زمان مرحوم عالم رباني و حكيم صمداني مولانا و عمادنا و سنادنا الاعظم و عمي الاكرم مرحوم حاج محمد خان كرماني اعلي الله مقامه كه ميتوانيم بگوئيم مشيد اركان اين كلمه مباركه شخص شخيص آن بزرگوار بود و از بركات بيانات عاليه شريفه كه در دروس خاص و عام و رسائل متعدده كه مخصوص باين مرام تأليف فرمود اشتهار اين امر زياد گرديد و اگر چه در اطراف بيانات آن بزرگوار در اول حرفها پيدا شد و رد و بحث بسيار از موافق و مخالف در اين باب شد و اي بسا بحد تكفير

هم رسيد و حوادثي پيش آمد كه براي ذكر آنها موجبي نيست و خلاصه كه اسباب شق عصا و تفرقه در ميانه سلسله بلكه مسلمين گرديد ولي در خلال جميع اين احوال آخر هم

جز جمعي از اهل بصيرت و معرفت مطلب را نفهميدند و الآن هم متوجه نيستند حتي همان جماعت كه رد كردند و انكار نمودند خدا دانا است كه بر حقيقت مراد آن عالم بزرگوار پي نبردند الا اينكه عداوتهائي در دلها مكنون بود و حسدهائي شعله‌ور بود و حرص بر حطام دنيا و رياست بر عوام جمعي را راحت نميگذارد اين موضوع را بهانه قرار دادند و گفتند آنچه گفتند و كردند آنچه كردند و بمراد خود هم نرسيدند فقط شق عصا و ايجاد اختلاف را كردند و البته خداوند بهمين طور خواسته بود ولي جواب آن اعمال در آخرت البته بر عهده خود آنها است تا چه جوابي حاضر كرده باشند و بهر حال آن حرفها هم بحمد الله تمام شد و منقطع گرديد و البته اراده پروردگار غالب است و كل عزيز غالب الله مغلوب ، و چون اين مطلب ارتباط تام تمامي با مطلب كتاب ما داشت ولي در حقيقت موضوع علي‌حده‌ايست و گاه براي بعضي كه تعمق و تحقيق در مسائل ننموده‌اند مشتبه ميشود و مطالب را مخلوط ميكنند خواستم بزبان عوامانه خودم پرده‌اي را از روي اين حقيقت بردارم و وحشت اشخاص را زايل نمايم تا براي آنها كه حقيقة غرض ندارند اقلا مشتبه نماند و حجتي هم تمام شود ولي چاره اهل غرض را نميتوانم و خداوند كفايت امر آنها را خواهد فرمود پس اولا بيان مراد ايشان را از لفظ ناطق ميكنيم كه شايد قسمت عمده اشكال در همين جا رفع ميشود پس مراد ايشان نه آن معني و ترجمه‌ايست كه متبادر باذهان اهل لغت است كه خيال كنند ناطق فقط بمعني سخنگو است ولي براي اين لفظ مثل ساير الفاظ شرعي يا علمي

حقيقت اصطلاحيه‌ايست كه آن را هم بايد دانست و اغلب در همان معني استعمال شده ولو اينكه گاهي هم بمعني سخنگو باشد ولي كلمات عالم را بايد در هر موقع بجاي خود گذارد و اراده او را دانست و بي‌جهت رد بر كلام حكيم و عالم رباني نمودن آن هم از ناحيه اشخاصي كه اهل آن نيستند و كلمات حكيم را تطبيق با عرف يا ضرورت اهل بازار مي‌خواهند بكنند و حرف را دست عوام الناس بدهند سزاوار نيست و بايد از غضب خداوند و عذاب آخرت بترسند خلاصه كه مراد آن عالم بزرگوار از لفظ ناطق معني معبر و مؤدي و باب اعظم امام عليه السلام است كه با جميع مراتب اعم از زبان و غير زبان و ظاهر و باطن خود نطق از جانب امام عليه السلام ميكند و از جانب او ميدهد و ميگيرد و نطق بحق مينمايد چنانكه در زيارت حضرات نواب اربعه امام عليه السلام بطوري كه شيخ طوسي عليه الرحمه در تهذيب و سيد جليل علي بن طاوس در مصباح‌الزائر از ابوالقاسم حسين بن روح اعلي الله مقامه از حضرت حجت عجل الله فرجه روايت كرده‌اند و ما از تحية‌الزائر مرحوم نوري (ره) روايت مي‌كنيم كه در زيارتشان مي‌خواني اشهد انك باب الولي اديت عنه و اديت اليه تا آنكه عرض ميكني جئتك عارفا بالحق الذي انت عليه و انك ماخنت في التأدية و السفارة و در زيارت حضرت سلمان اعلي الله مقامه عرض ميكني چنانكه در تحية‌الزاير است از مصباح‌الزائر السلام عليك يا اباعبدالله انت باب الله المؤتي منه و المأخوذ عنه اشهد انك قلت حقا و نطقت صدقا بهر حال كه منظور از ناطق معبر و مؤدي و سفير و باب اعظم

و امثال اين معاني است كه اين شأن شخص اول شيعه و قلب و قطب و مركز است و البته در اخبار بسيار در فضايل امثال سلمان شنيده‌ايد كه پيغمبر (ص) سلمان را باب

خود شمرد بلكه فرمود سلمان باب الله في الارض من عرفه كان مؤمنا و من انكره كان كافرا و سلمان باب اميرالمؤمنين بود و ميدانيد كه از براي هر يك از ائمه اطهار عليهم السلام بابي بود كه در اخبار خودشان باسم و رسم ابواب هر يك را شمرده‌اند و نيز شنيده‌ايد كه فرموده‌اند لكل عصر سلمان براي هر عصري سلماني است و البته امام عصر هم مانند آباء كرام ابوابي دارد كه بطور نوبت هر يك بامر بابيت خود قيام دارند و باب در هر زمان همان قلب و قطب و مركز و شخص اول است و مراد از ناطق واحد شخص او است و وجود چنين بابي در نزد عقل و نزد اهل معرفت از بديهيات و ضروريات اوليه است اگر چه پيش عوام مسلمين كه در مراتب معرفت هنوز تا اين درجه دقت نكرده‌اند ضروري نباشد مثل اينكه اغلب احكام فرعيه ضروريه‌شان را هم نميدانند در اصول عقايدشان هم بسياري از ضروريات را نميدانند يا اگر لفظا بدانند معني آن را نميدانند فرضا حتي همه عوام مسلمين اقرار بوحدت پروردگار دارند اما از هر يك آنها سؤال كن ببين چه معني از اين لفظ اراده ميكنند يا اقرار بمعاد دارند و در نزد آنها ضروري است اما سؤال كن ببين در معني معاد چه ميگويند و جائي كه علما در معاني همين الفاظ ضروريه اختلاف كرده‌اند حال عوام چه خواهد بود خلاصه غرض اين است كه وحدت ناطق باين معني كه عرض شد در نزد اهل حكمت و عرفان بديهي است و محتاج بدليل نيست زيرا سفير و باب و نايب خاص تعقل نميشود تعدد داشته باشد همچنان كه در خود ائمه اطهار (ص) اين مطلب جاري است و ناطق ايشان در هر زمان يكي است با وجود كمال اتحاد معنوي و صوري كه دارند اما تا حضرت امام حسن (ع) تشريف دارد امام حسين (ع) ناطق نيست و صامت است چنانكه در

اخبار متعدده بيان شده و البته در مقام شيعيان ايشان اين مطلب بطريق اولي جاري است و بهر حال كه قلب و قطب و مركز در هر دايره يكي است و تعددش معقول نيست پس در دوره آل‌محمد عليهم السلام كه قطب و قلب عالمند كه فرمودند نحن ناشئة القطب و اعلام الفلك مركزشان يكي است كه شخص پيغمبر صلي الله عليه و آله باشد كه اشرف كل و اول كاينات است و فرمودند اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و كلنا محمد و در دوره انبياء عظام كه تالي مقام آل‌محمدند باز البته قلب و مركز آنها يكي است كه در اخبار و در نزد علما اخيار اختلاف است كه آيا نوح شيخ الانبياء عليه السلام اشرف است يا ابرهيم علي نبينا و آله و عليه السلام و البته يكي از اين دو بزرگوار اشرف از ساير است و هكذا در دوره شيعيان آل‌محمد عليهم السلام يعني كملين ايشان و آنها كه پيغمبر (ص) درباره‌شان فرمود علماء امتي كانبياء بني‌اسرائيل و در حديثي فرمود افضل من انبياء بني‌اسرائيل مسلم اول و اشرفي دارند ولو اينكه در اخبار تصريح باسم او نشده و مكلف بمعرفت شخص اول شيعه در ميانه تمام شيعيان گذشته و آينده نيستيم

ولي در نزد عقل محقق است كه در ميانه متعددين يكي از آنها اشرف است و بطور كلي در خبر فرموده‌اند كه الاثنان لايتفقان و دو چيز متحد كه من جميع الجهات متحد باشد خداوند خلق نفرموده و از هر چيزي يكي خلق كرده و هر دو چيزي البته اختلافي دارند كه دو چيز شده‌اند پس لامحاله يكي بالاتر و يكي پائين‌تر است و شبهه براي اهل حكمت در اين باب نيست پس در هر زماني هم كه جماعتي از شيعه هستند و در ميانه آنها البته سابقين و كامليني وجود دارند كه بنام نقباء و نجباء در اخبار فرموده‌اند و معرفتشان را لازم شمرده‌اند لابد يكي از

آنها اشرف و اعلي خواهد بود كه در آن زمان شخص اولشان البته نسبت بسايرين در حكم قلب و قطب و مركز خواهد بود و او باب اعظم و ناطق و مؤدي است و فرض تعدد در شخص اول محال است و اگر گفته شود كه همه نقباء و نجباء خدمت امام ميرسند و ممكن است بلا واسطه فيض‌ياب شوند و محتاج بواسطه واحدي نيستند عرض ميكنم مطلب فوق اينها است حكايت عالم اعراض را قياس بحقيقت ننمايند خدمت پيغمبر هم همه مردم ميرسيدند و بلا واسطه فرمايش او را ميشنيدند ولي باب اعظم معذلك اميرالمؤمنين بود يا از آن بزرگوار همه مردم علي الظاهر فيض‌ياب ميشدند ولي باب اعظم او بعد از حسنين عليهما السلام سلمان بود و هكذا همه نقباء و نجباء از امام فيض‌يابند ولي بوسيله باب اعظمشان در هر زمان هر كس كه باشد همچنانكه همه اعضاء تو از روح تو فيض‌يابند ولي بوسيله قلب اول قلب بحركت مي‌آيد و از اراده روح مطلع ميشود و آخر قلب است كه از حركت ميفتد ساير اعضا تابع و فيض‌ياب از قلبند و ماجعل الله لرجل من قلبين في جوفه و اگر بالفرض انگشت خود را بر روي قلب خود بگذاري و احساس حرارت هم بكني مانعي نيست ولي فيض حيوة از مجراي طبيعي خود بانگشت ميرسد و از اين اتصال ظاهري كه انگشت را روي قلب گذاردي نميتواند انگشت كسب فيض نمايد و همچنين انوار چراغ را كه ملاحظه ميكني البته همه از فيض آتش غيبي است ولي فيض آتش غيبي اول بشعله ميرسد پس از آن ساير انوار الاقدم فالاقدم نور ميگيرند و اگر شنيده باشي و در اخبار متعدده وارد شده است كه آل‌محمد عليهم السلام كه اول ما خلق اللهاند در جميع مراتب ملك بانفسهم تنزل فرموده‌اند و در هر عالمي لباسي از سنخ اهل آن عالم پوشيده‌اند و قائم بامر خدا و افاضه

بر خلق هستند و از خدا ميگيرند و بخلق ميرسانند صحيح است ولي تنزل ايشان در هر عالمي باشرف مراتب هر عالمي است كه عرش آن عالم باشد كه الطف مراتب آن عالم است و اين است كه در خبر است كه بدن امام بلطافت عرش اين عالم است و بعد از مردن هم در اين خاك نميماند پس در دوره نقبا هم كه تنزل فرمايند بعرش عالم آنها تنزل ميكنند و از عرش جز كرسي فيض‌ياب نميشود ساير افلاك و عناصر هر يك در مقام خود افتاده‌اند و هر يك بواسطه و وسايط فيض‌ياب ميشوند خلاصه كه اين امثال هم قدري از اذهان دور است ولي چه كنيم اصل قضيه هم مشكل است البته امثال آن هم تا

اندازه‌اي مشكل است ولي بايد گفت و گوشها را آشنا كرد و علي اي حال كه نايب خاص و باب فيض يكي است همچنان كه قلب در بدن انسان يكي است و شعله در ميانه انوار خودش يكي است ناطق در هر زمان هم يعني مؤدي از طرف امام عصر عجل الله فرجه يكي است و البته در اصل موضوع هم كه براي امام عليه السلام نايب خاص و باب مخصوص است اشكالي براي اهل معرفت نيست و همان است كه بلفظ ناطق هم خوانده شده همچنان كه خود امام عليه السلام هم ناطق خوانده شده و در اخبار متعدده وارد است كه در هر زمان امام ناطق و امام صامتي است و بطور اطلاق فرموده‌اند كه هميشه در زمين امر باين منوال بوده و بعد از اين هميشه همين طور خواهد بود كه امام ناطقي بايد باشد و اگر امام ديگري هم هست البته صامت خواهد بود و بالاستقلال نطق نميكند و اگر نطقي بكند از جانب ناطق است و اين است معني صامت نه اينكه مطلب اين باشد كه صامت بكلي گنگ است و حرف نميزند بلكه ممكن است نطق نمايد مثل اينكه در زمان پيغمبر (ص) حضرت امير و حسنين عليهم السلام

تشريف داشتند اما صامت بودند و نطقشان از طرف پيغمبر (ص) بود و ناطق واحد او بود و هكذا در زمان سلف مكرر ميشد كه انبياء در زمان واحد متعدد بودند ولي البته ناطق و مرجع آنها يكي بود مثل اينكه در زمان ابرهيم علي نبينا و آله و عليه السلام اين طور بود و هكذا هميشه بهمين منوال بوده و خواهد بود و اخباري كه در باب صامت و ناطق رسيده است عموما مطلق است و شامل ائمه اطهار (ص) و انبياء خدا و بزرگان و كملين اين زمان و كليه حجتهاي گذشته و آينده است و اين از خصوصيات نوع حجج است نه اينكه مخصوص ائمه اثني‌عشر باشد و در اخباري كه بيان علت اين امر را فرموده‌اند خوب اين مطلب توضيح ميشود و بعلاوه در اخبار بسيار ديده‌اي كه اطلاق لفظ امام بر شيعه كامل هم ميشود بلكه در قرآن ديده‌اي و در استعمال شايع است كه بهر رئيس و پيشوا و قائدي امام ميگويند و امام جمعه و جماعت بسيار شنيده‌اي و همچنين لفظ ناطق يا شهيد يا نذير يا حجت و امثال اينها بر امثال اين بزرگواران صادق است نهايت اين است كه حقيقة همه اين الفاظ در درجه اول بر امام عليه السلام و ناطق كل و حجت كليه اطلاق ميشود و بر شيعيان ايشان بعنوان شعاعيت و حقيقت بعد از حقيقت است مثل اينكه بنور آفتاب هم آفتاب ميگويند و شواهد اين عرايض را اهل تحقيق ميدانند و در اخبار ديده‌اند و امثال اين مطالب امري نيست كه بر ضرورت اهل بازار عرضه نمايند و صحت و سقم اينها را بدانند زيرا آنچه از ضرورت حجت شمرده شده است علم افراد مسلمين است نه جهل جهالشان و اين نكته دقيق را ملتفت باش كه بدام شبهه اهل شبهه نيفتي ان شاء الله ، بهر حال مقصودم اين است كه ناطق و صامت براي كليه حجتهاي خداست و مخصوص بزماني دون زماني نيست و مخصوص بائمه اثني‌عشر نيست كه بگويي در انبياء

خدا جايز است ناطقشان متعدد باشد يا اينكه در ابواب ائمه اطهار جايز باشد كه متعدد باشند زيرا علت وحدت ناطق و عدم جواز تعدد در همه جاري است و قصد اين است كه از طرف خداوند و حجتهاي او اختلاف نبايد باشد و امر پروردگار واحده است و اختلافات از طرف خلق و محجوجين است نه از طرف حجتهاي خدا و اگر چه در اين مقام بناي ما بر اختصار و بيان حاق مطلب بود ولي تبركا يك خبري را كه در كتاب‌المبين از عوالم از علل فضل روايت فرموده است روايت ميكنيم از حضرت رضا عليه السلام كه ميفرمايد اگر بگويند چرا جايز نيست در زمين دو امام باشد يا بيشتر در يك وقت گفته ميشود بعلتهائي كه از آن جمله اين است كه واحد فعل او و تدبير او اختلاف نميكند و دو نفر متفق نميشود فعل آنها و تدبير آنها بجهت اينكه ما نيافتيم دو نفر را مگر اينكه همت و اراده آنها مختلف است پس اگر دو نفر شدند و قصد آنها و اراده و تدبيرشان مختلف شد و هر دو هم مفترض الطاعه باشند يكي از آنها اولاي بطاعت نيست از ديگري و خود اين اسباب اختلاف خلق و نزاع و مشاجره و فساد ميشود و هيچ كس اطاعت يكي از آنها را نميكند مگر اينكه عصيان ديگري را نموده است پس پس جميع اهل زمين عاصي ميشوند و راهي بسوي طاعت و ايمان نمي‌يابند و همه اينها از طرف خود صانع ميشود كه باب اختلاف را باز كرده زيرا كه امر باطاعت مختلفين نموده است و از جمله علل يكي اين است كه اگر هر دو نفر امام باشند براي هر يك از دو خصم جايز ميشود كه خصم خود را دعوت نمايد بسوي غير آنكه آن يكي دعوت ميكند در حكومت و هيچ يك از دو امام هم اولاي از ديگري نيست پس همه حقوق و حدود و احكام باطل ميشود و ديگر آنكه هيچ يك از دو حجت اولي بنطق و امر و نهي و حكم نيستند

از ديگري و بر هر دو واجب است كه ابتدا بكلام بكنند و جايز نيست كه يكي از آن دو سبقت بر ديگري بگيرد زيرا كه در امامت علي السوي و بيك درجه هستند و اگر براي يكي سكوت جايز باشد براي ديگري هم جايز است و اگر بر هر دو سكوت جايز شد حقوق و احكام باطل ميشود و حدود معطل ميماند و گويا مردم امامي براي آنها نيست تا آخر حديث شريف ، و وقتي كه بنا شد امر در دو امام معصوم باين كيفيت باشد در غير ائمه اثني‌عشر از انبياء و حجج بطريق اولي امر باين منوال است و اين علل در مؤمن كامل و نايب خاص امام و در همه انبياء و ولاة امر جاري است زيرا آنها هم مفترض الطاعه هستند و امر ايشان مثل فقها و مجتهدين نيست زيرا اطاعت فقها نوعا واجب است و اطاعت شخص معين و معلومي از فقها واجب نيست و اگر در زماني احيانا يك فقيه بيش نيست اطاعت او واجب است و اگر متعدد هستند در زماني اطاعت هر يك را كه خواستي ميكني و كفايت ميكند همان طور كه عمل بر آن جاري است و بهر حال كه سخن ما در اينجا در باب ناطق يعني نايب خاص امام است كه البته در هر زماني واحد خواهد بود و اطاعت امر او مثل اطاعت امام واجب است و تخلف از امر او تخلف از امر امام و امر خداست و تعدد در وجود او جايز نيست مگر بطوري كه فرموده‌اند كه يكي ناطق باشد و ديگران صامت باشند و مطيع او باشند و اگر لزوما در مقامي نطقي

هم بكنند از جانب ناطق حقيقي بايد باشد تا توليد اختلاف و فساد نشود و در اين مطلب ان شاء الله براي اهل معرفت شبهه نيست و معني وحدت ناطق اجمالا همين است كه عرض شد نه اينكه نوع وجود بزرگان و كملين و نقباء و نجباء را گفته باشند كه در هر زمان بايد يكي باشند هيچ كس چنين چيزي نگفته بلكه موافق صريح اخبار متعددند و در بعض اخبار

عدد نقبا را در هر زمان دوازده نفر شمرده‌اند و در بعض اخبار زيادتر شمرده‌اند و اما نجبا كه بيش از اين اعداد بلكه تا صد نفر هم در بعض اخبار هست و هيچ كس تحكم بر وحدت آنها نكرده است و اما اگر مغرضين و موردين اين طور القا كرده‌اند كه منظور آن عالم رباني از اثبات وحدت ناطق اثبات وحدت فقها و علما و مراجع تقليد و روات اخبار آل‌محمد عليهم السلام بوده است و فرموده باشد در هر زمان بايد يكي باشد اين بسيار ايراد و اعتراض احمقانه‌ايست و چنين ايرادي بچنان عالم محققي نمي‌چسبد سهل است كه بيكي از علماي عادي هم چنين ايرادي نميكنند و كدام عالم يا جاهل است كه چنين تحكمي كرده يا در كتابي نوشته و وحدت علما را در هر زماني اثبات كرده باشد و اين موضوع مطلقا قابل جواب و رد و بحث نيست و اساسا نه اثبات تعدد در آنها ميشود نه اثبات وحدت و هر دو قسمش ممكن است و هيچ كدامش محال نيست ممكن است در يك زماني يك فقيهي بيشتر پيدا نشود و ممكن است ده نفر فقيه باشند بلكه ممكن است صد نفر و هزار نفر و ده‌هزار نفر الي ما شاء الله باشند و البته با اجتماع شرايط تقليد همه آنها جايز التقليد و مطاع خواهند بود بلكه اطاعت نوع آنها واجب ميشود و اين چه ايرادي است كه بچنين عالم كاملي نسبت بدهند كه مورد ملامت هر عاقلي بشوند بلي اهل غرض كه منظورشان القاء شبهه و اضلال مردم است حرفهائي را كه بخواهند بدست عوام الناس بدهند و آن بيچاره‌ها را تحريك نمايند از همين قبيل خواهد بود و حرف بيجا هم جواب زيادي لازم ندارد ولي بر ما است كه بعض توضيحات لازمه را كه واقعا براي اشخاص بي‌غرض هم كه بي‌اطلاع مانده‌اند ممكن است توليد شبهه نمايد متعرض شويم و بحول و قوه خداوند

خدمت ناقابلي بشود و دفاعي از حق شده باشد ان شاء الله پس عرض ميكنم اصل موضوع وحدت ناطق اجمالا همين بود كه عرض شد و اين مطلب مطلقا مربوط بعلماي ظاهره نيست و صحبتي از وحدت يا تعدد آنها نيست و اگر باين توهم از كلمه وحدت ناطق وحشت كرده‌اند و گوشهائي چند خراش داده شده است وحشت نكنند و ان شاء الله تسكين بيابند و اين مطلبي است راجع بفضايل نقبا و نجبا كه اصل لزوم معرفت ايشان را حضرت علي بن الحسين عليه السلام بجابر بن يزيد جعفي ميفرمايد آيا ميداني معرفت چيست معرفت اثبات توحيد است اولا پس معرفت معاني ثانيا پس معرفت ابواب ثالثا پس معرفت امام رابعا پس معرفت اركان خامسا پس معرفت نقباء سادسا پس معرفت نجباء سابعا تا آخر حديث شريف ، و در كتب مشايخ ما اعلي الله مقامهم مفصل و

مشروح بيان شده و اين است مراد از ركن رابع ايمان يعني معرفت و ولايت اولياء آل‌محمد عليهم السلام كه البته اول از نقبا و نجبا شروع ميشود تا برسد بعلماي ظاهره تا برسد بادناي دوستان و بندگان آل‌محمد عليهم السلام كه معرفت و ولايت همه ايشان از ركن رابع است و عجب است كه از اين عنوان هم در اول اختلافاتي و عنواناتي پيش آمد و چه بسيار نسبتها كه ندادند حتي گفتند بدعت گذارده‌اند و خلاف ضرورت گفته‌اند و چه تهمتها كه پناه ميبريم بخدا از شر شيطان و شر اين قبيل نفوس و جمعي بي‌غرض هم كه با اهل غرض شركت ميكردند بواسطه بي‌اطلاعي و عدم مراجعه اخبار آل‌محمد عليهم السلام و اينكه در كتب علماي سلف هم كمتر از اين قبيل بيانات ديده بودند بيچاره‌ها وحشت ميكردند ولي حرف حق اثر خود را تدريجا بروز ميدهد القاءات شيطان هم تدريجا از ميان ميرود و حق است كه باقي و ثابت ميماند همانطور كه خدا ميفرمايد

اما الزبد فيذهب جفاءا و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض بهر حال كه پس از آني كه عنوان ركن رابع بميان آمد و شمه‌اي از فضايل آن بزرگواران اظهار شد كه سابق بر آن بيان نميشد همچنانكه سيد مرحوم (اع) در مقامي كه از فضايل نايب خاص امام و لزوم اطاعت او بياناتي مي‌فرمايد مي‌فرمايد سابق بر اين از اين بيانات نمي‌كردم ولي الآن زمان مستعد شده است براي اين قدر بيان و نه هر چه دانسته ميشود گفته ميشود و نه هر چه بايد گفته شود وقت آن رسيده است تا آخر فرمايش ، و چون بيانات آن بزرگوار و توضيحات مرحوم جد امجد (اع) قدري شايع شد ملاحظه كردي كه چه غوغائي سرپا گرديد براي اينكه يك كلمه حرف حقي گفته شده و حديثي از آل‌محمد عليهم السلام شرح شده و بهر حال كه اين موضوع وحدت ناطق نيز يكي از فضايل اين بزرگواران است كه البته در كتب مشايخ سابقين بشرح و بسطي كه مرحوم عم اكرم اعلي الله مقامه فرموده بيان نشده و علتش بي‌استعدادي مردم بود تا اينكه خورده خورده مقتضي شد و بيان مختصري فرمود و هميشه تا دنيا بوده است امر بهمين منوال بوده در اوايل اسلام فضايل اشخاص آل‌محمد عليهم السلام را هم نميشد بگوئي تا چه رسد بدوستان ايشان حتي مسأله عصمت ايشان از ترس معاندين دين اظهار نميشد و شنيده‌ام كه شيخ صدوق عليه الرحمه كه در زمان خودش رياست شيعه منتهي باو ميشد ميفرمود خيال دارم كتابي در اثبات سهو نبي بنويسم و البته تقيه ميفرمود و معرفت چنين شيخ عالم و محدثي به پيغمبر (ص) بيش از اينها است ولي البته ميترسيد و الآن الحمد لله از ضروريات مذهب شده است و عارف و عامي همه ميدانند بهر حال كه صبر حجتهاي خدا زياد است و خدا هم با صابرين است كم‌كم مطالب را ميگويند و گوشزد عوام مينمايند و تحمل صدمه

را هم ناچار بايد بكنند خلاصه كه حقيقت وحدت ناطق راجع به نقبا و نجبا و بزرگان دين است كه البته براي ايشان قطب و مركزي است و فرض تعدد در نقطه مركز معقول نيست و البته اين بيان مختصر ما وحشت جمعي را كم كرد و حالا قدري مأنوس ميشويم

و عرض ميكنيم كه اشخاص نقبا و نجبا در اين زمان غيبت امام عليه السلام غايب هستند و باشخاصهم ظاهر نيستند و هيچ نقيبي يا نجيبي هم ادعاي نقابت يا نجابت ننموده مگر آنچه از چهار نفر نواب خاص امام عليه السلام كه در اول غيبت تا هفتاد سال در ميانه شيعه معروف جمعي از شيعه بودند و ايشان را باسم و رسم و سمت نيابت خاصه مي‌شناختند تا بعد از آني كه علي بن محمد سيمري اعلي الله مقامه كه نايب چهارم بود زمان وفاتش ميرسد توقيع امام (ع) صادر ميشود خطاب باو كه تا شش روز ديگر از دنيا ميروي وصيت بسوي كسي مكن و براي خداوند امري است كه خودش ميرساند و البته جانشين آن حضرت هم حاضر بوده منتهي امر شده بود كه ظاهرا وصيت نكند و معرفي ننمايد و از آن وقت بنا بر معرفت صفات ميشود كه البته اكمل و ابلغ از معرفت اسم است زيرا اسم از اعراض ظاهره است فرضا اسم زيد را ياد گرفتي اين معرفت تامه نيست معرفت آن است كه صفات زيد را بداني ولو اينكه شخص او را هم نديده باشي همان معرفت كفايت است مثل اينكه اويس قرن خدمت پيغمبر (ص) علي الظاهر نرسيده بود اما معرفت آن بزرگوار را از آنها كه خدمت پيغمبر ميرسيدند بيشتر داشت خلاصه اشخاص نقبا و نجبا يا ناطق و مركز ايشان امروزه ظاهر نيستند و ما هم مكلف بمعرفت اشخاص نيستيم و كسي هم ادعاي نقابت و نجابت نكرده و ما نشنيده‌ايم پس بنا بر اين وحشتي براي هيچ كس ايجاد نشود و تكليف ماها معرفت نوعيه ايشان است

و دانستن فضايل نوعيه ايشان و كمالات و خصوصيات نوع ايشان آن هم براي همه كس فرض نيست بلكه براي اهل علم و كمال و معرفت نه آن عامي كه هنوز خداي خود را مثل نوري فرض ميكند و فكر ميكند روي آسمان هم هست و از پيغمبر و امام هم اسم بعضي را شنيده و هنوز اسم همه ائمه خود را هم اي بسا نميداند و اصول دين و فروع دين را هنوز تشخيص نميدهد البته معرفت نقبا و نجبا و دانستن فضايل ايشان يا اقرار بوحدت ناطق ايشان از او مطالبه نميشود و بخصوص اين همه درازنويسي ميكنم كه جواب همين قبيل شبهات داده شود كه ميگويند اگر اين مسأله فرض و لازم است چرا عامه مسلمين و اهل بازار نميدانند و از ضرورياتشان نيست ؟ من چه ميدانم چرا نميدانند حالا كه جاهل هستند آيا علما هم بيان نكنند و حالي ننمايند و آيا اين ايراد بر خود آن اهل غرض و طالبين رياست وارد نيست كه چرا نميگذارند عوام اهل بازار بيايند و بشنوند و ياد بگيرند و چرا بيچاره‌ها را اين اندازه ميترسانند بلي براي اين نمي‌دانند كه مغرضين و هياكل شيطان نمي‌گذارند و لكن لله امر هو بالغه خورده خورده همه ميدانند و لله الحجة البالغة باري پس وحدت ناطق امر حتمي است ولي كسي هم كه نميداند و جاهل است باين مطلب كافر نميشود يا اگر كسي بعد از استدلال هم درست نفهميد كافر نيست زيرا اساسا اين مطلب از ضروريات عامه نيست و تا كسي امري را بطور بداهت نفهمد ميتواند انكار نمايد بلي مگر اينكه منتهي بامر ضروري بشود كه انكار آن مشكل ميشود فرضا اگر كسي امامت شخص امام و لزوم اطاعت او را دانست آن وقت بعضي از فرمايشات او را نفهميد البته نبايد انكار كند و اين انكار كفر ميشود براي اينكه فرض طاعت امام را دانسته بود

خلاصه و اگر گفته شود با اينكه معرفت شخصيه ايشان لازم نيست و نقبا و نجبا در زمان غيبت امام (ع) غايب هستند و اگر كسي هم ادعاي نقابت و نجابت نكرده پس چرا علماي شما اين همه صحبت آنها را ميدارند و بيان فضايل آنها را ميكنند و مردم را دعوت باطاعت و بندگي ايشان ميكنند و از مخالفت ايشان ميترسانند بگذارند هر وقت آنها ظاهر شدند بيان فضل خود و معرفي خود را ميكنند و اگر ريگي در كفش شما نيست چرا اين قدر اظهار امرشان را مي‌كنيد و سنگ نقبا و نجبا را بسينه ميزنيد ؟ عرض ميكنم ان كان و لابد اگر كسي بخواهد بحثي داشته باشد اين بحث را ميتواند تا درجه‌اي داشته باشد و ناچاريم جواب بدهيم پس ميگوئيم اما جواب مفصل از اين اعتراض در اين رساله عوامانه مختصر گنجايش ندارد اما جواب مجملي كه نمونه مفصل باشد اين است كه اولا اين بحث بر ما وارد نيست و اگر واقعا بحثي دارند بر آل‌محمد عليهم السلام داشته باشند كه چرا آنها اينها را در اخبار خود فرموده‌اند و اين همه اصرار كرده‌اند و باز اين هم راجع بهمان عرض ما ميشود كه چرا مردم رجوع باخبار آل‌محمد عليهم السلام نمي‌كنند و معالم دين خود را تحصيل نميكنند و تفقه در دين نمي‌نمايند و اگر ميكردند چنين اعتراضات نمي‌كردند اگر تنها رجوع بتفسير حضرت امام حسن عسكري (ع) كه از معتبرترين كتب شيعه شمرده شده كرده بودند اين اعتراض را بر ما نميكردند و ميديدند از اول تا آخر آن كتاب در فضايل شيعه است و ميفهميدند كه آن حضرت تهيه مقدمات غيبت فرزند خود را مي‌نمايد و ميخواهد بفهماند كه غيبت نزديك است و دوره شيعيان ايشان نزديك شده و بيان شأن آنها را ميفرمايد و آن مجلس درس را شروع ميفرمايد و آن فرمايشات را املاء ميفرمايد

پس ميگوئيم اصرار ما براي اين است كه آل‌محمد عليهم السلام اصرار فرموده‌اند حالا از خود ايشان بپرس چرا فضايل شيعه خود را فرموده‌اند اگر من بگويم ميگويم براي اينكه فضايل خود را بفرمايند چون معرفتشان بر مردم واجب بوده چاره نداشتند كه بفرمايند و شيعيانشان جزء خودشانند و از فاضل طينت ايشان خلق شده بودند و شيعيانشان را دوست ميداشتند باين لحاظ فرمودند و از طرفي معرفت آل‌محمد (ص) و معرفت خدا هم براي ماها حاصل نميشد مگر از اين راه باين جهت ناچار بودند بفرمايند و جهات بسيار دارد كه در اين رساله نمي‌گنجد و كتب مشايخ مخصوصا ارشادالعوام متكفل بيان آنها است و اگر بگوئي چرا ساير علماء سلف باين درجه اصرار نداشتند و نگفتند ؟ عرض ميكنم نميدانم و اگر هم ناچار شوم بعضي جهات را ميگويم و همه را نميگويم و شايد جهات زيادي دارد و احتمالات زياد ميرود كه هيچ يك را بطور قطع نميگويم ولي آدميزاد احتمال ميدهد اولا بعضشان گرفتاري زياد داشته‌اند و نرسيده‌اند جمعي كه البته البته تقيه داشته‌اند و اين از جهات قطعي است جمعي شايد اهتمام زيادي در امر ولايت بدرجه‌اي كه مشايخ ما داشته‌اند نداشته‌اند جمعي هم واقعا نميدانسته‌اند مگر واجب است همه علما همه چيز را بدانند البته محيط بهمه چيز آل‌محمدند عليهم

السلام و غير ايشان احاطه ندارند و هر كدام از علما تخصصي دارند يكي فقه ميداند يكي در اصول كار كرده يكي اهل حكمت است يكي ممكن است جامع معقول و منقول هر دو ميشود و همه آنها احاطه بهمه علم نكرده‌اند يقينا اغلبشان نميدانسته‌اند و بيشتر وقتشان را مصروف احكام فروع نمودند از قبيل احكام نجاست و طهارت و معاملات و حيض و نفاس و امثال اينها و فهم مردم هم بهمين درجه‌ها بود و مسائل دين را هم غير از اينها نمي‌پنداشتند

حتي در آن دوره‌ها در مسائل توحيد هم كه اهم مسائل است تعمقي مثل مشايخ ما (اع) كسي نكرده بود ، از عالم اصولي يك وقتي سؤال كردند بچه دليل خدا يكي است فرمود اما يكي بودنش مجمع عليه است و اما زائد بر آن هم اصل عدم آن است ، بيچاره بهمين اندازه كه در علم خودش دانسته بود جواب داده حالا اين تكلفي است كه توقع كني هر مطلبي را همه علما بدانند اين مطالب بيان آنها شأن حكماي رباني است نه فقها و مجتهدين ، آنها اهل اين مطالب و اسرار حكمت نبوده‌اند نمي‌بيني در اين قبيل مطالب چندان اجماعي هم از علما نيست و همه اجماعها و اختلافها در همان مسائل طهارت و نجاست است چون تمام اوقات به بحث در همان مسائل ميگذشته و باز ميگوئيم اين اعتراض را چرا اينجا ميكنيد مسائل توحيد را هم علما بيان كرده‌اند با اينكه معرفت ذات خداوند حاصل نمي‌شود بنا بر اين بيان صفات پروردگار را ننمايند و در توحيد تعمق نكنند و امام (ع) ميفرمايد چون خداوند ميدانست جماعتي در آخرالزمان ميآيند كه تعمق در توحيد ميكنند سوره توحيد و آيات سوره حديد را نازل فرمود حالا آيا تعمق در توحيد ننمائيم و خداي خود را تا حد امكان نشناسيم اينكه كمال بي‌انصافي و دشمني با علم است و هكذا در صفات پيغمبر و امام (ع) چرا علما اين همه جد و جهد كرده‌اند و حال آنكه آخر هم بكنه معرفت ايشان نميرسيم ولي آيا بقدر امكان نشناسيم ائمه خود را چرا بايد از انصاف خارج شوند اگر حقيقة بيانات مشايخ ما اعلي الله مقامهم نبود گمان ميكنند قائمه‌اي براي اسلام باقي مانده بود و با بيانات اصوليه و احكام شرعيه فرعيه جواب ايرادات نصاري و خارجين از اسلام داده شده بود و آيا اگر زحمات و جانفشاني‌هاي ايشان و كتب و رسائل متعدده كه ايشان نوشتند و صفات

ائمه اطهار را بيان كردند و مردم را بامعرفت نمودند نبود آيا ميدانيد همين مبدعين جديد چه كرده بودند و چطور تمام مسلمين را گمراه كرده بودند حالا بايد بگوئي امام ما كه غايب است چه لزومي دارد صفات او را بيان كرد آيا نميداني چرا امام تو غايب شده و باين بليات دچار شده‌ايم و در چنگ دشمنان افتاده‌ايم براي اين است كه هنوز معرفت امام را حاصل نكرده‌ايم اگر معرفت پيدا مي‌كرديم و اطاعتش ميكرديم كه البته ظاهر ميشد آيا نميداني كه امام از جهالت و ناداني من و تو مسلمان غايب شده نه از ترس ديگران امام از هيچ كس نميترسد و روزي كه تشريف بياورد دشمنان را باندك وقت از صفحه روزگار برميدارد ولي امام از جهالت من و تو ميترسد و صبر كرده تا بلكه

قدري عارف بشويم و قدر او را بشناسيم مسلمان بي علم و معرفت براي چه خوب است هزار و صد سال قبل ائمه تشريف داشتند چه كرديم و چه قدر استفاده نموديم ؟ پس اي برادر علم و معرفت لازم است ميگويند چرا اين قدر اين مسائل را ميگوئيد اگر نگفته بودند كه همين عده قليل مسلمان هم حالا باقي نمانده بود آيا نگاه نميكنند كه اين مبدعين جديد اغلب آنها را كه گمراه ميكنند از غير سلسله ما هستند مگر نادري از اين جماعت كه شايد روز اول هم مسلماني و مذهب را بنفاق بخود بسته بوده و الا از اغلب ماها مأيوسند براي اينكه علماي ما بحمد الله از صفات امام (ع) زياد گفتهاند و نوشتهاند و ماها شنيدهايم و معرفتمان بيشتر شده و ديگر عقب امامهاي پوشالي نميرويم و اساسا ميدانيم امام داراي چه صفاتي بايد باشد و چه علاماتي دارد و گول اين حرفهاي شيطاني را نميخوريم و با اين مزخرفات از دين خود نميلغزيم و همچنين معرفت ابواب امام (ع) را ما بهتر از

ديگران داريم و هر كس ادعا و عنوان بابيت كرد نميپذيريم اين نعمت الحمد لله از بركات مشايخ عظام است اعلي الله مقامهم حالا اگر بحرف اين معترض بود و براي ما از صفات ابواب و نواب و مقامات و صفات ايشان نفرموده بودند ميبايستي همه بابي شده باشيم العياذ بالله ولي اغلب از مردم كه نيامدند و نشنيدند بيچارهها گول خوردند و اغوا شدند و گمراه شدند و گناه اين جماعت يقينا بگردن آنها است كه نگذاردند عوام بيچاره بيايند و بشنوند و بامعرفت بشوند و هنوز بعد از اين تا آثار حرفهاي آنها باقي است گناه همه مردم و اضلال اينها بگردن آنها است و لكن ما ميگوئيم و ماظلمونا و لكن ظلموا انفسهم و ما اميدواريم تا متمسك بذيل عنايت آلمحمد عليهم السلام و شيعيان ايشان باشيم و پيروي ايشان را نصب العين داشته باشيم از اين حوادث و حوادث غير مترقبه ديگر محفوظ بمانيم ان شاء الله و هيچوقت مزخرفات و تمويهات يك بابي در اذهان ماها خدشه نميكند ان شاء الله زيرا اصل لفظ باب را هم بدبخت نميدانسته و از مشايخ ما آموخته نهايت اين است كج و معوج نموده و ادعاي بيجا كرده و خداوند رسواشان ميكند و اين رويه هر باطلي است كه حرف حقي را ميآموزند و مغشوش ميكنند و اسباب گمراهي مردم را فراهم ميكنند ولي حرفهاي شيطاني چون اساس و ريشه ندارد از ميان ميرود و حق ثابت باقي ميماند چنانكه خداوند ميفرمايد و مارسلنا من قبلك من رسول و لا نبي الا اذا تمني القي الشيطان في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان ثم يحكم الله آياته و الله عليم حكيم ليجعل ما يلقي الشيطان فتنة للذين في قلوبهم مرض و القاسية قلوبهم و ان الظالمين لفي شقاق بعيد باري ابواب و نواب امام در غيبت امام غايبند اما فضايلشان گفته ميشود

كه اذهان مردم قبلا آشنا شود و خورده خورده صاحب معرفت بشوند و هيچ وقت سنت پروردگار بر اين جاري نشده كه اين مردم ناقص جاهل آنا مطلبي را بياموزند مدتها و سالها بايد گفت و ذهن آنها را حاضر كرد و خورده خورده عادت نمايند و فرار و شماس

آنها تمام شود آنوقت حاضر بشوند و حقي را بشنوند و بايد وحشت آنها را تمام كرد زيرا حرف حق در اول تلخ ميآيد بذائقه آنها ولو اينكه در متن واقع از عسل شيرين‌تر است ولي فعلا ذائقه‌ها فاسد است بايد كم‌كم اصلاح كرد و بعلاوه ميگوئيم معرفت نقبا و نجبا و ابدال و اوتاد امروزه حتم نيست و بمعرفت نوعيه آن هم از اهل كمال و معرفت قناعت مي‌شود چرا اينطور است براي اينكه هنوز جاهليم و همين است سر غيبت امام كه نه ابواب او را مي‌شناسيم نه خود او را و اگر صفات آنها را مي‌دانستيم البته اگر ظاهر مي‌شدند مي‌شناختيم زيرا مي‌گوئيم غايبند ، العياذ بالله معدوم كه نيستند در ميانه همين مردمند حتي خود امام هم در ميانه مردم است و در حديث ميفرمايند در بازارهاي شما راه مي‌رود و بر فرشهاي شما گام مي‌زند معطلي در اين است كه ما بشناسيم و شناختن امام بشناختن ابواب و نواب او است شناختن آنها با بيان صفات آنها ميسر ميشود و بايد عرض كنم و بدانيد كه غيبت ابواب و نواب مانند غيبت امام نيست و غير آن غيبت است و چاره نيست اين نكته را هم بايد بگوئيم اما غيبت امام عليه السلام غيبتي است كه امروزه بشخصه و صفاته غايب است اما ابواب امام عليه السلام باشخاصهم اگر چه غايب باشند اما بصفاتهم براي عامه مردم غايبند زيرا نشنيده‌اند و استعداد ندارند اما چون بيان صفات آنها تا حدي در حيز امكان بوده و بيان هم شده است حتم نيست براي همه كس غايب باشند اما خودشان كه عرض

كردم موافق فرمايش امام (ع) در هر زماني جماعتي هستند و متعددند و يك ديگر را مسلما مي‌شناسند نهايت ما آنها را نمي‌شناسيم و البته صفات ايشان را كه علما ذكر كرده‌اند و در اخبار آل‌محمد عليهم السلام بيان شده و اشخاصي هم كه اهل معرفت بشوند ممكن است تدريجا ترقي كنند تا بآنجا برسند كه آنها را بشناسند و يك نفر از سنخ آنها بشوند و پيغمبر (ص) مي‌فرمايد رب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الي من هو افقه منه و اصل علت غائي بيان صفات ايشان همين است كه قوابل مستعده تحريك شود و ترقي نمايد و شايد خدا خواسته باشد بجائي برسند و اعوان و انصار و بندگان امام زياد شوند تا برسد بآنجا كه عده آنها تكميل شود و همين كه بسيصد و سيزده نفر برسند اصحاب امام عليه السلام موافق وعده‌اي كه فرموده‌اند موقع ظهور خواهد شد و عالم گلستان مي‌شود ان شاء الله ، بهر حال پس باين جهات و جهات ديگر كه از حدود فهم ناقص اين ناچيز خارج است علماي اعلام سعي خود را در اين باب مبذول داشته‌اند و اعتراضات و واردات و تهمتها و غيبتها و همه پيش‌آمدهاي سوء از طرف جهال يا اهل غرض را كأن لم‌يكن پنداشته‌اند بمصداق آيه شريفه و لايلتفت منكم احد و امضوا حيث تؤمرون اعتنا باين مطالب نميكنند پس خلاصه مطلب اين شد كه ابواب امام براي عامه مردم غايبند ولي ممكن است اهل معرفتي در زماني پيدا شود و ايشان را بشناسد و دليلي نيست بر اينكه امكان ندارد كسي آنها را در اين ايام بشناسد مثل اينكه امام را نمي‌شناسد منتهي اين است كه ما نميشناسيم و همچنين دليلي نداريم بر اينكه يكي از آنها يا بيشتر از يكي در صورت و لباس علما هم هيچ وقت ظاهر نشوند و نباشند و كيست كه اين ادعاي علم غيب را بكند كه بگويد البته نيستند شايد گاهي بلباس علم و بصورت

صفحه ۲۷٤

فقيه يا مجتهد در ميانه مردم باشند بلي ادعاي نقابت و نجابت و اظهار مقام خود را نميكنند منتهي آنچه دليل بر آن قائم است همين است و الا من و تو از كجا ميفهميم فلان عالم متقي زاهد كه خلاف شرعي و حركت خلاف اعتدالي از او نديده‌اي حتم كني كه اين صاحب هيچ مقام ديگر هم نيست زيرا بنا نيست در پيشاني اشخاص بنويسند كه اين صاحب فلان مقام است ما از كجا ميتوانيم اين شهادت نفي را بدهيم بلي ما از خودمان خبر داريم كه او را نمي‌شناسيم و هنوز بآنجا نرسيده‌ايم كه نقيب يا نجيب بشناسيم و كسي هم كه ادعائي نكرده پس ما ادعاي بيجا درباره اشخاص نبايد بكنيم زيرا ادعا بينه لازم دارد و بينه در دست نيست و خود اين ادعا مكذب انسان ميشود خود او هم كه فرض اين است قبول ندارد پس حرف بيجا نبايد زد ولي عرض من اينجا است كه نمي‌توانيم حتم كنيم كه بلباس علما و فقها البته ظاهر نمي‌شوند و اين تحكم است بلكه امكان دارد شخص ناطق واحد گاه در ميانه مردم نطق كند و امكان دارد از اعوان و انصار و ساير نقبا يا نجباي اخيار يك نفر به نيابت از او نطق نمايد بلكه ممكن است دو نفر يا ده نفر يا بيشتر يا كمتر از همين قبيل نواب در بلاد مختلفه داشته باشد و مشغول خدمت باشند و هيچ يك از اينها محال نيست ما و تو هم بايد مشغول كار و بندگي خود باشيم و همان طور كه عرض شد اگر خودمان تكليفات دينيه خود را موافق اخبار آل‌محمد عليهم السلام ميدانيم فبها المراد اگر نميدانيم عالم و راوي صادقي دست بياوريم و از او بگيريم و تقليد نمائيم و وظيفه خود را انجام دهيم و اين اعتقاد را هم در دل خود محكم داشته باشيم كه براي امام ما نايب خاص هم هست و واحد هم هست و هميشه از خداوند توفيق معرفت او را بخواهيم و در راه او ساعي و جاهد باشيم اما اين مربوط بامر

صفحه ۲۷۵

تقليد در احكام شرعيه نيست و شايد سابقا از عرايض ما دانستي كه هيچ كس تحكم نكرده كه همه بايد از آن ناطق واحد و نايب خاص تقليد كنند زيرا كه او غايب است و ممكن هم نيست همه مردم در دنيا از يك نفر تقليد كنند و بر گرد يك نفر باشند و خداوند اين طور قرار نداده و هيچ عالمي هم اين طور نفرموده و اين تهمت را هم بيك نفر عالم كامل بزرگ از علماي آل‌محمد عليهم السلام كه مداد قلمش از دماء شهدا افضل است و حق بسيار بر گردن اسلام و مسلمين دارد نزنند جائي كه خداوند ميفرمايد از هر فرقه‌اي يك طايفه بايد بروند و تحصيل فقه در دين نمايند كيست كه ديگر تحكم بوحدت فقيه و مرجع تقليد نمايد و كي حكم كرده كه همه كس بايد تقليد يك فقيه بنمايد البته مراجع تقليد متعددند حالا اگر در مقامي هم به‌بيني كه عالمي را وحيد يا فريد يا واحد خوانده باشند مانعي ندارد و از اين القاب براي علما معمول است و مينويسند و ممكن است معني صحيح هم داشته باشد و مصداق هم داشته باشد و معني آن اين است كه در ميانه علما واحد است يا در ميانه فقها فرد است نه اين است كه مراد اين باشد كه واحد ناطق باشد يعني نايب خاص باشد نعوذ بالله و هيچ وقت چنين اراده‌اي نشده و سابقا عرض شد كه در هر مورد كلام حكيم را بايد حمل بر معني مناسب نمود نه اينكه از پي بهانه برآيند و

بمحض اينكه لفظ متشابهي ديدند پيروي متشابه نمايند بلكه متشابه را بايد عرض بر محكم نمايند و مراد حكيم را بفهمند و اگر نفهميدند سؤال كنند و همچنين ممكن است گاهي لفظ ناطق را بر عالمي يا فقيهي اطلاق نمايند البته اين هم صحيح است هر عالمي البته ناطق است و مسلم از جانب كسي سخن ميگويد ولي نه اين است هر جا كه گفتند ناطق مراد آن ناطق حقيقي است البته ناطق حقيقي ممكن است

گاهي ناطق ظاهري هم باشد ولي هر ناطق ظاهري ناطق حقيقي نيست پس خوب است ملتفت باشند و انصاف را پيشه خود نمايند و بهر حال كه علما و فقها و ناطقين از طرف خدا يا شيطان متعددند و هميشه متعدد بوده‌اند و فعلا هم بناي دنيا بر اين است قضاي پروردگار تغيير داده نمي‌شود گو اينكه حكيم ميتواند اثبات نمايد كه اگر مرجع تقليد هم در دنيا و در ميان مسلمين يكي بود بهتر بود و اختلافات بكلي از ميان ميرفت و عظمت و ابهت اسلام هزار درجه بالاتر ميرفت و مسلمين تقويت ميشدند و گمان ندارم عاقلي هم باشد كه انكار اين معني را نمايد اما خير نمي‌شود زيرا در اين ايام خداوند اين طور نخواسته و ائمه ما اين طور نخواسته‌اند و حكمت فعلا بر همين وجه است كه مي‌بيني و اختلافات بايد باشد و امام عليه السلام ميفرمايد نحن اوقعنا الخلاف بينكم و لو لا ذلك لاخذ برقابكم و بماها وعده داده‌اند كه هر وقت نوبت ظهور حق رسيد و امتحانات انجام شد و مؤمن و كافر از يك ديگر زائل شدند و ايام هدنه و تقيه سپري شد آن وقت امام شما ظاهر ميشود و همه را بر امر واحد جمع ميكند و كفار را عذاب ميكنند اما هنوز وقت اين آرزوها نرسيده و وقتي كه امام ما هنوز همين طور خواسته بايد اين اختلاف باشد فقها و علما و مراجع بايد متعدد باشند و هيچ كس حكم بوحدت ناطق در ظاهر نكرده و نميكند و شريعت تقيه هنوز اجازه نميدهد ولي ميتوانم عرض كنم كه اين مطلبي است كه خداوند در فطرت نوع قرار داده است مثل فطرت توحيد و اين هم متمم فطرت توحيد است نمي‌بيني چطور طبيعة و فطرة همه مردم هميشه عقب اعلم ميگردند و ميخواهند حكما تقليد اعلم نمايند و اغلب هم خيال ميكنند اعلم را پيدا كرده‌اند ولي اغلب علما حكم باين نكرده‌اند و مشايخ ما هم نفرموده‌اند

و اصلا ميگوئيم با اينكه تقليد اعلم اولي هم باشد اما اطلاع بر شخص اعلم محال است و در وسع ما نيست اين است كه تقليد هر عالم و راوي و فقيهي كه جامع شروط باشد تجويز ميكنيم و تحكم نميكنيم كه البته اعلم باشد و مقصودم از اين جمله بيان تمايل فطرت بود بلي اگر در ظاهر هم امر بهمين طور جاري ميشد خوب بود و حكم واقعي پروردگار هم همين است ولي امروز بايستي باحكام نفس‌الامري سلوك نمود و بر فرض كسي حكم واقعي را هم بداند حكم بآن نميكند هيهات هيهات هنوز چيزها از عقب داريم و خدا ميفرمايد و لنبلونكم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين عرض ميكنم بالاترين نقصها و كسرهاي ما همين اختلاف ما است كه موجب نقص اموال و انفس و ثمرات ما است و اگر بر يك طريقه عموما مستقيم

میشدیم آب خوشگوار میآشامیدیم چنانکه خداوند میفرماید و ان لو استقاموا علي الطريقة لاسقيناهم ماءا غدقا خلاصه که طول کلام و تذکر این احوال موجب ملال است سخن را کوتاه کنیم اولي است بلي در ختم کلام يك نكته باقي داریم آنرا هم نهفته نمیداریم و متوکلا علي الله و طلبا لمرضاته میگوئیم و آن این است که البته علما و فقها و مراجع متعدده هستند و بودهاند و باید هم متعدد باشند و سنت پروردگار تغییر نمیکند ولي شخص متدین هوشیار گاهي درباره متعددین دقیق میشود و موارد اختلاف آنها را ملاحظه میکند اما اختلاف در جزئیات احکام شرعیه و امور نظریه که در میانه علما هست البته مهم نیست و قسمتي از اینها در خود اخبار است و از طرف ائمه اطهار القا شده ولي اختلافات دیگري مشاهده میکند که از این حدود بالاتر است و ميبیند که اي بسا در مسائل مهم طرفین نقیض را گرفتهاند و هر دو حق نمیگویند چرا که اجتماع

نقیضین محال است و هر دو بر باطل نیستند زیرا ارتفاع نقیضین هم محال است و بعلاوه حق هم از عالم مرتفع نمیشود و خداوند ابا فرموده و اینجا است که شخص عاقل با حزم و با احتیاط کنجکاوي میکند و دو قول مختلف یا اقوال مختلفه را بنا بر اینکه در مسألهاي اختلاف باشد که مناط کفر و ایمان است با موازین منصوبه از طرف خداوند و حجج او میسنجد هر کدام مطابق شد او را میگیرد و بقیه را ترك میکند و محقق است که حرف حقي که از جانب پروردگار است بالاخره یکي است و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا پس مختلفات همه از نزد غیر خدا است و حرف حق یکي میشود زیرا که خدا یکي است پیغمبر او یکي است کتاب خدا یکي است قبله هم یکي است در میانه اقوال مختلفه هم قول حق یکي است و آیا خداوند امر باختلاف فرموده پس اطاعت کردهایم یا نهي از اختلاف فرموده و عصیان ورزیدهایم و این مراتب را البته مؤمن موحد که دین را امر واقعي پنداشته است و از پي حقیقتي هست همیشه نصب العین خود خواهد داشت و بهمین جا کلام را ختم میکنیم و صلي الله علي سیدنا محمد و آله الطیبین و رهطه المخلصین و لعنة الله علي اعدائهم اجمعین .

تمام شد بر دست مؤلفش بنده مسکین مستکین ابوالقاسم بن زینالعابدین بن کریم اعلي الله مقامهم حامدا مصلیا مستغفرا در شب یکشنبه ششم شهر شعبان المعظم هزار و سیصد و شصت و دو هجري علي مهاجرها الصلوة و السلام .